**شماره 31 جهانی برای فتح**

**فهرست مطالب :**

[**قطعنامه کنگره وحدت جنبش کمونيستي (مارکسيت - لنينيست - مائوئيست ها) افغانستان**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094622)

[**مائوئيست هاي افغانستان در يک حزب واحد متحد ميشوند**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094623)

[**يک محاکمه انتقام جويانه ديگر براي صدر گونزالو**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094624)

[**كمونيسم و مصاف هاي زمان ما :**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094625)

[**گزيده ازسندزنده باد م ل م :**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094626)

[**گزيده از بيانيه:**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094627)

[**مجمع جهاني مسائل اجتماعي ورويكردهاي كمونيستي**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094628)

[**كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094629)

[**جريان هوادار شركت كردن  و موضع كميته ريم**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094630)

[**نپال**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094631)

[**رفيق گوراو و رفيق کيران را آزاد کنيد!**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094632)

[**سقوط رژيم صدام حسين و درس هاي آن براي آينده**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094633)

[**موسيقي پاپ ـ از يك نگاه اجتماعي \***](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094634)

[**سقوط رژيم صدام و درس هايي كه براي آينده در بردارد:**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094635)

[**مالايا :**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094636)

[**خـــوزه ســار  امـــاگــــــو یــــــک   قــــــدر**](http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/jani31.htm#_Toc144094637)

**قطعنامه کنگره وحدت جنبش کمونيستي (مارکسيت - لنينيست - مائوئيست ها) افغانستان**

باسرافرازي وافتخار,وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان درحزب كمونيست واحد«حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان» را اعلام مي نمائيم . اين گام موفقيت آميزمبارزاتي پرافتخار,درنتيجه پيشرفت وبه فرجام رسيدن پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان وبطورمشخص درنتيجه تدويرپيروزمندانه كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , به پيش برداشته شد .

   ضرورت پاسخدهي اصولي و مناسب به نيازمندي هاي مبارزاتي كمونيستي و ملي ـ دموكراتيك در جهت پيروزي انقلاب دموكراتيك نوين,گذاربه انقلاب سوسياليستي و حركت به سوي جامعه جهاني كمونيستي , بطورهميشگي وحدت ميان ماركسيست ـ لنينيست ـ مائوئيست هاراطلب مي نمود . اين ضرورت پس ازحادثه يازده سپتامبر و آغازكارزارتهاجمي امپرياليست هاي امريكايي ومتحدين شان عليه خلق هاي جهان و به طورمشخص تجاوزامپرياليست هاي امريكايي ومتحدين شان برافغانستان,بيشترازپيش خودرانشان ميداد.جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان به اين ضرورت جدي مبارزاتي پاسخ مثبت داد . مدت زمان اندكي بعدازآغازتجاوزامپرياليست هاي امريكايي و متحدين شان بركشور,پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان به منظور تامين وحدت مائوئيست هاي افغانستان دريك حزب كمونيست واحدآغازگرديد . اين پروسه درطي مدت زماني بيشترازدوسال گذشته , عليرغم مشكلات وپيچ وخم هاو فراز ونشيب هاي سرراه , باموفقيت به پيشرفت ادامه داد. مبارزه برسرتدوين مسوده هاي برنامه واساسنامه مشترك حزبي به عنوان اساس ايدئولوژيك ـ سياسي و تشكيلاتي وحدت مائوئيست هاي افغانستان در يك حزب كمونيست واحد , به يك جريان مباحثاتي و مبارزاتي ايدئولوژيك ـ سياسي و تشكيلاتي بي سابقه در سطح كل جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان مبدل گرديد .

   اين پروسه ازهمان ابتدا داراي جنبه انترناسيوناليستي برجسته اي بود و اين نقطه قوت پرولتري اش را نه تنها تا به آخر حفظ كرد , بلكه تكامل نيز بخشيد .

   پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , به همياري كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي آغاز گرديد و به پيشرفت ادامه داد . مورد بسيار برجسته همياري در پيشرفت اين پروسه , تشكيل كنفرانس منطقوي احزاب و سازمان هاي ( م ل م ) افغانستان و ايران بودكه بنابه پيشنهادكميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي و حضورفرستاده آن دايرگرديد. اين كنفرانس نه تنهانقش برجسته اي در پيشرفت پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان بازي نمود , بلكه گام كيفي مهمي بود در جهت تقويت روز افزون اتحادميان جنبش ( م ل م ) در منطقه .

   پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان درجريان پبشرفت خوداز همكاري هاي رفيقانه انترناسيوناليستي حزب كمونيست ايران ( م ل م ) بر خوردار بود . اين همكاري رفيقانه انترناسيوناليستي نقش مهمي در پيشرفت پروسه وحدت و ارتقاي كيفي اين پروسه بازي نمود . كنگره اين روحيه انترناسيوناليستي رفقا را با قدر داني مي نگردو اميدواراست كه پيوندهاي مبارزاتي ميان احزاب ما ـ حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان و حزب كمونيست ايران ( م ل م ) , در آينده بيشتر از پيش گسترش , تحكيم وارتقايابد .

   درجريان پيشرفت پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , همكاري هاي عملي و فعاليت هاي مشترك مبارزاتي ميان بخش هاي مختلف تشكيل دهنده آن شكل گرفت و به پيشرفت ادامه داد . يكي از موارد مهم اين فعاليت هاي مشترك مبارزاتي,انتشارچندين اعلاميه مشترك توسط نيروهاي تشكيل دهنده پروسه وحدت بود .

   كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان به مثابه گام نهايي پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان و تامين وحدت اين جنبش در حزب كمونيست واحد يعني حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان به اشتراك نمايندگان سه نيروي تشكيل دهنده پروسه وحدت ( حرب كمونيست افغانستان , سازمان پيكار براي نجات افغانستان , اتحاد انقلابي كارگران افغانستان ) داير گرديد .

   كنگره باسرود انترناسيونال آغاز گرديد . همه رفقاي شركت كننده در كنگره , در جهت پيشرفت كاركنگره وبه فرجام رسيدن موفقيت آميز آن , فعالانه سهم گرفتند . گزارش ارائه شده به كنگره , باشوروشوق توسط رفقا به بحث گرفته شد و به اتفاق آراء به تصويب رسيد . مباحثات روي مسوده هاي برنامه و اساسنامه حزب , توسط تمام رفقا و با روحيه عالي مبارزاتي وحدت طلبانه پيش رفت . برنامه و اساسنامه حزب به اتفاق آراي رفقاي شركت كننده در كنگره به تصويب رسيد . در انتخاب رهبري حزب همه رفقا روحيه پرولتري بسيار برجسته از خود نشان دادند .

   يك نقطه قوت مثبت كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , شركت نماينده كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي در كنگره و پيام كميته « جاا » يه كنگره بودكه برجستگي انترناسيوناليستي به كنگره مي بخشيد .

   پيام كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي به كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , باشورانقلابي واحساسات رفيقانه توسط رفيق نماينده كميته قرائت گرديدوباشورواحساسات همانندتوسط يكي از رفقاي هيئت رئيسه كنگره مورد استقبال رفيقانه قرار گرفت . كنگره اعلام داشت كه در پاسخ به اين پيام رفقا , پيام رفيقانه متقابلي به كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي ميفرستد. رفيق نماينده كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي درجريان پيشرفت كاركنگره , درتمامي مواردفعالانه وباروحيه انترناسيوناليستي سهم گرفت و نقطه قوت انترناسيوناليستي كنگره را بيشتر از پيش توان و قوت بخشيد .

   پيام حزب كمونيست ايران ( م ل م ) به كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان كه دركنگره قرائت گرديد , روحيه انترناسيوناليستي و توجه رفيقانه اين حزب به امر وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان و تامين وحدت اين جنبش در حزب كمونيست واحد ( حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان ) را به روشني نشان داد و نقطه قوت انترناسيوناليستي كنگره را بيشتر از پيش روشنايي بخشيد . كنگره اعلام كرد كه وظيفه خود مي داند در جواب اين پيام رفقا , پيام رفيقانه به حزب كمونيست ايران ( م ل م ) بفرستد .

   ما در جريان پيشرفت پروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان و در جريان كار كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , از پيشرفت هاي حزب كمونيست نيپال ( مائوئيست ) در مسير جنگ خلق در آن كشور , الهام مي گرفتيم . ما در جريان كار كنگره از پيشرفت هاي نوين جنگ خلق در نيپال مطلع شديم و اين امر به كنگره ما شور و اشتياق مبارزاتي افزونتر بخشيد . كنگره به حزب كمونيست نيپال ( مائوئيست ) درودمي فرستد و پيام ويژه اي به اين حزب مي فرستد .

   نقش مبارزاتي انترناسيوناليستي حزب كمونيست انقلابي امريكا,درمبارزه براي انقلاب درامريكاودرشرايط مشخص فعلي مبارزه عليه كارزار تجاوزكارانه امپرياليستي ايكه امپرياليست هاي امريكايي درراس آن قراردارند, براي جنبش كمونيستي بين المللي و كليت جنبش مقاومت خلق هاي جهان , بسيارمهم وارزنده است . در شرايط فعلي كه افغانستان موردتجاوزو اشغالگري امپرياليست هاي امريكايي و متحدين شان قرار دارد , پيوندهرچه فشرده ترمبارزاتي ميان حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان و حزب كمونيست انقلابي امريكا , يك ضرورت اجتناب ناپذيراست . مابه حزب كمونيست انقلابي امريكادرودمي فرستيم وآرزو داريم كه درفش مبارزاتي اين حزب بطور روز افزوني اعتلا و شگوفايي يابد .

   كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , به حزب كمونيست پيرو , مركز كمونيستي مائوئيستي هند , حزب كمونيست مائوئيست تركيه و ساير احزاب و سازمان هاي شركت كننده در جنبش انقلابي انترناسيوناليستي و همه مائوئيست هاي جهان كه در گير مبارزات انقلابي عليه امپرياليزم و ارتجاع هستند , درود هاي گرم رفيقانه مي فرستد و موفقيت هاي مزيد شان را در امر پيشبرد مبارزات انقلابي عليه دشمنان طبقاتي آرزو مي نمايد .

   ما اعلام مي نمائيم كه با اختتام موفقيت آميز كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان وحدت اين جنبش در حزب كمونيست واحد , در حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان , تامين گرديده است . كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان يقين كامل دارد كه ادغام تشكيلاتي نيروهاي محتلف شركت كننده در كنگره بر مبناي اصوليت و استوار بر برنامه و اساسنامه حزب,درتمامي سطوح به سرعت تكميل ميگرددورفقاقادرميگردندوظايف مبارزاتي شان را متحدانه و همچون يك تن واحدبرعهده بگيرند .

   تدويركنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان و پيشرفت و اختتام موفقيت آميزآن , يعني وحدت مائوئيست هاي افغانستان در حزب كمونيست واحد ( حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان ) , يك گام كيفي مهم و برجسته براي كل جنبش كمونيستي (م ل م ) افغانستان است و اين جنبش را به پيش سوق داده و تكامل مي بخشد . تحقق اين وحدت يك پيشرفت بسيارمهم وبرجسته مائوئيست هاي افغانستان درمسيرتدارك براي برپايي وپيشبردجنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي عليه اشغالگران امپرياليست وخاينين ملي دست نشانده شان , به مثابه شكل مشخص كنوني جنگ خلق در افغانستان , است . مسيري كه بايدهرچه سريع ترواصولي ترطي گرددتا درفش مبارزاتي پرولتاريادرافغانستان عملادرميدان هاي نبردبر افراشته شود .

   تامين وحدت مائوئيست هاي افغانستان در حزب كمونيست واحد «حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان » يك دستاورد مبارزاتي براي جنبش انقلابي انترناسيوناليستي محسوب ميگردد . كنگره اميد واراست كه اين دستاوردمبارزاتي بتواندنقش معيني در شگوفايي مبارزاتي كل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي بازي نموده وخدمتي براي جنبش محسوب گردد .

   حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان محصول مستقيم پيشرفت و به فرجام رسيدن موفقيت آميزپروسه وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان است . درفش اين حزب , درفش مبارزاتي تمامي مائوئيست هاي افغانستان به حساب مي آيد . كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان , تمامي مائوئيست هاي كشور را فرامي خواندكه به حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان بپيوندندتاقادرگردند وظايف مبارزاتي كمونيستي وملي ـ دموكراتيك شان رابرمبناي اصوليت پرولتري و بطورشايسته ومناسب انجام دهند .

   كنگره با سرود انترناسيونال پايان يافت .

زنده باد كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان  !

زنده باد جنبش انقلابي انترناسيوناليستي !

زنده باد حزب كمونيست ( مائوئيست ) افغانستان !

مرگ بر امپرياليست هاي متجاوز و اشغالگر امريكايي و متحدين شان !

مرگ بر خاينين ملي دست نشانده و نوكر امپرياليست ها !

به پيش در راه برپايي و پيشبرد جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي درافغانستان !

« كنگره وحدت جنبش كمونيستي ( م ل م ) افغانستان »

 اول مي ( 1383 ـ  2004 )

**مائوئيست هاي افغانستان در يک حزب واحد متحد ميشوند**

   جنبش مائوئيستي افغانستان با اتحادش دريک حزب واحد،درحزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان طي کنگره وحدت ماه مي 2004، جهشي به پيش نمود. به پايان رسيدن موفقانه اين پروسه براي جنبش مائوئيستي افغانستان وکمونيست هاي انقلابي سراسرجهان دست آورد بزرگي بحساب ميرود.

   حزب جديدثمره پروسه ايست که بعدازاشغال نظامي افغانستان توسط امپرياليزم امريکاومتحدينش شروع گرديد.پيشرفت دراماتيک اوضاع نيروهائي راکه درين کشورازمارکسيزم - لنينيزم - مائونيزم دفاع ميکردندوادارکردخودرابابرنامه وخط مبارزاتي روشني مسلح سازند. در شرائط نوين پروسه وحدت توسط حزب کمونيست افغانستان وسازمان پيکاربراي نجات افغانستان آغازگرديدسپس اتحادکارگران انقلابي افغانستان نيزباآن پيوست.دعوت ازتمام نيروهاي مارکسيست - لنينيستي - مائوئيستي کشوربه گرمي مورداستقبال قرارگرفت.

   وحدت برمبناي وحدت ايدئولوژيک - سياسي،مشخصابرمحورمارکسيزم - لنينيزم - مائوئيزم به مثابه  ايدئولوژي ورهنماي عمل حزب کمونيست افغانستان اساس قرارداده شد، انقلاب دموکراتيک نوين برنامه حداقل حزب،انقلاب سوسياليستي وگذار به کمونيزم هدف نهائي حزب تعيين گرديد.همچنان وحدت روي استراتيژي جنگ خلق وتدارک براي آن بمثابه وظيفه مرکزي وآني حزب جزئي ازپروسه وحدت گرديد.شاملين پروسه وحدت بر انترناسيوناليزم پرولتري ومبارزه درصفوف جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (ج.ا.ا) براي تشکيل انترناسيونال طرازنوين تاکيدکردند.

طردسکتاريزم درساحه تشکيلاتي پيش شرط اساسي براي  حدت بود، بدين معني که مبارزه بمقصددستيابي به برنامه واساسنامه مشترکي هدف قرارگرفت. پروسه وحدت مدت زمان دوسال رابدنبال داشت که طي آن مبارزه ايدئولوژيک،مبارزه دوخطي،انتقادوانتقادازخودميان شرکت کنندگان اصلي پروسه وحدت وآناني که بعدابه اين پروسه پيوستند،براه افتاد.

   اگرچه، اين وحدت بدون مبارزه شديدعليه خطي که درين پروسه بيرون زدووحدت راامرعجولانه پيوستن به حزب کمونيست افغانستان ناميد،نمي توانست بوجودآيد.اين خط طرفداريک پروسه دومرحله اي بود:اول اين که تمام نيروهاي خارج ازحزب کمونيست باهم متحدشوند؛سپس اين نيروباحزب کمونيست متحدگردندتاحزب کمونيست“واقعي“بوجودبيايد.

   اين خط دراساس ازدرک عاجل بودن شرائط بعدازيازدهم سپتامبر،که امپرياليست هاکشوررااشغال نمودندومائوئيست هابرمحوريک برنامه اساسادرست بايدمتحدشوند،عاجزماند.اين خط نتوانست درک کندوقتي يک کشورموردتجاوزامپرياليستي قرارميگيردطي يک چنين شرائطي مائوئيست هامي توانندبه سرعت پيشرفت کنند.ازنظرسياسي، قادرنشد ازمشي نادرستي که ازديرزماني پيرامون تشکيل حزب کمونيست بر جنبش کمونيستي افغانستان مسلط بوده است،فاصله بگيرد.ازلحاظ تشکيلاتي اين خط آمادگي نداشت كه درپروسه اي حاكي ازروحيه حزبي ادغام شود.لازمه چنين ادغامي گسست باآنچه كه لنين ازآن مثابه ذهنيت محفل گرائي يادميكردبود.اين ذهنيت باعث ميشدکه به منافع سکتاريستي  تنگ نظرانه گروه خودبيشترتوجه کنندتامنافع کلي حزب.

   اين مبارزه درواقع درک نيروهاي مائوئيستي رابالاتربردوروحيه درهم آميزي شان راتقويت نمود.ثمره اين پروسه ايجادسلاح عمده انقلاب افغانستان يعني حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان است که به يقين راه درازپرخم وپيچ ودردناکي راازسرگذشتانده است. توده هاي مردم به علت کمبودهاوانحرافات سال هاي درازي ازداشتن اين سلاح محروم بودند. بنيانگذاري يک چنين حزبي نتيجه پيروزي تجارب مثبت ومنفي چهل ساله ايست که قرباني هاي سنگيني رادربرداشته است.

**جهش اوليه به پيش**

    تاريخ چه جنبش کمونيستي افغانستان درمبارزات دهه1960ريشه داردوالهام گرفته ازمبارزات مائوتسه دون وحزب کمونيست چين برضد تئوري هاي رويزيونيستي خروشچف رهبرحزب کمونيست شوروي مي باشد. يکي ازگام هاي اولي هماناتشکيل سازمان جوانان مترقي بودکه بتاريخ6 - اکتبر1965بنيان گداري شد.اين سازمان دربرابرحزب دموکراتيک خلق طرفدارروس که بعدابخش رويزونيستي ديگري بنام «پرچم» ازآن انشعاب کرد،يک الترناتيوروشني بود.سازمان جوانان مترقي پرچم  مارکسيزم- لنينيزم - مائوتسه دون انديشه رابرافراشت،براي انقلابيون واقعي يک خط روشني ارائه کردکه باخط رويزونيست هاتمايز روشني داشت.استراتيژي وتاکتيک هاي رويزيونيستي اعم ازمبارزه پارلماني،تقويه سکتوراقتصاددولتي براي رسيدن به سوسياليزم راافشاکرد.سازمان جوانان مترقي سرنگوني رژيم ازطريق مبارزه مسلحانه رامطرح نمود،وآن رايگانه راه رسيدن توده هاي مردم به سوسياليزم خواند.

   اين جهت گيري اساسادرست بخش اکثريت روشنفکران،جوانان راديکال ويک تعدادقابل ملاحظه کارگران پيشرورابدورسازمان جوانان مترقي وجريده شعله جاويدکه توسط سازمان رهبري ميشدجمع کرد. شعله جاويددرشکل دهي ذهنيت صدهاهزارنفرازجوانان،کارگران،دهقانان وزنان که براي خروج ازشرائط استبدادي عقب مانده نيمه فئودالي بناچار درجستجوي يک راه انقلابي بودند,نقش مهمي بازي کرد. بسياري از کادرهابخصوص دانشجويان واستادان براي رهبري کردن جنبش، آموزش يافتندوتربيت شدند.زنان درشرائط افغانستان بطوربيسابقه اي درين جنبش شرکت داشتندوحتي به سازماندهي انقلابي دست زدند. اعتراضات وتظاهرات توده اي كه توسط مائوئيست هاويادرهمكاري باديگرنيروهاسازماندهي مي گرديدوسرتاسرکشوررافراگرفته بودتحت تاثيرقدرتمندانقلاب كبيرفرهنگي پرولتاريايي چين كه درسال هاي1968 و1969درآوج خودبود،نيزقرارداشت.

   درافغانستان سال هاي1963-1973به دوره «دموکراسي تاجدار» مشهوراست که نيروهاي راديکال ازآن بنام«دموکراسي نيم بند»ويا« دموکراسي قلابي» يادمي كنند.طي اين دوران که ظاهرشاه نماينده رژيم نيمه فئودالي نيمه مستعمره کهن هنوزبرسراقتداربود،بعضي ازاحزاب سنتي ازضعف رژيم شاهنشاهي استفاده کرده،بعدازسال هاي سال استبداد وسركوب توسط حاكمين گوناگون،بيرون آمده خودراعلني ساختند.دريک چنين شرائطي جنبش آوج يابنده مائوئيستي تمامي مرتجعيين وصاحبان دم ودستگاه شان رابه وحشت انداخت،آنهابيهوده  تلاش کردند از پيشرفت اوضاع جلوگيري کنند،تعدادزيادي رابزندان انداختند. برآمد مائوئيست هاهشداري براي احزاب رويزيونيستي خلق وپرچم نيزبودکه  بخاطرحرکات رويزيونيستي وهمکاري شان بادولت،توده هابخصوص جوانان ديگرازآنهانااميدشده بودند.رويزونيست هااميدواربودندکه ازدسترخوان رژيم ارتجاعي،به اتکاي ارتباطش باسوسيال امپرياليسم روس که به نوبه خودازرشدجنبش مائوئيستي درهمجواريش ناراضي بود،براي خوددانه بچينند.

   بنيادگرايان اسلامي،گرچه ازلحاظ سياسي ضعيف بودند،نيزازرشد جنبش مائوئيستي نگران بودند.آنهاهرچندازطرزحمايت دولت ازسيستم نيمه فئودالي نيمه استعماري ناراضي بودند،ولي ازاشتياق سرتاسري بخصوص گرايش جوانان به مائوئيزم وباپخش ايده هاي مترقي ماترياليستي خصومت داشتند.حتي به اصطلاح ناسيوناليست هاويانيرو هاي مذهبي مترقي فقط دربين بخشي ازنيروهاي اجتماعي نفوذداشتند. تنهانيروي سياسي که واقعاخلق هاي ستمديده کشوررا،صرف نظرازتعلقات مليتي ومذهبي شان مي توانست متحدسازد،مائوئيست هائي بودندکه بدورسازمان جوانان مترقي سازماندهي شده بودند.اين واقعيت درعملکردمائوئيست هابخوبي ثابت شدچنانچه توانستنددريک مدت نسبتاکوتاهي،دريک کشوري که ايده هاي عقب مانده وارتجاعي سال هاي سال برآن حاکم بود،گامهاي عظيمي بجلوبگذارند.

   هرچندكه بالاخره بي تجربه گي واختلافات دروني مائوئيست هاي جوان آشکارشدوباعث شاريده گي وازهم پاشي جنبش گرديد.ضعف ايدئولوژيک- سياسي سازمان جوانان مترقي چنين روندي راتقويت كرد. اولين سندي جدي علني كه درضديت باسازمان جوانان مترقي بيرون داده شدازطرف خط اوانتوريستي بودكه درسندي بنام”منظرتاريخي“كه عمدتاانعكاسي ازتاثيرات«فكوايسم»وافكارچگوارااستواربود،عرض وجود کرد.

   تغييرات سازماني وبخصوص بيماري جدي يکي ازرهبران برجسته سازمان جوانان مترقي يعني رفيق اکرم ياري ضربه سياسي وتشکيلاتي شديدي برسازمان جوانان مترقي بود.درسال1970خط راستروانه اي از درون سازمان جوانان مترقي وجنبش دمكراتيك نوين توسط گروهي كه بنام «انتقاديون»مشهورشدبيرون زدكه خط ومشي سازمان جوانان مترقي وشعله جاويدراموردحمله قرارداد.اين گروه درسال1972،بااستفاده ازخلاء اي که دراثرانحلال سازمان جوانان مترقي بوجودآمده بود،طي جزوه اي بنام“باطرداپورتونيسم درراه انقلاب سرخ به پيش!“بطورعلني سازمان جوانان مترقي راموردحمله قراردادوايجاد“گروه انقلابي خلق هاي افغانستان“راکه بعدابنام «سازمان رهائي»تغيير نام داد،اعلان نمود.بااين ادعاکه براي پيش بردمبارزه بخواسته هاي اقتصادي وصنفي کارگران بايد عمدتاتوجه بخرج داد،«انتقاديون» امرمبارزه براي تدارک جنگ خلق را منحل نمودند.آنهادربرخوردبه مسئله دهقانان اکونوميزم رادرپيش گرفتند،نقش  حزب طبقه کارگررانفي كردندواهميت كارايدئولوژيک - سياسي ميان طبقه كارگرودهقانان راناديده گرفتند.

   بزودي آشکارشدکه خط ومشي آنهاانعکاسي ازخط رويزونيستي راستروانه اي است که درحزب کمونيست چين درحال پايه گرفتن بود. درواقع به محض اين كه خط رويزيونيستي درچين قدرت راغصب كرد” انتقاديون باحمايتي كه ازآن كردندنشان دادندكه تاچه اندازه انتقادداشته اند. اين خط اكونوميستي باقبول تئوري ارتجاعي سه جهان به رويزونيزم تمام عياربدل شد.دربرابرتجاوزروسيه آنهاشعارجمهوري اسلامي رابلندکردند،بااين ادعاکه مقاومت مردم يک مقاومت اسلامي است.

   سنتريزم ازهمان ابتدادرسازمان جوانان مترقي نفوذزيادي داشت. تحت فشارسنتريزم،سازمان جوانان مترقي تاجلسه عمومي دوم رسماازاتخاذموضع  عليه سوسيال امپرياليسم شوروي خودداري كرد. سنتريزم مبارزه خطي درجنبش رامانع شده ومبارزه براي كسب وضوح درمورددومسئله عمده كسب قدرت سياسي وتدارك براي جنگ خلق و ضرورت تشكيل حزب پيشاهنگ راتضعيف نمود.بخشابه همين خاطربود كه وجودخودسازمان جوانان مترقي ورابطه اش باشعله جاويدتنهازماني علني شدكه اختلاقات وانتقادات به سازمان علني شد.

   سنتريزم باعث آن شدکه رابطه سازمان جوانان مترقي باشعله جاويد، تازمان علني شدن اختلافات وانتقادات،پوشيده بماند.طوريکه اعلاميه کمونيست هاي انقلابي افغانستان،يکي ازگروه هاي شامل پروسه وحدت، بيان نمود«اين روش باعث گرديدکه ... يك نشريه کمونيستي منتشرنشود؛جزوه هاونشرات ومقالات بصورت دروني باقي ماند،مبارزه عليه رويزونيست هاومرتجعيين برهم خورد،مبارزه ايدئولوژيک- سياسي عليه اوانتوريزم«پس منظر»واکونوميزم «انتقاديون»درسطح عام ناممکن گرديد؛درنتيجه خط حزبي اي که درجريان مبارزه ايدئولوژيک- سياسي بايدتدوين گرددجداخدشه دارشد.»

   اندک مدتي بعدازچهارمين جلسه عمومي درسال1972،سازمان جوانان مترقي ازحل مشکلات ومسائل انباشته جلوپايش عاجزماندوسازمان منحل گرديد؛گرچه مائوئيست ها به اشکال گوناگوني به موجوديت و مبارزه خوددوام دادند.طوريکه يک تشکيل مائوئيستي بعداجمعبندي کرد: «سازمان جوانان مترقي درعام ودرمبارزه عليه رويزونيزم خروشفي در خاص درراه تعميم ايده هاي انقلاب دموکراتيک نوين دست آوردهاي بزرگي داشت،اماسازمان جوانان مترقي  بحيث يک تشکيل مائوئيستي نتوانست براي برنامه انقلاب دموکراتيک نوين درکشورو(دررابطه باهدف نهائي کمونيزم) برنامه مشخصي ارائه کند.بدون داشتن يک هدف ايدئولوژيک- سياسي وتشکيلاتي مشخص حيات سياسي آن به پايان رسيده بود...» (رستاخيز- ارگان تئوريک- سياسي سازمان پيکاربراي نجات افغانستان. 6 - اگست سال 1994.)

   سازمان جوانان مترقي حلقه هاونيروهائي راکه داراي وحدت ايدئولوژيک- سياسي نبودندبدورهم جمع کرده بود.آنهابيشتربشکل يک جبهه عمل ميکردندتايک سازمان،وآن باعث شدکه درمبارزه عليه سنتريزم،اوانتوريزم واکونوميزم که به طوراجتناب ناپذيري ظهورکردند ناتوان بماند.اين نکته هم درست است که عدم پختگي وبي تجربگي جنبش نيزدرازهم پاشي آن نقش داشت.اين اشتباهات وضعف هاسازمان راتضعيف نمودوبه دشمنان امکان دادکه ضربات کشنده اي برآن  واردکنند.امادوران هاي سخت تري همچنان درراه بودند.

   نيروهاي اسلامي نيزکوشيدنددرمقابل جنبش چپ راديکال به عکس العمل سياسي دست بزنند.درسال1970«سازمان جوانان مسلمان» در برابراوجگيري جنبش چپ درعام ودرمقابل نفوذروبه افزون شعله جاويدبطورخاص تشکيل گرديد.يکي ازاولين عملکردهاي آنهاقتل رفيق سيدال سخندان مبلغ وسازمانده برجسته مائوئيست درپوهنتون (دانشگاه) کابل بودکه توسط گلبدين حکمتيارصورت گرفت كه بعداوي به يکي ازجنگ سالاران دهشت افگن بدل شد.حکمتيارازترس آن که مائوئيست هاانتقام خون سيدال راازاوبگيرند،به پاکستان فرارکرد،به بنيادگرايان احزاب اسلامي پاکستان ودستگاه جاسوسي پاکستان پناه برد،بعدادر جريان جنگ ضدروس اوبادستگاه سياامريکاارتباط برقرارنمود.درهمين دوراني که مائوئيست هادروضع ناگواري قرارداشتند،حکمتيارپيشنهادکرد که ازبين بردن روس هاکارساده تراست تاازبين بردن مائوئيست ها؛بنابرآن پيش ازآن که باروس هابجنگيم بايدکارمائوئيست هارايکطرفه کنيم. بهمين اساس بودکه نيروهاي ارتجاعي اسلامي،منجمله احمدشاه مسعوداين به اصطلاح شيرپنجشير،دربعضي حالات باروس هاکنارآمدندتا عليه انقلابيون جنگ کنندومائوئيست هاراشکست دهند.

   درسال1973ظاهرشاه دراثرکودتاي درباري داودخان (پسرعموي ظاهرشاه) درايتاليادرتبعيدماند.رويزونيست هاي خلقي وپرچمي،بارويکار آمدن داودخان،به اين نتيجه رسيدندکه باهمکاري بادولت داودخان، براي کسب قدرت سياسي ازبالا،آنهارادرموقعيت بهتري قرارخواهندداد،بنا براين بابورژوازي کمپراودورودولت دست همکاري دادند.اين کودتانفوذ سوسيال امپرياليسم شوروي درافغانستان راتقويت بخشيدوراه رابراي کودتاي هاي پيهم روسي بازنمود،که بالاخره منجربه لشکرکشي روسيه به افغانستان گرديد.

   مائوئيست هاعليرغم پراگندگي تشکيلاتي وعدم جهتگيري روشن،که ناشي ازانحلال سازمان جوانان مترقي درسال1972بود،توانستنددربرابررژيم مقاومت جدي اي بخرج دهند.درسال1975دردوراني که هنوزداودخان قدرت داشت سازمان رهائي بخش خلقهاي افغانستان(سرخا) تشکيل گرديد. درواقع اين تلاش آخرين رهبري سازمان جوانان مترقي براي سازمان دهي جنبش بود،اماسرخابيشترنقاط ضعف واشتباه آميزسازمان جوانان مترقي را بنمايش گذاشت تاقوت واصوليت آنرا،بخصوص درموردمسئله تسخيرقدرت سياسي.درماه مي سال1976دراثرکودتاي که توسط سوسيال امپرياليسم روس براه افتادرويزيونيست هاي خلقي وپرچمي بقدرت رسيدند.اين حرکت رويزيونيست هاي روسي فاصله زماني چنداني باكودتاي رويزونيست هاي چيني،که در ماه اکتبرسال1976درچين قدرت سياسي رابدست گرفتندوجنبش مائوئيستي جهان رابه گيجي وسردرگمي كشاندند،نداشت.سرخاباغلطيدن به اکلکتيسم ومحروم ماندن ازحمايت پايگاه انقلاب جهاني درمقابل حملات وحشيانه رويزيونيست هاي درقدرت که قصدداشتندازشعله اي هانام ونشاني رابجانگذارند،نتوانست مقاومت كند.درمدت کوتاهي سرخاتقريباتمام فعالين ورهبران خودراازدست داد.

   فاصله زماني بين سال هاي1976و1979(هنگامي که کودتاي روسي صورت گرفت)دوره مهمي درتاريخ جنبش کمونيستي افغانستان بحساب ميرود.طي اين سال ها«انتقاديون»مواضع خودرابرمحورتئوري سه جهان،وسنتريست هابدورمواضع سنتريستي «سمندر» استحکام بخشيدند. درين زمان گروه ديگري که از«انتقاديون»بريده بودند،درسازمان مبارزه براي تشکيل حزب کمونيست افغانستان«اخگر»که نام نشريه شان بود،تمرکزيافتند.آنهاوظيفه عمده مبارزاتي خودراتشکيل حزب کمونيست افغانستان قراردادند.اخگردرسال1976بابرافراشتن پرچم مارکسيزم- لننيزم - مائوتسه دون انديشه،تئوري سه جهان وسنتريزم «سمندر»را بشدت موردحمله قرارداد.امابسياري ازکادرها،منجمله يکتعداد  روشنفکراني که دراروپادرتبعيدبسرميبردند،درزيرتاثيرمشي دگما رويزيونيستي انورخوجه وحزب کارالباني که درعکس العمل باحوادث چين بروزکرده بود،قرارگرفتند.رهبري اخگردردام خوجه ايزم افتادودرنشريه اخگر«نقدي»برمائوتسه دون رابه نشرسپرد.مبارزه براي دفاع ازمائوتسه دون ادامه يافت اماپيشرفت زيادي صورت نگرفت، بالاخره اخگردرسال1983به مثابه يك تشكيلات منحل گرديد.

**بعدازتجاوزشوروي**

   دوره بعدي بالشکرکشي روسيه درجنوري1980به افغانستان رقم مي خورد. نيروهاي غالب درين دوره عمدتابنيادگرايان اسلامي بودند،بخصوص بعلت کمک هاي نظامي ومالي سياوهمدستي دستگاه هاي جاسوسي منطقه (بخصوص پاکستان) وهمچنان بخاطربقدرت رسيدن ملا هادرايران.ضعف مائوئيست هاکه اساسابعلت روشن نبودن خط ايدئولوژيک - سياسي شان بود،همچنان بخاطربحراني که درجنبش کمونيستي بين المللي ناشي ازکودتاي رويزونيست هادرچين صورت گرفت،رو به افزايش گذاشت.آنهانتوانستندباتحليل ازشرائط جديد،براي تشکيل حزب کمونيست باهم متحدشوند،عليه اشغالگران بجنگ مقاومت بمثابه شکل مشخصي ازجنگ خلق بپردازند.بجاي وحدت باهم بسياري درپيوندبابخش هاي مختلف بورژوازي وفئودالهاي جهادي قرارگرفتند. ساما(سازمان آزاديبخش مردم افغانستان) قوي ترين سازمان انقلابي درسال1979تشکيل گرديد.سامادراثرگردهم آئي نيروهاي مرتبط به جريان دموکراتيک نوين(شعله جاويد)رشدکرد،همچنان گروه هاي خورد وکوچک ديگري راکه بعدهامستقلاتشکيل شدند،نيزدربرگرفت.اماروشن بودکه قسمت عمده رهبري ساماازسنتريست هاي جريان دموکراتيک نوين تشکيل گرديده بود.

   درواقع سامااساسامتشکل ازجبهه اي بودکه ازطيف وسيعي نيروهاي مختلف تشکيل گرديده بود،وعناصرکمونيست راکه گذشته شان با سازمان جوانان مترقي وجريان دموکراتيک نوين پيوندمي خورد،نيزدربرداشت.بعدازکنفرانس بنيانگذاريش ساماحتي هرگونه تمايل کمونيستي گذشته راعلناازخودطردکرد،بنام سخن گفتن بزبان توده ها،برنامه اي راکه فاقدجوهر سوسياليستي بود،بمثابه برنامه خودبراي انقلاب دموکراتيک نوين انتخاب کرد.بعدازدستگيري مجيدکلکاني رهبر اصلي ساما،وانشعاب جناح چپ(سمندرونيروهايش که خط سنتريستي در سازمان جوانان مترقي راتشکيل ميداد)،ساماعلناازبرنامه انقلاب ملي-  دموکراتيک نيزدست کيشد،باآن بمثابه برنامه «دروني» برخورد نمود. براي پيشبردکارهاي علني يک «برنامه اسلامي»راروي دست گرفت. رهبري ساماوقتي زيرسئوال قرارمي گرفت دعوابراه مي انداخت که برنامه اسلامي «فقط يک روپوش»است.آنهاتصورميکردندکه پوشش اسلامي آنهاراازتيغ بنيادگرايان اسلامي نجات ميدهد؛اماتاريخ نشان داد که مشي پوششي،برخلاف آنچه که رهبران ساماتصورميکردند، زرهداري نبودکه بتواندآنهاراازدم تيغ بنيادگرايان نجات دهد؛اين تاکتيک درواقع زهرکشنده براي خودكشي جنبش انقلابي افغانستان بود.

   اندکي بعد،درتابستان سال1981،بين ساماوحزب اسلامي حکمتياردرمناطق کوهدامن يکسري جنگ هائي درگرفت كه سامادراين جنگ هامتوالياشکست خورد.رهبري براي حفظ سامابادولت واردمذاکره شد.اين مسئله پايه اي شدبراي بحران ودرپي آن انشعاب وفرارطلبي. اين سرآغازسقوط سامابود،به تعقيب آن ساماتحت تاثيرفسادوگنديدگي امپرياليست هاورويزونيست هاي چيني قرارگرفت.

   جمعبندي فاجعه ازهم گسيختن سامابراي تدوين خط ايدئولوژيک و سياسي درست درجنبش افغانستان امري تعيين كننده است.

**جنبش نوين کمونيستي**

   جنبش نوين کمونيستي افغانستان درابتداازتشکيل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي درسال1984 الهام گرفت.کميته تبليغ وترويج مارکسيزم - لنينزم - مائوئيزم (درآنزمان مارکسيزم - لنينيزم - انديشه مائوتسه دون) درسال1985تشکيل گرديدوجريده شعله رابنشرسپرد.گروه ديگري ازرفقاازساماانشعاب کردند،موادوبيانيه ج.ا.ا رابدست آورده ومطالعه کردند.آنهانام خودراهسته انقلابي گذاشتندوخط ج. ا. ا. راقبول کردند.

     انکشاف اين وضع مانندسيلي اي بودکه بروي رهبران ساماحواله شد؛ آنهاتشکيلات مائوئيستي را«عمال کي جي بي»ناميدند. ج.ا.ا بااستفاده ازين نيروهاتلاش بخرج دادکه درک خودراازاوضاع جنبش افغانستان بالاترببردومائوئيست هاي حقيقي راباهم متحدسازد.

   يک گروه ديگر،سازمان پيکاربراي نجات افغانستان،درسال1979درست پيش ازتجاوزروسيه به افغانستان تشکيل گرديدودرجنگ مقاومت ضدروس سهم گرفت.پيکارباتمام مشکلات و موانع متعددي که دچارآن شدتوانست پرچم مارکسيزم - لنينيزم - انديشه مائوتسه دون وبعدترمارکسيزم - لنينزم = مائوئيزم رابرافراشته نگهداردواز ج.ا.ا حمايت کند.گروه ديگري ازدرون نيروهاي سنتريستي اتحادمارکسيست – لنينيست ها (املا)، (املابخش انديشه مائوتسه دون) بيرون آمدوبه جريان نيروهاي مائوئيستي جديدپيوست.

   ازاواسط دهه1980،درزيرنفوذخط ايدئولوژيک وسياسي ج.ا.ا، جنبش کمونيستي افغانستان بعداز,ازسرگذشتاندن يک دوره انحرافات، درشکل تشکيلات نويني ظهورکرد.تلاش براي به وحدت رساندن اين نيروهاي جديدمنجربه تشکيل کميته انسجام ووحدت گرديد.اين کميته ابتداتوسط کميته تبليغ وترويج وهسته انقلابي بوجودآمدکه بعدااملابخش انديشه مائوتسه دون وپيکاربراي نجات افغانستان به آن پيوستندودراوايل1990کميته انسجام ووحدت جنبش کمونيستي افغانستان رابوجودآوردند.درين زمان باوجودتلاش هائي که صورت گرفت،بعلت موجوديت اختلافات ميان نيروهاي تشکيل دهنده کميته انسجام ووحدت،تمام اين گروه هاموفق نشدندکه دريک حزب واحدمتحد شوند.هسته انقلابي واملابخش انديشه مائوتسه دون سازمان انقلابي کمونيست هاي افغانستان راتشکيل کردند،که بعدابه عضويت ج.ا.ا پذيرفته شدوحزب کمونيست افغانستان رابوجودآورند.چندماه بعدکميته تبليغ وترويج نيزبحزب پيوست.

   طوريکه گزارش کنگره وحدت اظهارنمود «تشکيل حزب کمونيست افغانستان گسست کيفي ازخطي بودکه تشکيل حزب راامري درخودوبراي خودتبديل كرده بودوآنرابه يک سري پيش شرط هاي نادرست وغيرضروري مشروط ميكرد.ازين لحاظ به علت کمبودهاي جنبش کمونيستي افغانستان که بنيان گذاران حزب کمونيست افغانستان درسال1991نيزازآن متاثربودند،حزب باگسست ايدئولوژيک وسياسي نتوانست موفقانه جنبش کمونيستي رادريک حزب واحدمتحد سازد.»

   طي سال هاي1990حزب کمونيست افغانستان وسازمان پيکاربراي نجات افغانستان هرکدام بصورت جداگانه تلاش کردندبخش هاي مختلف جنبش مائوئيستي رامتحدکنند.هرکدام تاحدودي موفقيت هاي بدست آوردند.اين تلاش هامورداستقبال ج.ا.ا قرارگرفت،وبشدت مبارزه کردتاجنبش مائوئيستي افغانستان رامتحدسازد.گروه ديگري بنام اتحاد انقلابي کارگران افغانستان،باوجودي که ازاتحاددرحزب مائوئيستي و ج.ا.ا پشتيباني مي نمودولي بعلت شرائط اختناق طالبان درحوزه خودش محصورگرديده بود،به پروسه وحدت پيوست.

   اکنون وظيفه حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان است که فعالانه درعرصه سياسي وايدئولوژيک دست به مبارزه بزند،رفقاي بسياري راکه هنوزهم درسازمان هاي رويزونيستي مثل ساماورهائي اسيرندراجلب و جذب کند.آنهائي که هنوزهم آرمان انقلاب رابسردارندبايدخط ومشي وبرنامه حزب جديدومركزنطفوي انترناسيول كمونيستي راكه اين حزب بخشي ازآن است يعني ج. ا.ا. رامورددقت ومطالعه قراردهند؛به حزب بپيوندندتاآنراتقويت كنند،برنامه آنرادربين توده هاي مردم بخصوص در بين نسل جوان کشورببرند،تابراي تدارک جنگ خلق ومقاومت مردمي عليه تجاوزگران امپرياليست ونيروهاي مرتجع فئودالي واسلامي آماده شوند.

   حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان وظيفه خطيردفاع ازمارکسيزم - لنينزم - مائونيزم وتطبيق خلاقانه آن درميدان نبردپيچيده ايدئولوژيك رابعهده دارد؛در شرائطي که شوروي جنايات دهشتناکي را بنام «کمونيزم» مرتکب شده است،وجائي كه بنيادگرايان اسلامي تاثيرات عميق ومنفي رابجاي گذارده اند.تنهاباخلاقيت وجسارت مائونيزم قادر است كه به جدي ترين سئوالات توده هاجواب گويدومي توانددربرابرخواست هاوآرزوي هاي عميق مردم پاسخ مناسبي ارائه کند، باتکيه بردست آوردهاي مراحل اولي جنبش مائونيستي دربرابرايدئولوژي هاي غيرپرولتري باهراسم ورسمي که باشنداعم ازايدئولوژي هاي رويزونيستي،بورژوادموکراسي ومذهبي يک الترناتيوروشن وانقلابي عرضه نمايد.

   مائوئيست هاي افغانستان ازاحترام عميق توده هاي وسيع مردم برخورداراند،چراغي راکه مائوئيسم وسازمان جوانان مترقي،بخصوص رهبرآن رفيق شهيداکرم ياري برافروخته است،هرگزخاموش نشده است. گرچه خط ومشي هاي انحرافي غالب بربخش هاي مختلف جنبش طي يک دوره بعدازانحلال سازمان جوانان مترقي ضربات شديدي را برجنبش واردکرد،جنبش نوين کمونيستي درجهت خروج ازآن شرائط گام هاي وسيعي بجلوگذاشته است.جنبش نوين کمونيستي درافغانستان،با الهام ازتشکيل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي ومبارزات مائوئيست هاي سراسرجهان،باجمعبندي وآموزش ازتجارب تلخي که ازسرگذشتانده است،دوباره خودراسازمان داده وحزب کمونيست (مائوئيست) راتاسيس كرده است. همانطوري که درگزارش کنگره وحدت بيان شده است: « پايان موفقت آميزکنگره واتحادمائوئيست هادريک حزب واحدبه يقين مائوئيست هاي افغانستان راقادرميسازدکه مبارزه كبيربراي تدارک جنگ خلق را،که شکل مشخص آن درشرائط افغانستان تدارک جنگ مقاومت  ملي انقلابي عليه تجاوزگران ومزدوران شان ميباشدبه پايان برساند؛بزودترين فرصت وبااصوليت پرچم سرخ مقاومت رادرميدان هاي نبردخونين افغانستان برافرازداين تنهاراهي است که حزب مابمثابه يکي ازمنسوبين ج.ا.ا مي تواندازعهده مسئوليت انترناسيوناليستي اش بدرستي بيرون آيد.»

**يک محاکمه انتقام جويانه ديگر براي صدر گونزالو**

   آيامردم پيروزند گي اي راکه طبقه حاکمه آن کشوروامريکابرآنها تحميل ميکندبايدبپذيرند،وياحق دارندبه قيام دست بزنند؟ جوهراصلي محکمه صدرگونزالو(ابيمايل گوسمان) وديگررهبران متهم حزب کمونيست پيروهنگامي که که مجله بدست نشرسپرده ميشد،درماه فبروري2005، درهمين نکته نهفته است.مردان وزناني که به خاطر دست زدن به جنگ خلق،صرف نظرازبرخوردفعلي شان موردتعقيب و بازپرسي قرارميگيرند،بنابرآن بايدبااين محاکمه مخالفت نمود.درسال 1980حزب کمونيست پيروکه دردهات آن کشورقيام مسلحانه راشروع کردازپشتيباني وحمايت مليون هانفربرخوردارشدوآن به جنگ داخلي انقلابي پايه داد.آنهابه جنگي دست زدندکه مائوازآن بنام جنگ خلق ياد ميکرد؛درجنگ خلق توده هاي مردم بقدرت ميرسندوسرنوشت خودرابدست خودميگيرند،بنابرآن ستراتيژي وتاکتيک هاي آن متکي برمردم است.

   بسياري اززندانيان دوازده سال،برخي حتي شانزده سال زندان راازسرگذشتانده اند.داده گاه عالي پيرودوسال پيش،دراثرفشاربين المللي و دادگاه حقوق بشرانترامريکن،احکام گنگي راکه بنام «تروريزم»درموردرهبران حزب کمونيست پيروتوسط قضات نقاب پوشي دردادگاه نظامي پيروصادرشده بود،برگرداند.حکومت پيروبجاي آزاد کردن زندانيان،بدون کدام دلائل قانوني تاتدوين قانون جديدوصدورحکم، آنهارادربازداشت نگهداشت.بسياري براي باردوم درمحا کمه غير نظامي „ضد تروريزم“ توسط قضات غير نظامي به محکمه کشانده شدند.درمحکمه دومي که درماه نوامبر2004دايرشد،دولت نتوانست براي صدورحکمي که درنظرداشت،درموردصدرگونزالووهفده تن ديگراسنادومدارکي ارائه دهد.اکنون براي توجيه به زندان انداختن آنهابجرم «تروريزم» آنهابراي بارسوم به دادگاه کشانده ميشوند.

   رئيس محکمه ضدتروريزم پابلوتالاويراگفته است که اينبارسرنوشت تقريبا1500نفرانقلابي متهم رابزودي تعيين ميکند،کاررهبري حزب را يک طرفه ميسازد،واين آخرين محاکمه آنهاخواهدبود.برخلاف دادرسي  هاي پيشين،تمام جرم هائي راکه رهبري حزب به آن متهم انددريک «محاکمه بزرگ» دادرسي ميکند، ودرموردهمه حتي الامکان حکم مختصري صادرمينمايد.جريان محاکمه درزندان نظامي پايگاه دريائي کالائوواقع درنزديکي شهرليما،محلي که صدرگونزالوازمدتهابه اين طرف دريک سلول زيرزميني دربازداشت بوده است،صورت ميگيرد.پابلو تالاويراگفته است که محاکمه «تاجائي که قانون مجازبداند» علني ميباشد.دردورقبلي محاکمه صدرگونزالومحاکمه علني فقط به حضور اعضاي خانواده وخبرنگاران محدودشده بود.بعدازسپري شدن روزاول، ضبط صوت جريان محاکمه ممنوع قرارداده شد،برخلاف آنچه که در محاکمات علني صورت ميگيرد.

   محکمه به تشنج کشانده شد.حدود250خبرنگاربين المللي وپيروئي به پشت ديوارشيشه ي قسمت مربوط به خبرنگاران درعقب دادگاه تجمع کردند.مدافعين باهم نشسته وصحبت ميكردندويكي يكي درمقابل قاضي رفته ودرمورداين كه چه كسي آنهارانمايندگي خواهدنمودبحث مي كردندخبرنگاران ازپشت به ديوارشيشيه ي تک تک مي زدند،تاصدر گونزالوبه طرف كامره (دوربين) خبرنگاران روبرگرداند.صدرگونزالوچندمرتبه بامشت گره کرده بطرف خبرنگاران  روگشتاند.درميان سروصداي فزاينده قاضي تلاش کردکه مجلس را ساكت واداره کندوخبرنگاران رامرخص نمايد.اماآنهاقاضي راناديده گرفتند.به پوليس دستوردادکه محکمه راتخليه کنند.درتلاش اول موفق نشدند.صدرگونزالووبيشترمدافعين بپاايستادند،به قضات پشت کردندوشعارهاي «زنده بادحزب کمونيست پيرو! افتخاربرمارکسيزم – لنينيزم- مائوئيزم! درودبرخلق پيرو ! زنده بادقهرمانان جنگ خلق!»را مشترکاسردادند.اين جريان بروشني درتلويزون پيروومطبوعات بين المللي ديده وشنيده ميشد.قاضي درزيرصداي شعارهاگم شد.دسته هاي سه نفري هيات قضات سرافگنده ازدادگاه بيرون رفتند،درحالي که مدافعين با چهره هاي بشاش وگردن بلندازدادگاه خارج شدند.

   رئيس جمهورخشمگين شده پيرو (الخاندروتوليودو) شام روزبعدروي صفحه تلويزون ظاهرشدوقضات راموردحمله قرارداد.اوتهديدکردکه با«محاکمه مختصر»، نوعي که دولت پيرودرسال1992 ازآن کارگرفت، محکومين رابه محاکمه مي گيرد.قاضي ازخواست مبني براين که از مسئوليتش دست بکشد،تاجريان محکمه  بدون موجوديت اوبجلورود،سرپيچي کرد.پنج روزبعدوقتي محکمه دوباره دايرشد،دوقاضي ديگربودندكه ازمسئوليت هاي شان استعفاکردند،وبشدت يکديگرراموردملامت قراردادند.محاکمه قانونابايدتوقف مي يافت.

   اتهام ناچيزي که عليه صدرگونزالووديگرمدافعين بسته شده است ( مبني براينکه آنهايک مدرسه خصوصي رابراي كمك هاي تداركاتي و مالي فعاليت هاي حزبي درشهرليمابكارگرفته اند) - درتضاداست با حبس چندده ساله اي كه صدرگونزالومردهفتادساله وبقيه مدافعين كشيده اندوبزندان عمري ( ابد) محکوم شده اند.برحسب بعضي منابع  اين حکم براساس شواهدخيلي  محكمي  استوارنيست.درين موردکه اختلافات وزدوخوردهاي دروني طبقه حاکمه پيرو،بروي دايرکردن ويادايرنکردن محکمه دربه هم خوردن اين محكمه نقش بازي كرد، مکث لازم است.تيليودووطرفداران سياسي اوتاسطح حملات وحشيانه اي  بر يکديگرسقوط کردندتانتائج محاکمه راکه بنظرآنهاخجالت آوربودبدوش يکديگربارکنند.دربرابرهرسه قاضي به اقدامات انضباطي دست زدند. تيليوارااعلان کردکه اوشخصاباطرح جديدي موضوع راروي دست خواهد گرفت.

   مقامات پيروئي بدون آنکه درموردمحکومين حکمي صادرشده باشدبه جزادادن بيشترمحکومين پرداخت. وکيل مدافع صدرگونزالو،مانويل فجاردو،درمصاحبه بايک روزنامه گفت که بعدازسه سال ملاقات هفته وار وي ازتماس گيري مستقيم باصدرگونزالومنع گرديده است.بانقض حکم قبلي محکمه فجاردوازصحبت مستقيم باصدرگونزالومنع گرديده است، تنهاازپشت يک دريچه شيشه اي که خصوصي بودن صحبت هاي وکيل وموکل ازآن طريق اصلاناممکن است،سخن ميگويد.اوگفت صدرگونزالو اجازه نداردکه اخبار،تلويزيون وراديوداشته باشد.اليناايپاراگويري(که بنام رفيق مريم مشهوراست) همسررفيق گونزالوکه دراتاق پهلويش زنداني بود،به زندان زنانه چوريلوانتقال داده شد.درآنجاهم وي اززندانيان ديگرتجريدگرديده است.ملاقات باخانواده هاي شان توقف داده شده است.بخصوص اين به معني آنست كه ملاقات هاي مادر ايپاراگويري که باهردوي آنهاصورت ميگرفت،متوقف شده است.

   يک عامل عمده،ترس دشمنان خلق پيروازاوجگيري مجددجنگ خلق پيرواست.حتي شيوه پيشبردمحكمه آنچه كه فجاردوبنام «استثنادرمحاکمه» غيرقانوني بجاي يك سيستم محاكمه معمولي ازآن ياد ميكندبروشني اين مسئله رابيان ميكند.اين تلاش صرفابراي صادرکردن حکمي تاريخي درموردجنگخلق نيست. انتخاب زماني آن به منظور خوردکردن روحيه انقلابيون پيرووانقلابيون ديگرنقاط جهان است. طبقه حاکمه پيروهميشه وضع رقتبارزندگي مردم پيروراناشي ازجنگ خلق در پيروقلمدادميکرد،درچندسال اخيرباوجودي که جنگ بشدت سابق جريان ندارد،شدت فقربطرزمفرطي به سطح بي سابقه اي رسيد ه است.توليدو که بعدازديکتاتوري عريان ترحکومت فجيموري رويکارآمدوقراربودتغييرات فوق العاده اي رابعمل آورد،امروزدرجمله بدنام ترين دولت مداران امريکاي لاتين بشمارميرود.اختلافات وزدوخورد هاي دروني تمام دم ودستگاه سياسي رابه لرزه آورده است.تاحدزيادي بخاطرتجارب جنگ خلق رژيم وامريكامصمم اندتانگذارنداين بي ثباتي سياسي منجربه يافتن راهي انقلابي شود.

   بسياري ازکساني که تحت رهبري صدرگونزالودرمحکمه ماه نوامبر سال2004سهم گرفتندعلنابه خط ومشي که بعدازدستگيري اودرحزب سرزدمنسوب مي باشند،اين خط ومشي نتيجه ميگيردكه ادامه جنگ خلق بخاطردستگيري صدرگونزالوناممکن است.آنهابحث ميكردندكه  جنگ خلق بايدتاآينده نامعلومي متوقف شود،وحزب كمونيست پروبايدارتشي را که زيررهبري حزب داردوكميته هاي خلق راکه دربسياري ازنقاط کشور قدرت سياسي رادردست دارندمنحل کنندوبخاطرآزادي زندانيان سياسي،عفوزندانيان و«آشتي ملي»بادولت واردمذاکره شوند.

   تنهاکسي که درمحكمه به اين شعارهانپيوست اوسکارراميرزبودکه بنام رفيق فليسيانو معروف است.راميرزرهبري کميته مرکزي رابعدازدستگيري صدرگونزالوتاهنگام دستگيري خودش درسال1999دردست گرفت.اخيراباساس اطلاعات بعضي ازمنابع، هرچندمنابع کاملامتفاوت ولي متحدالقول،وي کاملاازانقلاب روگردان شده است.به اساس نقل قولهائي وي حزب وجنگ خلق راازروزاول آن، و کمونيزم رادرعام موردحمله قرارميدهد.

   سابقه اين محاکمه يک سال بعدازدستگيري صدرگونزالودرسال1992، حکومت يک ويديوراپخش کردکه درآن نشان ميدادصدرگونزالو و ايپاراگويري پاي موافقتنامه اي راامضاميکنند،كه دولت ادعاداشت فراخوان مذاكره براي خاتمه جنگ خلق است.اسنادي كه به او(صدر گونزالو)دررابطه بااين موضوع نسبت داده ميشد،دست به دست ميشد. کميته مرکزي حزب اين حرکت رابنام خط اپورتونيستي راست محکوم کردوتعهدسپردکه جنگ رابه پيش برد. (كميته مركزي)‌ همچنين حکومت رابخاطرسرهم بندي كردن آنچه كه آنها«نمايشي خيمه شب بازي» مي ناميدند، محكوم كرد.

   کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي كه کارزارجهاني رابنام «زمين و زمان رابراي دفاع ازجان صدرگونزالوبه لرزه آوريد!»براه انداخته بود فراخوان بررسي دقيق دوخط - خط حزب كمونيست پروكه ازقبل بوده و خطي كه جديدامطرح شده بود- درپرتو تجارب تاريخي انقلابي جنگ و مذاكرات و مارکسيزم - لنينيزم - مائوئيزم، راصادركرد.کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي اشاره کردکه تمام انقلابات موقتاعقب نشيني و مذاکره ميکنند،بسياري آنهانتائج مثبتي هم ببارمي آورد.مسئله برسراين نيست که آياانقلابيون هرگزبه مذاکره تن دهندياخير،بلکه مسئله برسر آنست که درمذاکرات چه نوع گذشت هائي صورت ميگيرد،مذاکرات به چه مقصدوطي چگونه شرائطي براه مي افتد.کميته جنبش انقلابي اين سئوال رامطرح کردکه«آيامذاکرات پيشنهادشده به تصرف قدرت سياسي ازطريق جنگ انقلابي خدمت ميکند،صرف نظرازين که جنگ در کدام مرحله اي قراردارد،ويااين که به اوضاع پيش ازشروع جنگ در سال1980برميگردد؟»

   کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي کميته رهبري اتحاديه کمونيست هاي ايران - تشکل قبل ازبنيان گذاري حزب کمونيست ايران (مارکسيست - لنينيست - مائوئيست)راموظف کردکه اسومير،سنداساسي راکه توسط خط اپورتونيستي راست ارائه شده بود، موردبررسي مفصل قراردهد.پلميک ها بااستفاده ازتجارب جنبش بين المللي كمونيستي اين ادعاراردنمودکه جنگ خلق پيرونمي تواندمسئله رهبري رابدون رهبري صدرگونزالوحل وفصل کند.همچنان اين مسئله که عقب نشيني درجنگ انقلابي،باپافشاري برجنگ خلق چطورمي تواند جبران شود،موردتحليل وتجزيه قرارگرفت،وضمناهشداردادکه جنگ انقلابي باجنگ هاي ارتجاعي داراي فرق هاي فاحشي ميباشند.گرچه جنگ انقلابي داراي افت وخيزهايي ميباشدوموقتاآتش بس ميکند،ولي در اساس نمي تواندمانندنل(شير)آب گاهي بسته وزماني بازشود،زيرا«وقتي جنگ براه افتاد،ياتو [دشمن ودولتش راازبين مي بري ويااين كه دشمن تو راازبين خواهدبرد.غيرازين قانونمندي هرتصوري جزفريب خطرناک چيزديگري نخواهدبود.تلاش براي توقف دادن جنگ«شکست نظامي را»، (دستگيري صدرگونزالو)«به شکست سياسي» مبدل خواهدنمود.

   باارزيابي اين دوموضع گيري،کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي به اين نتيجه رسيدکه «ازنقطه نظرعيني صرف نظرازين که هدف اصلي چه ميباشدوآن هدف توسط کي دنبال ميشود،دعوت ومذاکره براي توقف دادن جنگ وتوجيهاتي که براي دفاع  ازين دعوت صورت ميگيرد، توجيهات غيرلازمي براي به سازش کشاندن منافع اساسي خلق ودست کشيدن ازراه جنگ خلق وانقلاب ميباشد.»کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي ازتمام مائوئيست هاي سراسرجهان دعوت بعمل آورد« براي دفاع ازپرچم سرخ مان که درپيرودراهتزازاست ...!»،بادفاع ازجنگ خلق وکميته مرکزي حزب کمونيست پيروبه مبارزه دوخط دست بزنيد،هم براي پشتيباني ازآنهائي که دردرون حزب برادامه جنگ خلق پافشاري ميکنندوهم بخاطراثرات آن برجنبش جهاني.اين فراخوان  چنين جمعبندي کردکه «بگذارکوره مبارزه دوخط درخدمت مکتب بزرگ مارکسيزم - لنينيزم - مائوئيزم قراربگيرد،ميان مارکسيزم حقيقي و خجالتي مرزترسيم شود،باپشتيباني ازانقلابيون جهان ضرورت مبارزات كنوني مان درک وتامين گردد.»سپس احزاب شامل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي به پشتيباني ازين دعوت راي دادند.

   اما درعين حال افرادي كه بدرجاتي باحزب کمونيست پيروارتباطاتي داشتند،بااين روش کميته جنبش بمخالفت برخاستند،وكميته رابخاطراين كه نظريه«خيمه شب بازي»راتاييدنكرده است راموردانتقادقراردادند.

     لوئيس آرسه بورخايکي ازمخالفين پرسروصداي کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي بودکه يکي ازمتحدين حزب کمونيست پيروبوده وازديرزماني درتبعيدزندگي ميکند،خط راست اپورتونيستي را«توطئه پوليس» («که رژيم پيرووامپرياليزم امريکاآنرامونتاژکرده است»)، ناميده واعلام كرد«اين موضعگيري که „موافقت نامه صلح“ بخشي از پروسه تضادهاي دروني حزب کمونيست پيروميباشد،حزب کمونيست پيرورا اين گونه تصويرميكندكه تشکيلات دراثراختلافات فسادآلودي دچارتفرقه و سقوط ميباشدودرپرتگاه ازهم پاشيدن قراردارد. اين موضعگيري شبيه مواضع دشمنان سرسخت انقلاب ميباشد.»

   درپاسخ به اتنقادآرسه بورخادرمجله جهاني براي فتح،درمقاله«مفهوم مائوئيستي پيرامون مبارزه دوخط»توضيح داده شدکه هرحزب (حتي بعدازسوسياليزم،تارسيدن به کمونيزم که ضرورت حزب ازبين ميرود)درجامعه طبقاتي بسرميبرد.نظراتي که درداخل حزب باهم رقابت ميکنند،هرچندنه درآينده نزديک،درآخرين تحليل بيانگرمواضع طبقات گوناگون جامعه است که درحزب انعکاس پيداميکند.گرچه «افت وخيز» هاهميش موجوداند،امامبارزه دوخط ميان نظرات،که يکي ازآنهاپرولتاريارا  دراجراي وظائفش براي پيشرفت بشريت بطرف جامعه بدون طبقه کمک ميکند،وديگري ازپيشبرداين وظائف جلوگيري مي نمايد،هميشه درجريان ميباشد.بدون تصادم ميان اين نظرات وواردشدن دربطن آن نمي توان حتي اميدواربودکه حزب انقلاب رارهبري کند،چه رسدبه آنکه جامعه کهن راازاساس تغييربدهد.برخلاف تصورات آرسه وامثالهم،ازبراه افتادن اين نوع مبارزات درحزب اصلانمي توان جلوگيري نمود.بخصوص وقتي مسايل مرگ وزندگي راكه اين وقايع مطرح ميسازد،مسائل اساسي برنامه وي وايدئولوژيکي که پيروزي انقلاب وابسته به آنهاميباشد،به تيزي مورد تمركزقرارميگيرندوبايدتوسط رهبري كردن جدل ها،پلميك هاوديگراشكال به مبارزه طلبيده شوندبرخلاف تصورات ازنوع آرسه،اين شيوه مبارزه لزوماعلامت ضعف نه،بلکه حتي ممکن است راهي براي طرد ايده هاي نا درست ازحزب باشد،يعني پروسه اي باشدکه براي درک درست مسائل درحزب جهشي بوجودآورد.ازين نقطه نظراين حرکت يک نقطه قوت وموتوري براي بجلوراندن وپيشرفت حزب- ازنظرجهانبيني و خط فکري وتوانائي هم اعضاءوهم توده هاي مردم- است.

   وقتي کساني ايده ها،سياست هاوايدئولوژي طبقات استثمارگررادرحزب کمونيست مطرح ميکنند،آنهابه ندرت علنابه مارکسيزم حمله ميکنند،وياعبارات مائوئيزم رابكارنمي گيرند.سندخط اپورتونيستي راست شعار«افتخاربرمارکسيزم - لنينزم – مائوئيزم»راباخودحمل ميکند،امايک تغييراساسي درجهت گيري حزب رابنمايش ميگذارد.بهمين علت« روشن کردن اختلاف بين مارکسيزم حقيقي وخجالتي»مستلزم آنست که به مسائل کليدي واصول اساسي آن توجه شود،بهمين علت مبارزه دوخط تنهاراهي براي حل مسئله رويزونيزم درتمامي سطوح حزب ميباشد.

   طبقه حاکمه پيرودرسال1993مذاکرات صلح راردکرد.درآواخردهه1990خط اپورتونيستي راست مذاکرات رايک مسئله ازبين رفته به حساب آورد،ومسئوليت آنرابه گردن کميته مرکزي حزب كمونيست پروبخاطرادامه جنگ،گذارد،آنهامذاكره رادرشرايط آوج جنگ براي مذاكره ازنقطه قوت مناسب ترازيك جنگ بي فايده مي دانستند.امادليل اين که جنگ ازنقطه آوجش بسرعت پائين آمدموفقيت نظامي دشمن وحتي دستگيري رهبران حزب،هرچنديک امردردناک بود، ولي دليل مهم آن نبود.دليل اصلي غيرفعال شدن بسياري ازاعضاي حزب،جنگندگان وحاميان حزب دربين توده هاي مردم وفرارآنهاوپيوستن شان به خط اپورتونيستي راست بود.

   حزب کمونيست پيروبه پرولتارياي بين المللي،هم ازلحاظ آوج مبارزاتش وهم درشرائط دشواري که باآن دست بگريبان شد،درس هاي فراواني آموخت.درمخالفت بامحاکمه انتقام جويانه ارتجاعي ودفاع ازگذشته،حال وآينده جنگ خلق پيرووهرجا،انقلابيون بايدتمامي تجاربي را که بدست آمده اند،بشمول مبارزه دوخط رامحکم بدست گيرند. وقتي به مسائل ازديدگاه ماترياليزم ديالکتيک نگاه کنيم،پايه هاواساسات آن موجوداست که باسنتزازتجارب شکست گام هاي بمراتب وسيعتري در پيروودرسراسرجهان به جلو بگذاريم.

     ( اسنادکميته ج.ا.ا ،کميته مرکزي حزب کمونيست پيرو،پلميک هاي رفقاي ايراني،واسنادمربوط به خط اپورتونيستي راست،درشماره 21 جهاني براي فتح سال 1995به نشررسيده است.«مفهوم مائوئيستي پيرامون مبارزه دوخط»وسندي که توسط آرسه بورخاارائه گرديده است درجهاني براي فتح شماره 22سال1996به نشررسيد. اسنادمذکوردرشبکه جهاني انترنت به آدرس مجله جهاني براي فتح [www.awtw.org](http://www.awtw.org/)  در دسترس است.)

**كمونيسم و مصاف هاي زمان ما :**

   درچندسال گذشته مسيرتاريخ شتاب بيشتري يافته است. ازيك طرف،امپرياليست هاي آمريكايي جنگ صليبي راآغازكرده كه قول ادامه آن تانسل آينده راداده اند.هدف اين جنگ برقراري اشکال وحشيانه تري ازنظم امپرياليستي است كه قراراست خون اكثريت بزرگي از مردم سراسرجهان رابمكد.اما درعين حال همين سيستم امپرياليستي واقدامات حادي كه براي سرپانگاه داشتن واعمالش اتخاذكرده به امواج قدرتمندنارضايتي،مبارزه وانقلاب درميان توده ها پاخواهدداد.باچنين روحيه اي است كه جنبش انقلابي انترناسيوناليستي برقدم گذاردن به دوران نوين پرتلاطمي كه پرازخطرات وفرصت هاست تاكيدگذارده است. فرصتي براي  پيشرفت در مبارزه براي ساختن جهان كاملانويني،كه تمايزات طبقاتي ازبين رفته وتوانايي وانرژي بشريت به حداكثرممكن رهاگشته است به گونه اي كه مي تواندخودوجهان راآگاهانه تغييردهد.هيچ كس ازميان آناني كه امروززندگي ميكنند ثمره كامل جامعه آينده كمونيستي رانخواهندديد،اماآنچه كه زنان ومردان امروزانجام ميدهند،آنچه كه برايش زندگي ميكنند،ومي ميرند،براي عاقبت تاريخ ازاهميت حياتي برخورداراست.

   آرزوي جامعه كمونيستي چيزتازه اي نيست. اززماني كه ماركس وانگلس براي اولين بارمبارزه براي جهان كمونيستي رادرمسيردرك علمي قراردادند،صحنه هاي فوق العاده اي آفريده شده اندكه درآن ميليونهازن ومردبراي نابودكردن جهان كهنه وجايگزين كردن ‌آن باجهان نويني جنگيده اند.پيروزي های بزرگي بدست آمده اند،همانندزمان كوتاه اماباشكوه ماه هاي كمون پاريس درسال1871،انقلاب اكتبروچنددهه ساختمان دولت سوسياليستي ودفاع ازآن دراتحادجماهيرشوروي سوسياليستي،وانقلاب كبيرفرهنگي پرولتاريايي درچين زمان مائو،كه پيشرفته ترين نقطه اي است كه درمبارزه براي بدست آوردن جامعه بي طبقه كمونيستي آينده به آن دست يافته شده است.اماميدانيم كه سيستم امپرياليستي باحمايت نيروهاي مرتجع ووزنه سنگين هزاران سال استثمارطبقاتي ونهادهاوايده هاي مربوط به آن نيروي قدرتمندي درمقابل مااست. اولين تلاش بزرگ براي  شكل دادن آينده كمونيستي شكست خورد،وحتي امروزهم ماهنوزازشكست تكان دهنده چين انقلابي درسال1976رنج مي بريم يعني هنگامي كه رويزيونيست هادرحزب كمونيست چين بعدازمرگ مائوقدرت راغصب كردندوباسرعت خيره كننده اي به احياي سيستم سرمايه داري باتمام زشتي هايش پرداختند.

سئوالي که مطرح ميباشداينست آياايدئولوژي کمونيستي،مارکسيسم- لنينيسم- مائوئيسم موفق خواهدشدکه باجريان نوين خيزش هاي انقلاب درهم بياميزدوسرانجام قادرخواهدبودکه خشم توده هارابه سمت وظيفه درهم کوبيدن قدرت سياسي طبقات حاکمه متمرکزکندوقدرت نويني برپايه منافع اکثريت عظيم مردم بسازد.وگرنه هرچه توده هامبارزه کنندوقرباني بدهند،بدون چنين رهبري آنهابه بي راهه مي روند،به آنهاخيانت خواهدشدوسرانجام شکست خواهندخورد. سيستم استثماري بايدآگاهانه توسط يک  نيروي انقلابي که باپيشرفته ترين درک ازجامعه وبا نگرش علمي درموردچگونگي تغييرآن مسلح باشد،موردهدف قرارگيردوشکست داده شوددر غيراين صورت به اين ياآن شکل ادامه خواهديافت.يعني ضرورت پيشاهنگ انقلابي درهرکشور وايجاديک انترناسيونال کمونيستي طرازنوين درمقياسي جهاني.يعني ضرورت  به تکامل علم انقلابي مارکسيسم – لنينيسم- مائوئيسم.

   درتقريبا30سال گذشته ازمرگ مائوتابحال جهان دچارتحولات مهمي شده است.شرايط ايدئولوژيکي بسيارمتفاوت اززمان انقلاب فرهنگي وتولدجنبش بين المللي مائوئيستي است.  نسل جديدي به ميدان نبردعليه امپرياليسم وارتجاع واردميشوندکه هيچ درک واقعي ازدامنه جنبش کمونيستي ندارند،ازاين که به چه قله هاي بزرگي دست يافته واين که دربرخوردباکدام سنگ موقتاشکست خورده است.تغييرات درجهان وهمچنين تجارب درمبارزات طبقاتي سئوالات نويني رابه پيش مي گذارندکه علم مابايدآنهاراموردبررسي قراردهد،آنهاشامل استراتژي وتاکتيک،اتحادطبقاتي،خط نظامي وخود ديالکتيک ماترياليسم مي باشند.ايدئولوژي کمونيستي درميان پروسه ناهمواري تکامل مي يابد.درک هاي نوين بايدبررخوت شيوه هاي نگرش هاي گذشته به مسايل فائق آيندونقطه نظرات صحيح ازناصحيح تميزداده شوند.ايده هايي که ازرشته هاي مختلف تجارب بشري ناشي مي شوندبيشتردرپروسه تغييرجهان به آزمايش گذاشته خواهندشدوتکامل خواهنديافت.کل پروسه باآنچه که کمونيست هامبارزه دوخط مي نامندرقم خواهدخوردوازدرون آن جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (ج ا ا) آبديده ترو قدرتمندترشده وخواهدشد.ريم برپايي مباحثات وسيع وگسترده اي رادردرون وخارج ازصفوفش درموردحياتي ترين مسايلي که امروزدرمقابل کمونيست هااست،فراخوانده است،مسائلي چون جمعبندي ازتجربه واعمال ديکتاتوري پرولتاريا(درشوروي وچين)،درک ازديناميسم کارکرد امپرياليسم،تحليل ازتحولات اقتصادي- اجتماعي که درکشورهاي مختلف درحال وقوع اندو همچنين درک ازتاثيراتي که براستراتژي انقلابي ميگذاردبعلاوه مسايل مهم ديگر.مااميدواريم که مجله مابتواندتريبوني رابراي اين بحث وجدل هاي  حياتي فراهم کندوماخوانندگان را دعوت مي کنيم که دراين مبارزه نقش بگيرند.

   جنبش انقلابي انترناسيوناليستي توسط آناني که توانستندشکست سوسياليسم درچين و خيانت وروحيه باختگي متعاقب آنراکه به نابودي بخش اهم جنبش مائوئيستي سابق انجاميد،تحمل کنندبه مثابه مرکزجنيني نيروهاي مائوئيست جهان تکامل يافته است.

   ج ا ا واحزاب وسازمانهاي تشکيل دهنده آن اززمان تاسيسش دربيست سال گذشته دستاوردهاي بزرگي داشته است. اماازيک نظرمهم  اين دستاوردهاتنها مقدمه اي براي روبرو شدن بامصاف هاو فرصت هايي است که امروزه بسرعت درحال تحولند. ج ا ا نمي تواندساکن بماند؛بلکه بايدبرپايه ارتقاءدرک کلکتيوومتحدازايدئولوژي مان درخدمت به هدفش ساختن انترناسيونال کمونيستي طرازنوين  پيشرفت هاي بيشتري بنمايد،ودراين پروسه بايدباهمه نيروهاي مائوئيست واقعي جهان متحدشودوهمچنين بافعالين انقلابي که هنوزبايدبه حقيقت رهايي بخش ايدوئولوژي کمونيستي جلب شوند، ارتباط برقرارکند.

   کمونيسم همچنان تنهااميدبشريت براي رهايي ازبردگي تقسيم جامعه به طبقات است.امااين اميدبلندپروازانه تنهاازطريق مبارزه،مبارزه اي سخت درهمه عرصه هامي تواندتحقق يابد. جنبش کمونيستي بين المللي گردان هايي ازقهرماناني راکه جرات زنداني،شکنجه وکشته شدن درمقابل دشمن راداشته اند،دردامان خودپرورده است.اينک جنبش انقلابي کمونيستي بايدهمان جرات ودلاوري رادرآزمايش بيرحمانه اي که درپيش است ازخودنشان دهد،ومصمم شودکه ايدوئولوژي اش زنده مانده وقادراست بيش ازهرزمان ديگرپيچيدگي غني جامعه بشري و مبارزه طبقاتي رادرک کند،بتواندباميليون هاارتباط برقرارکندوباآنهامتحدشوددرحالي که پيگيرانه براي دفاع، اعمال وجلب ديگران به  ايدئولوژي رهائي بخش  بجنگد.

**گزيده ازسندزنده باد م ل م :**

   مائوتسه دون درزمينه يک رشته مسائل حياتي انقلاب،تزهاي بسياري رابه دقت تدوين کرد.امامائوئيسم فقط جمع جبري خدمات عظيم مائو نيست.بلکه تکامل فراگيروهمه جانبه مارکسيسم- لنينيسم به مرحله اي جديدوعاليتراست.مارکسيسم- لنينيسم - مائوئيسم يک کل واحداست؛ ايدئولوژي پرولتارياست که به مراحل نويني سنتزشده وتکامل يافته است: ازمارکسيسم به مارکسيسم- لنينيسم وسپس به مارکسيسم- لنينسم- مائوئيسم. اين کارتوسط کارل مارکس،ولاديميرايليچ لنين و مائوتسه دون برپايه تجربه مبارزه طبقاتي،مبارزه توليدي وآزمون هاي علمي پرولتارياونوع بشرانجام گشته است.مارکسيسم- لنينيسم- مائوئيسم سلاح شکست ناپذيري است که پرولتارياراقادربه فهم جهان وتغييرآن از طريق انقلاب ميکند.مارکسيسم- لنينيسم- مائوئيسم ايدئولوژي علمي و زنده اي است که پيوسته تکامل مي يابدوکاربردي جهان شمول دارد.

     بکاربست اين ايدئولوژي درانجام انقلاب ونيزپيشرفت عمومي دانش بشر،آن راغني ترميکند.مارکسيسم- لنينيسم- مائوئيسم دشمن هرشکلي ازرويزيونيسم ودگماتيسم است.اين ايدئولوژي قدرتي عظيم داردزيراحقيقت است.

   اززنده بادمارکسيسم - لنينيسم - مائوئيسم! مصوبه 26 دسامبر 1993

**گزيده از بيانيه:**

   ظهورشرايط جديداغلب بمثابه توجيهي براي نفي اصول اساسي مارکسيسم،تحت عنوان«تکامل خلاق»آن، مورداستفاده قرارگرفته است. درعين حال اين نادرست وبه همان ميزان مضراست که روح نقادانه مارکسيسم راکنارنهاده، وازموفقيت هاي پرولتارياهمزمان جمعبندي نکرده وبدفاع ازمواضعي که درگذشته صحيح ارزيابي ميشدواتکاء برآنهاقناعت کنيم.چنين برخوردي مارکسيسم- لنينيسم - مائوئيسم راشکننده ميکندو درمقابله باحملات دشمن وهدايت پيشروي هاي نوين درمبارزه طبقاتي ناتوانش مي سازد.في الواقع،چنين شيوه اي روح انقلابي مارکسيسم  رامي کشد.

   درواقع،تاريخ نشان داده است،که تکاملات خلاق وواقعي مارکسيسم ( ونه تحريفات رويزيونيستي وقلابي)درارتباط لاينفک بامبارزه حاددردفاع وپشتيباني ازاصول پايه اي مارکسيسم- لنينيسم- مائوئيسم قرارداشته است.

ازبيانيه جنبش انقلابي انترناسيوناليستي

**مجمع جهاني مسائل اجتماعي ورويكردهاي كمونيستي**

   ژانويه2004،نشست سالانه مجمع جهاني مسائل اجتماعي (م ج م ا)در شهربمبئي(مومباي)هندوستان برگزارشد.همزمان باآن فعاليت ديگري به اسم مقاومت مومباي2004 درهمان نزديكي باجهتگيري روشن ضدامپرياليستي سازمان داده شده بود.(م.ج.م.ا)دههاهزارنفرراازهندوستان وديگرنقاط جهان گردآورده بود.برگزاري چنان رويدادي درميان نيروهاي مائوئيست اين مجادله رابرانگيخت كه اتخاذكدام سياست براي فعاليت هائي نظير(م.ج.م.ا) صحيح ميباشد.

   قبل ازبرگزاري (م.ج.م.ا)ومقاومت مومباي (م.م)،كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (كميته ريم) نامه ئي غيرعلني رادرميان احزاب و سازمانهاي درون ريم پخش كرد.اين نامه ازنقطه نظرحفظ شئون به رفقاي خارج ازريم منجمله نيروهاي مرتبط بامارش خلق،يك ماهنامه مائوئيستي ازهندوستان كه درسازمان مقاومت مومباي شركت نموده بودند،نيز داده شد.

   درمسائل (م.ج.م.ا) ومقاومت مومباي،هواداران جنبش انقلابي انترنااسيوناليستي ازكشورهاي مختلف فعال بودند.كميته ريم همچنين جنبش مقاومت خلق هاي جهان راترغيب نموددررابطه با(م.ج.م.ا) و مقاومت مومباي فعال باشد،ومقالات متعددي درسرويس خبري جهاني براي فتح بعدازاين رويدادهادرج شد.

   درجريان بحث برسرواكنش نيروهاي مختلف درجنبش ماركسيست- لنينيستي هندوستان،مارش خلق درشماره ژوئن2004خودنسبت به مواضع جنبش انقلابي انترناسيوناليستي دررابطه با(م.ج.م.ا)/م.م-2004 انتقادات تندي مطرح نمود.گرچه نامه فوقاذكرشده مربوط به كميته ريم درخطاب به فعالين درگيردرمسائل (م.ج.م.ا)/مقاومت مومباي2004 هرگزبه قصدانتشارعلني نبود،(2). ازآنجاكه (مارش خلق) ازآن نقل قول آورده وبه پلميكي نسبتاطولاني دراين باره دامن زده است بنظرميرسدانتشاراصل نامه كميته ريم همراه باانتقاد(مارش خلق)براي خوانندگان مامفيد باشد.لذاهردونامه همراه باپاسخ مابه (مارش خلق) ذيلا چاپ ميشود.(جهاني براي فتح ازپرنسيپ درج حدالامكان مقالات موردانتقادونه صرفارجوع به بعضي نقل قول ها،پيروي ميكند،زيراميخواهد تصويري عيني ازهردوطرف به خوانندگان خودبدهد.)

   درپاسخ به نامه مارش خلق،مابه تبعيت ازطبقه بندي خودآنهادرنقد شان،نوشته خودرادرسه بخش مشخص مي نويسيم.

**1- شركت كردن**

   درواقع كميته ريم به نيروهاي كمونيست فراخوان دادتاحتي الامكان در (م.ج.م.ا) وهمچنين مقاومت مومباي شرکت نمايند.ماهنوزبحث قانع كننده اي مبني برآنكه چراچنان شركت كردني نادرست است، نديده ايم. اين بحث كه (م.ج.م.ا) ازنظركميته ريم«تشكيلاتي ضد- امپرياليستي» است،به وضوح درتضادباموضع همان نامه كميته ريم است كه (مارش خلق) عليه آن پلميك ميكند.بااين حال حتي بدون آنكه (م.ج.م.ا) ضد-امپرياليست باشدجاي ترديدي نيست كه جلسه آن توانست چندين هزار نفرباتفكرضد- امپرياليستي راازسراسرجهان گردبيآورد،وعرصه اي بودكه مداخله كمونيست هاراطلب ميكرد.بعنوان مثال،سازمان هاي توده اي مرتبط باحزب كمونيست فيليپين بروشني درون(م.ج.م.ا)قابل رويت بودندواين هانيروئي رهبري كننده درليگ انترناسيوناليستي مبارزه خلق هستند،كه خودهمچنين يكي ازگردانندگان مقاومت مومباي2004 بود.

   عرصه هاي بسياري وجوددارندكه رهبريشان دردست مخالفين انقلاب پرولتري ميباشد،وبااين وجودشركت كمونيست هاي اصيل درآنهابطرق مختلف ممكن وحتي برخي مواقع كاملاضروريست.اززمان ماركس و انگلس تابامروز،كمونيست هادراتحاديه ها،تعاوني ها،انجمن هاي فرهنگي،كميته هاي سازماندهي كارزارهاي سياسي،وغيره كه ليستي بدون انتهاست شركت كرده اند.درحاليكه طي  تاريخ جنبش بين المللي كمونيستي (ج. ب.ك) مقدارزيادي راست روي ورويزيونيسم باآن همراه بوده است بااين حال جنبش هاي انقلابي وجدي درتمام كشورهانمي توانندازمداخله دراشكال وسازمان هاي گوناگون فعاليت اجتناب بنمايند. لذامسئله رهبري يك تشكل نمي تواندبه تنهائي پاسخگوي صحيح بودن شركت ياعدم شركت كمونيست هادريك رويدادمفروض سياسي باشد.

مضافاهمينجالازم است تاكيدشودفراخوان وسازماندهي كميته ريم براي شركت در(م.ج.م.ا) شامل شركت دررهبري (م.ج.م.ا) نبود.بلكه حاوي حضوردر(م.ج.م.ا)بودوتاحدممکن استفاده ازآن بعنوان يك تريبون براي پيش گذاشتن موضعي قاطع عليه امپرياليسم ودرحمايت ازمبارزات خلق هابود،منجمله حمايت ازمبارزات انقلابي براي كسب قدرت سياسي همانندجنگ خلقي كه درنپال به پيش مي رود.هنگاميكه گردهمائي بزرگي ازهزاران نفرازسراسرجهان وجوددارد،كه اكثريت آنهابراي مخالفت بابيعدالتي سيستم جهاني امپرياليسم گردآمده اند،صحيح وضروريست كمونيست هاازهروسيله ممكني براي مخاطب قراردادن اين توده مردم استفاده بنمايند.اين كه امكانات استفاده ازچنان تريبوني بزرگ است ياكوچك خودموضوع جدل است.

   واقعيت داستان اينست كه ده هاهزاراعلاميه باجهتگيري انقلابي در(م.ج.م.ا)توسط نيروهاي مرتبط به ريم پخش شد.آيااين امرخوبي نيست؟

   اكثرشركت كنندگان در(م.ج.م.ا) تحت رهبري  غلط(م.ج.م.ا) به آنجا نيامده بودند.اكثريت بزرگي ازشركت كنندگان به احتمال زياددرمورداين كه رهبران (م.ج.م.ا) چه كساني هستندوچه برنامه ئي دارندنظرروشني نداشتند.(م.ج.م.ا)ومجامع منطقه اي آن،ازقبيل مجمع اروپائي مسائل اجتماعي،همه نوع نيروي سياسي را،كه بسياري ازآنهارابدرستي مي توان بعنوان سازمان هاي مترقي دسته بندي كرد،جذب كرده بود.يقينا«توده» شركت كننده دراكثرمواقع مخالف گلوباليزاسيون امپرياليستي وجنگ ميباشد.اين مجموعه غيرقابل كنترلي است كه(مارش خلق)به آن به شكلي تحقيرآميزبعنوان«خوش گذران»،«جيغ ودادمخالفين»اشاره ميكند، كه درواقع يكي ازفاكتورهاي مثبتي بودكه مداخله كمونيست هاي اصيل رادرآن عرصه ممكن وضروري مي ساخت.بدون شك همه نوع عنصرضد- مردمي دراين مجموعه وجوددارد،اماهمچنين براي كمونيست هانيزمبنائي وجودداردتادرچنان فضائي صداي شان نه تنهاشنيده شودبلكه بروشني شنيده شود.اين اتهام(مارش خلق)كه ديدگاه كميته ريم يعني امكان شركت در(م.ج.م.ا) متضمن آنست كه نقشي براي برنامه هاي آلترناتيو،ازقبيل مقاومت مومباي قائل نشودنيزواقعي نيست.اغلب وضعيت اين گونه بوده كه دسته هاي درون تظاهرات هاومجامع سازماندهي شده براساس خطي بيشترانقلابي ياضد- امپرياليستي نقشي بسياركارآمدداشته اند،همانگونه كه كرارادرتظاهرات هاي پرجمعيت عليه گلوباليزاسيون شاهدش بوده ايم،كه ازقضااغلب توسط بسياري ازهمين نيروهاي درگيردر(م.ج.م.ا) رهبري ميشدند.شركت درمجامع وفعاليت هاي (م.ج.م.ا) به هيچ وجه ارزش سازماندهي رويدادهاي جداگانه بدور خط روشن ضد- امپرياليستي راازبين نمي برد.درواقع،دههاهزاراعلاميه اي كه توسط نيروهاي دوروبرريم درخود(م.ج.م.ا) پخش شد،تماماحاوي فراخوان شركت درمقاومت مومباي بود.چه چيزاين كارغلط است؟ ولي اين بحث كه امكان طرح ديدگاه انقلابي درمجمع سازمان يافته توسط انقلابيون بيشتراست،تكرارمكررات است.مشكل زماني پيش ميآيدكه كسي نتيجه بگيردصحبت ازتريبون هاي سازمان يافته توسط غيرانقلابي ها،يادربرخي مواقع،حتي توسط ضدانقلابيون،ارزشي ندارد.درواقع اين ضدانقلابيون ورفرميست هاهستندكه اغلب خواهان بيرون نگاه داشتن كمونيست هاي راستين ازمجامعي چون(م.ج.م.ا) ميباشند- چرامابايدوظيفه آنهاراسهل تربنمائيم؟

**2- تحليل طبقاتي (م.ج.م.ا)**

   چنانچه قبلاذكرشد،مقاله(مارش خلق)،كميته ريم رامتهم ميكندكه  (م.ج.م.ا)رانيروئي«ضد- امپرياليست»ارزيابي ميكند.خواندن تماميت نامه مابراي ردكردن اين ايده كافيست.موضع مركزي(مارش خلق)عبارت از اين است كه خصلت هرتشكلي را«رهبري آن تعيين ميكند»و،ازآنجائي كه رهبري(م.ج.م.ا)«پرو- امپرياليسم»است،بنابراين(م.ج.م.ا)ازنظر(مارش خلق)چيزي بيش از«سوپاپ اطميناني»براي كاناليزه كردن خشم توده ها بدرون مجراهائي بي خطربراي سيستم امپرياليستي،نمي باشد.

   قبل ازهرچيز،گفتن اين كه آ.ت.ا.ك(يك نيروي ضدگلوباليزاسيون در فرانسه- مترجم)ولوموندديپلماتيك(هفته نامه اي كه درپاريس منتشرمي شود)،گروهائي كه به (م.ج.م.ا) نزديك هستندويادررهبري آن ميباشندودرمقاله(مارش خلق)برجسته شده اند«سوسيال دمكرات هاي درون طبقه حاكمه»هستند،واقعادرست نمي باشد.چون آنهاازنظرديدگاه و جهتگيري سياسي سوسيال دمكرات هستند،دليل نمي شودبخشي ازماشين دولت ياساخت احزاب سوسيال دمكرات ورويزيونيست اروپائي باشند. بحث دقيقي نخواهدبود،اگرمانندبحث مارش خلق،گفته شودلوموندديپلماتيك،بعنوان مثال،واقعامخالف تجاوزامپرياليستي آمريكانيست.درواقع،اين نشريه منظماحركات آمريكاراافشاءكرده باآن مخالفت ميكند.بهرحال،لوموندديپلماتيك اين كاررادرحالي انجام ميدهد كه درون چارچوب سيستم جهاني امپرياليستي ايستاده،درعوض بدنبال راه حلي خيالي است كه چگونه بي عدالتي هاي امپرياليسم رامي توان بدون سرنگوني خودسيستم امپرياليستي كمتردردآورنمود.همان گونه كه نامه كميته ريم خاطرنشان ميسازد،آنهاتمايل دارندامپرياليست هاي اروپائي را،اگرنه بعنوان نيروهائي مترقي،حداقل  بعنوان نيروي توازن دهنده اي درمقابل آمريكاببينندكه بايستي باآن متحدشدوآنرامورداستفاده قرارداد.ماچه برخوردي بايدنسبت به اين موضوع داشته باشيم؟براي تعيين خصلت هرتشكلي نهايتاعمده خط رهبري آن ميباشد،ولي مسائل بسادگي آنچه كه رفقاي ما درمارش خلق آنرامطرح ميكنند،نيستند. (3). تضادمهم بين رهبري وسازمان هاوتوده شركت كننده در(م.ج.م.ا)نيزوجوددارد.اين كه آرونداتي روي  يكي از چهره هاي اصلي شركت كننده در (م.ج.م.ا) بودواين كه اودرمقاومت مومباي2004هم شركت نمود،نكته اي قابل توجه است.مضافا،مشكل بتوان (م.ج.م.ا)رابه همان طريقي ارزابي كردكه مي توان حزبي سياسي را به آن طريق ارزيابي نمود.سئوال پيش پااينست كه دريك رويدادمعين ودراين مورددرمجمع ومباحث خود(م.ج.م.ا)ميتوان شركت كرديانه.باين معناشركت كردن يانكردن در(م.ج.م.ا)بيشترشبيه تصميم گيري سياسي براي شركت كردن يانكردن درتظاهراتي توده اي ياعملياتي سياسي مشابه آن ميباشد.خط رهبران چنان تظاهرات يارويدادي مهم است، ولي همچنين مهم است بدانيم كدام بخش ازتوده هاوبدوركدام خواستي بسيج شده است.طبق منطق مارش خلق،كمونيست هامي بايستي ازشركت در بسياري يااغلب عمليات مهم سياسي كه درغرب طي چندسال گذشته عليه گلوباليزاسيون امپرياليستي،جنگ عراق وديگر جنايات امپرياليستي روي داد،خودراكنارمي كشيدند.همچنين اكثراين عمليات را،اغلب همان نيروهاي درگيردر(م.ج.م.ا)،رهبري ميكردندكه لابدطبق منطق مارش خلق بايد«پرو- امپرياليسم»بحساب بيايند.درواقع،درتمامي چنان تظاهرات هائي معمولااين سئوال مطرح است- سئوالي كه معمولاپاسخ بدان آسان نيست ـ اينكه باتوجه به گردانندگان رسمي اين گونه تظاهرات هاچه تاكتيك هائي رابايداتخاذنمود. كمونيست هاوديگرنيروهاي پيشروكمك ميكنندتاتوده هاخط وبرنامه سياسي نيروهاي طبقاتي مختلفي كه درگير رهبري (يابه بيراهه بردن)جنبش هاي توده اي هستندراتشخيص بدهند.  عموما درجريان متحدشدن بامردم بدورپلاتفرمي(برنامه حزبي)صحيح و متمركزكردن مبارزات آنهاعليه قدرت دولتي دشمن است كه  بيشترين امكان براي افشاءنيروهاي طبقاتي بيگانه وايجادرهبري نيروهاي اصيل كمونيستي فراهم مي آيد.

   دررابطه باادعاي مارش خلق كه(م.ج.م.ا)رابايدعمدتابعنوان«سوپاپ اطميناني»براي سيستم امپرياليستي ديد،يقيناحقيقت داردكه برخي از رهبران ياپشتيبانان مالي(م.ج.م.ا)دقيقاچنين نظري نسبت به آن دارند. ولي آنچه كه بيشتردرمورداين نكته صادق است اينست كه هرگونه هم اگركساني خودياديگران رافريب بدهد،آن برنامه سياسي كه درراه مبارزه پرولتاريابراي قدرت سياسي نباشددست آخر،حتي اگرهم بااين منظور شروع نكرده باشد،«سوپاپ اطميناني» براي سيستم ارتجاعي خواهدبود. تاريخ اين حكم رابارهاودركشورهاي گوناگون نشان داده است.تاريخ اين مسئله رابارهاوبارهادريك كشورپس ازديگري نشان داده است. سوسيال- دمكرات هاورويزيونيست هابارهاچنين سريال هاي اتوماتيكي رابوجود آورده اند،واغلب اين سريال هابانقش آفريني افرادونيروهائي بوده كه بعنوان مخالفين قدرتمندسيستم ارتجاعي قدم بميدان گذاشته اند- حزب كارگران لولادربرزيل،كه اكثرنيروهاي مؤسس آن از ميان جنبش سابقامائوئيست ميباشند،يك نمونه ازاين گونه ماجراميباشد. دردرون جنبش مخالفين همواره دوقطب وجودخواهدداشت،يكي كه منعكس كننده سازش ومماشات باسيستم موجوداست وآن ديگري كه بدنبال نابودي خودسيستم ارتجاعي ميباشد.

   بااين حساب آيامي توان نتيجه گرفت كه ديگرنيازي نيست كمونيست هادرمبارزات،جنبش هاومجامع مختلفي كه دربرگيرنده توده هائي است كه تحت رهبري آنهانمي باشند،شركت بنمايند؟چنان سياستي فقط  تضمين ميكندكه آن گونه جنبش هاومجامع«سوپاپ اطميناني» براي سيستم ارتجاعي باشندويابه آن تبديل شوند.

   اغتشاش فكري(مارش خلق)درآنجايي ازهمه مشهودتراست كه سعي ميكندتمايزي رابين مبارزه مسلحانه تحت رهبري سوسيال – دمكرات هاي زاپاتيست هادرمكزيك ورويزيونيست هاي مسلح(فارك)دركلمبياباآن نوع ازنيروهاي سوسيال- دمكرات و رويزيونيست عموماغيرمسلح كه داراي نقش رهبري در(م.ج.م.ا)هستند،ترسيم بنمايد.درواقع بين آن كسي كه ماشين دولتي موجودراازطريق يك عمليات مسلحانه دراماتيك وبدنبال آن بايك دهه تلاش براي برسميت شناختن شركتش درماشين دولتي ارتجاعي تحت فشارمي گذارد،همان گونه كه زاپاتيست هاكرده اند،باآن كسي كه سعي ميكندمصرانه هدفش راازطريق اعتصابات وانتخابات بدست بيآورد، آن طوري كه برخي ازرهبران (م.ج.م.ا) انجام داده اند،تمايزي اساسي وجودندارد.انقلابيون،رفرميست هاوضد- انقلابيون مي توانندبه يكسان هم اشكال قهرآميزيانسبتاصلح آميزمبارزه،مثل توافقات،اعتصابات ياگرائوس (محاصره توده اي)رابكارببرند.آنچه كه اساسايكي راازديگري متمايزمي نمايداينست كه يك گروه سياسي كدام خط،كدام استراتژي،وكدام اهداف رادنبال ميكندوچه تاكتيك هاي متفاوتي ازآن بيرون مي كشد.تمركزبرخصلت مسلحانه ياغيرمسلحانه يك نيروي سياسي مفروض وسپس تلاش برآن مبنابراي بيرون كشيدن خصلت سياسي آن نيرو،تعويض جاي علت ومعلول ميباشد.(مارش خلق) مي تواند ئي.زد.ال.ان (زاپاتيست ها)رادربحثش بطريقي بهتربكاربگيردوقتي مكررااصرارداردهدف آن كسب قدرت سياسي نيست.وهمچنين آنهابايدازخودشان بپرسندچرانيروهاي تشكيل دهنده (م.ج.م.ا)، و بويژه لوموندديپلماتيك،اين گونه ازمداحان مخلص زاپاتيست ها هستند.اين واقعيت كه زاپاتيست ها تفنگ دارند،دليل واقعي آن نيست.

**3- در باره ايدئولوژي ونقش مستقل كمونيست ها**

   دررابطه بازاويه ايدئولوژيكي طرح شده درمقاله (مارش خلق)، خوانندگان رابه نسخه اصلي ونسخه بسيارازشكل افتاده نامه خودرجوع مي دهيم.ما درواقع معتقديم درمبارزه ضد- امپرياليستي اتحادونيازبه اتحادبانيروهاي مربوط به ايدئولوژي هاي مختلف،منجمله«پست- مدرنيسم»،درست مانندنيازبه اتحادبامعتقدين به مذهب وديگر اشكال ايدئولوژي غير- پرولتري كه درمبارزه عليه دشمن مشترك فعال هستند، وجوددارد.(مارش خلق)دربخش هاي مختلف مقاله خودبراي اتحادبانيروهاي اسلامي (ونه فقط معتقدين به اسلام)كه با«امپرياليسم مي جنگند»بحث ميكند.چراچنين دست ودلبازي دررابطه باشكلي ازايدئولوژي غير-پرولتري وآن گونه نگاه فرقه گرايانه نسبت به آن ديگري؟ تبديل پس زدن«پست- مدرنيسم» به پيش شرطي براي وحدت در آنچه كه قرار است تلاشي از نوع جبهه متحدي مانند مقاومت مومباي باشدفقط مي تواندبه تفرقه غيرضروري بيانجامد.

   مضافا،همان گونه كه اصل نامه مابه وضوح مطرح ميكند،خطرفراموش كردن نقش كمونيست هادرارائه ومبارزه درراه ايدئولوژي شان وبجاي آن بدنبال نوعي ازايدئولوژي«جبهه واحدي»يا«ضد- امپرياليستي» افتادن، وجوددارد.چنان جستجوئي هم بدنبال سراب افتادن وهم خطرناك است. هرجبهه متحدي ازطبقات مختلفي باجهان بيني هاي خاص خودشان، تشكيل شده است.بازهم براي ماعجيب است كه (مارش خلق) مي خواهد كميته ريم رابه آنجابرساندكه چراوظيفه مبارزه عليه پست- مدرنيسم را بخشي ازپلاتفرم مبارزه عليه امپرياليسم ننموده است،درحالي كه مقاومت مومباي خودش برخي مفاهيم اساسي سياسي وايدئولوژيكي  پست- مدرنيسم رااتخاذكرده بود.به كدام شكل ديگري مي توانيم جملاتي نظير آنچه راكه درتارنماي  مقاومت مومباي2004به آنهارجوع داده شده را درك كنيم«...نبردهاي دليرانه بوميان وطوائف چياپاس،نپال،كلمبيا،فيلي پين،هندوستان،پرو،تركيه وديگرنقاط براي اعمال هويت شان ودراختيارگرفتن منابع شان درمحل هاي تحت سكونت ياقلمروشان.» صادقانه بگوئيم، اين«هويت سياسي»علني پست- مدرنيستي است. واين مماشات ايدئولوژيكي با«هويت سياسي»دست دردست همراه است باريختن آب هاي ابهام سياسي بين جنگ خلق تحت رهبري حزبي پرولتري وصحنه هاي (كاملاهرازچندگاهي)مسلحانه اي تحت فرمانده ماركوس از ئي.زد.ال.ان.(زاپاتيست ها).روشن است كه رهبران مقاومت مومباي2004ومارش خلق سعي ميكنند«سهم كيك خودشان راداشته باشندوآنرابخورند».بهتراست روشن وواضح پذيرفت كه ايدئولوژي هاي متفاوتي درون جنبش اعتراضي عليه گلوباليزاسيون دررقابت هستندونيروهاي كمونيست راتشويق نمودكارايدئولوژيك مستقلانه وضروري خودرادردست بگيرند.

**پانويس ها**

1.     مقاله (مارش خلق)دراصل خطاب به كميته ريم/ار.سي.پي،آمريكاميباشد.بتونة(مارش خلق)دروسط كميته ريم و ار.سي.پي،آمريكامارامتعجب ميكند.برطبق اطلاعات ما  ار.سي.پي،آمريكانه در(م.ج.م.ا)درگيربودونه درمقاومت مومباي-2004،ومقاله اي ازكارگرانقلابي نشريه ار.سي.پي،آمريكا،كه (مارش خلق) به آن مراجعه ميكند،به وضوح  باتوضيح برگرفته شده از سرويس خبري جهاني براي فتح ميباشد،كه  بسياري ازانتشارات،منجمله خودمارش خلق،درمواقعي،آنرااستفاده كرده اند.

2.     مقاله (مارش خلق) مي گويدنامه كميته ريم «پست اينترنتي»شده است.ماازچنان پستي بي خبريم،چه حتي اگرچنين چيزي روي داده باشد،بدون اجازه كميته ريم انجام شده است.

3.     دراصل(مارش خلق) به «رهبري»هرتشكيلاتي«ونه خط آن رجوع ميكند.درحاليكه مسئله رهبري وخط ازنزديك درهم تداخل دارد،بنظرما درست ترآنست كه برمسئله خط سياسي ايدئولوژيك تمركزشود.

**كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي**

**درباره رويكردهاي كمونيستي وجنبش ضد- گلوباليزاسيون**

خطاب به رفقاي درگيردر”مجمع جهاني مسائل اجتماعي“و”مقاومت مومباي2004“

**8 دسامبر2003**

   رفقاي عزيز :

   كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي(كميته ريم)باعلاقه بسيارنقشه هاي نيروهاي  جنبش انقلابي انترناسيوناليستي(ريم) درجنوب آسياوديگرنقاط دررابطه بامجمع جهاني مسائل اجتماعي (م.ج.م.ا)ومقاومت مومباي2004راكه درارتباط با(م.ج.م.ا)، قراراست تشكيل شود،دنبال ميكند. ماابتكاري راكه حزب كمونيست هندوستان ماركسيست- لنينيست (جنگ خلق)‍‍ و ديگران جهت تلاش براي تضمين حضورخط قاطع ضد- امپرياليستي ازطريق حمايت ازمقاومت مومباي2004،بخرج داده اند،تحسين ميكنيم. درهمان حال،كميته بابرخي ارزيابي ها ي آن در رابطه با (م.ج.م.ا)،حداقل درسطح مسائل تاكتيكي،موافق نيست.ازآنجائي كه مجمع جهاني مسائل اجتماعي پديده اي جهاني بادرجه معيني ازنفوذدرتعدادي ازكشورهائي است كه جنبش مافعال ميباشديادرآنجاتماس هائي داريم،احتياج داريم ازآن چيزي كه (م.ج.م.ا)عرضه ميكندونوع استراتژي وتاكتيكي كه جنبش ما دررابطه باآن بايداتخاذكند،درك عميقتري بدست بياوريم. چون رفقاي كشورهاي مختلف،منجمله ازخارج ازمنطقه جنوب آسيا،درفعاليت هاي مقاومت مومباي شركت خواهندكرد،بهترين حالت اينست كه جنبش ماحتي الامكان قوياباارزيابي مشتركي وبه حول سياست صحيحي دررابطه باآن متحدشود.

   براي رفقائي كه با(م.ج.م.ا) آشنانيستندذكرتاريخچه اي ازآن مفيدميباشد.مجمع جهاني مسائل اجتماعي ازدرون كنفرانسي كه نخستين باردرپورتوالگروي برزيل بسال 2001برگزار شد،بيرون آمد.گرچه هيچ حزبي علنادرتشكيلات (م.ج.م.ا)درگيرنشده است،درحقيقت حزب كارگران برزيل،كه حكومت محلي رادرپورتوالگرودركنترل خوددارد،شديدادرگيرپشتيباني ازاين مجمع بوده است. همچنين طيف گسترده اي ازجنبش هاي اجتماعي وسازمانهاي غير- حكومتي(ان.جي.او)دربرزيل نيزدرآن درگيرميباشند،كه برخي ازآنهادرگيراشكال مختلفي از مبارزه رزمنده هستند،مانندجنبش كارگران بي زمين(موي مينتوسين ته راياام.اس. تي كه ريشه پرتقالي دارند)، اين هاتاريخي طولاني دررهبري مصادره زمين وحتي نوعي دفاع ازخودمسلحانه درمقابل خشونت طبقات استثمارگردارند،درحاليكه درهمان حال نارضايتي توده هاي بي زمين رانهايتابه مجراهاي غيرانقلابي كاناليزه كرده اند.بيرون ازبرزيل بدوابخشي ازچپ اروپائي پرچم (م.ج.م.ا)رابلندكرده است،بعنوان مثال آنهائي كه بدورهفته نامه پرنفوذلوموندديپلماتيك جمع شده اندوتشكيلاتي كه به نام اتك (ATTAC) مشهور است، اين هاخيلي سريع دراروپارشدكرده ودربسيج توده اي ضد- گلوباليزاسيون درگيرميباشند.بويژه سازمان دهندگان (م.ج.م.ا)سعي كرده اندنيروهائي راكه درمخالفت با”گلوباليزاسيون“ ظاهرشده اندجذب كرده و باهمين نام شناخته شوند.

   درجلسه اول پورتوالگرووازآن زمان به بعدبخش گسترده اي ازنيروهاي متشكل وغيرمتشكل  درآن شركت نموده اند.زمينه كار(م.ج.م.ا)اين بوده كه تعدادزيادي جلسات بحث پرسش و پاسخ گونه(مباحثه پانلي)وسميناروهمچنين يك ياچندتاتظاهرات درخلال برنامه هايش داشته باشد.

   بعدازاستقبال بزرگي كه ازمجمع پورتوالگروشد،سازماندهندگان آن تصميم گرفتند(م.ج.م.ا)را به رويدادي سالانه مبدل كنند،ومتعاقب آن دوبرنامه ديگردريك شهربرزيلي برگزارشد.بعلاوه، ”مجامع اجتماعي“منطقه اي نيزبه تاسي از(م.ج.م.ا) تشكيل شدند.بويژه دراروپا،مجمع اروپائي مسائل اجتماعي (م.ا.م.ا)يا(E.S.F)دههاهزارفعال وغيره رابراي شركت درمناظره ومباحثه همين طورشركت درتظاهرات هاي بزرگ جذب نمود.اخيرامجمع اروپائي مسائل اجتماعي درفرانسه برگزارشد.سال گذشته،مجمع اروپائي درايتاليا،درست قبل ازجنگ عراق،برگزارشد،اينبار هم تعدادزيادي راجذب كرده وازفرصت بدست آمده براي بيان اعتراض شان عليه نقشه هاي جنگي آمريكاسودبردند.

   همين طوركه سال بسال(م.ج.م.ا) ازنظراندازه ووسعت كاربزرگترميشد،قدم بقدم نيزدرگيري مستقيم وغيرمستقيم نيروهاي سياسي عمده ارتجاعي درآن بيشترشده است.حزب كارگران برزيل خودباانتخاب لولادوسيلوابعنوان رئيس جمهوركشور،قدرتي درعرصه ملي شد.پيروزي لولا درنتيجه توافق با”بازي مطابق قواعد“مقررشده توسط بانك جهاني ومؤسسات امپرياليستي بدست آمد.لولاموافقت كردتضمين بدهدبرزيل اقساط قروض خودراپرداخته،مالكيت خصوصي امپرياليست هاوطبقات مرتجع محترم شمرده شده،ومصادره زمين متوقف شود.بدليل اين سياست هاي ارتجاعي،هم اكنون حكومت لولابادلزدگي بزرگي درميان جنبش چپ برزيل مواجه است.هنگاميكه لولارئيس جمهورتازه بقدرت رسيده به نشست (م.ج.م.ا)2003 درپورتو الگروپيام داد،ازجانب نيروهاي شركت كننده كه سياست هاي لولاراخائنانه ارزيابي ميكردند،اعتراضات زيادي بعمل آمد.مقامات سوسيال- دمكرات حكومت هاي اروپائي نيزدرپورتوالگرو2002و2003شركت كرده بودند.

   به همين ترتيب،دراروپامجمع اروپائي مسائل اجتماعي نه تنهاشامل گروه هائي نظيراتك بوده است بلكه همچنين طيف گسترده اي ازاحزاب عمده سرمايه داري ودسته كاملي ازسوسيال- دمكرات هاي چپي ونيروهاي رويزيونيست،مثل انواع واقسام تروتسكيست هاونظايرآن رادربرميگيرد.مجمع اروپائي پاريس بعنوان مثال طبق گزارش هاي رسيده وسيعاتوسط سطوح مختلف حكومت فرانسه پشتيباني مالي شده بود.اين به تضادهائي باشدت هاي مختلف بين سازمان دهندگان مجمع اروپايي مسائل اجتماعي وعناصراستوارضد- امپرياليست وانقلابي كه دراين برنامه شركت داشتند،پاميداد.

   كلادرمورد(م.ج.م.ا) و”مجامع اجتماعي“منطقه اي وابسته به آن چه اظهارنظري ميتوان كرد؟ ازيك طرف،رهبري واهرم هاي تشكيلاتي (م.ج.م.ا) دردست نيروهائي است كه دراساس  مخالف سيستم جهاني امپرياليسم وارتجاع نيستند.درحاليكه اكثراين نيروهاباشكل خاصي ازسبعيت امپرياليست هاومؤسسات جهاني آنهامخالف هستند،بااين حال به اين توهم دامن مي زنندكه ازطريق فشارتوده هاوديالوگ مي توان سيستم عادلانه اقتصادي واجتماعي رابدون انقلاب پديدآورد. درحاليكه اين نيروهاباحركات جاري امپرياليست هاي آمريكائي براي سركردگي بي چون وچراي جهاني مخالف هستند،باخودسيستم امپرياليستي مخالف نيستند. بعنوان مثال اصول تشكيلاتي آنها،مانع پيوستن”آنهائي است كه بخاطرمقاصدسياسي جان انسان هاراميگيرند“،موضعي كه مانع پذيرش  حمايت مستقيم ياغيرمستقيم  برخي ازدولت هاي ارتجاعي مثل فرانسه يابرزيل نمي شود،يعني دولت هائي كه پليس وارتش آنهابطرق بيشمار نشان داده اندمي توانندوعملابراي بقاءوحفظ حاكميت طبقات استثمارگر”جان انسانهارا ميگيرند“. ازطرف ديگر،همچنين روشن است كه شعارهاوفعاليت هاي(م.ج.م.ا) ووابستگانش تعدادبزرگي ازفعالين وروشنفكران مترقي راجذب نموده كه عمدتاازميان طبقات ميانه هستند، كساني اندكه ازنابرابري وبي عدالتي  فزاينده درجهان بخشم آمده اند،كساني اندكه ازدست امپرياليسم آمريكاخشمگين هستندومي خواهندبه طريقي مؤثربآن اعتراض بنمايند.اكثراين نيروهاجوان هستندوهيچ يابصورت اندكي درمعرض  ديدگاه انقلابي پرولتارياقرارگرفته اند.اين افرادونيروهادرجستجوي يافتن راه حلي براي مسائل جهان هستند،ومهم است مابادرك علمي خودازسرچشمه مسائل درسيستم امپرياليستي وراه حل خوديعني انقلاب جهاني پرولتري،به تعدادهرچه بيشتري ازآنهادسترسي پيداكنيم. همچنين،بسياري ازآنهاخواهان عمل هستند. گرچه بسياري ازاين نيروهابدرجات مختلفي بارهبران اصلي(م.ج.م.ا)تضادومخالفت دارنداماروشن است كه اين نيروهاهنوز(م.ج.م.ا)راعرصه مهمي مي دانندكه مي توانندازآنجااز كساني كه ازكشورهاي ديگرآمده اندآموخته باآنهاتبادل تجربه كرده  اعتراضي متحدوبين المللي راعليه سياست هاي امپرياليسم اظهاربنمايند.

   اين واقعيت متضاد(م.ج.م.ا)تدوين واعمال خط صحيح ماركسيستي- لنينيستي- مائوئيستي(م ل م)رابراي متحدكردن تمامي آناني كه مي تواننددرمبارزه عليه امپرياليسم وارتجاع متحدشده  ودرهمان حال ايزوله وافشاي نارهبران توده هارا،مشكل ميسازد.اين مستلزم آنست كه ما رهنمودمائو ”استحكام دراصول، انعطاف درتاكتيك“ رادنبال كرده،خط توده اي رابكاربسته،ازانحرافات به راست و”چپ“اجتناب كنيم.

    به برنامه مومباي وبخصوص مقاومت مومباي2004برگرديم.مجددا،به اين واقعيت كه رفقا درفهم اهميت(م.ج.م.ا)تيزوسريع بودندوبراي تضمين حضور” قطب“قدرتمندضد- امپرياليستي اقدام نمودند،درودمي فرستيم.تحليل پايه اي كه مقاومت مومباي (م.م) ازرهبري اپورتونيست (م.ج.م.ا)داردبنظرماعمدتادرست است. ليكن ما دررابطه باتاكتيك هاوبرخوردي كه م.م2004 نسبت به (م.ج.م.ا) درپيش گرفته،ملاحظاتي جدي داريم.فراخوان اصلي صادرشده  در10نوامبر ميگويد،”مقاومت مومباي2004برنامه اي ضد- (م.ج.م.ا) نيست،بلكه برنامه اي باتمركزي روشن وتيزاست نكته اي كه (م.ج.م.ا)درانجامش  موفق نبوده وبرنامه ايست كه ساختن جنبشي قوي واصيل ضد- امپرياليستي رابعهده گرفته است. وي بدنبال متحدكردن كساني است كه حقيقتامخالف گلوباليزاسيون وجنگ هاي تجاوزكارانه هستند.به وسيله پروسه اي ازتشريك تجارب وتحليل استراتژي هاي امپرياليستي،مقاومت مومباي2004قصددارددورنمائي راتكامل دهدكه درآن تمام نيروهاي درحال مبارزه راعليرغم اشكال مبارزاتي كه آنهابراي پيشبرد جنبش براي مقابله باامپرياليسم ونهايتاشكست آن انتخاب كرده اند،متحدبنمايد.“ (تاكيدات از متن اصلي است)احساس ميكنيم جهتگيري پايه اي درنظر گرفته شده درعبارت فوق صحيح است وبايستي دنبال شود.

   درهرحال، داده هاي اطلاعاتي ديگرمقاومت مومباي2004 ازوضوح اين جهتگيري صحيح مي كاهد،بعنوان مثال،درتارنماي مقاومت مومباي2004بيشترمتن به افشاي (م.ج.م.ا) اختصاص داده شده است.بسختي بتوان اين متن رابابرخوردصحيحي كه مقاومت مومباي 2004(م.م2004)اتخاذكرده بوديعني كه”برنامه اي ضد- (م.ج.م.ا) نيست“ آشتي داد.فكر ميكنيم هركسي اين متن رابخواندبشكل اجتناب ناپذيري نتيجه خواهدگرفت م.م2004درواقع درمقابل (م.ج.م.ا) نوعي بايكوت رااتخاذكرده است.مضافا،مااطلاع حاصل كرده ايم كه موضع گيري شده است كه هيچ شركت كننده اي از م.م2004نبايددرفعاليت هاي (م.ج.م.ا) بدون ”نفي“ (م.ج.م.ا) شركت بنمايد.احساس مااينست كه اگرنمايندگان قطب اصيل ضد- امپرياليستي قادرباشنددرفعاليت هاي (م.ج.م.ا) شركت بنمايند،بايستي چنين بكنند.تمركزآنها درشركت شان بايستي برپيش گذاشتن نيازبراي مبارزه اي قاطع،وبروشني آماج آنهادشمن امپرياليستي باشد.براين بستر،طرح  محدوديت هاي خط غالب(م.ج.م.ا)بدون آنكه اين نكته را تمركزاصلي شان قراربدهند،كاري صحيح خواهد بود.

   مي توانيم ببينيم چگونه،بعنوان مثال،نوشته م.م2004بشكلي يك جانبه شعار”جهاني ديگرممكن است“رانفي مي نمايد.اين شعار(م.ج.م.ا)وسيعادرسراسرجهان جاافتاده ومحبوبيت پيدا كرده است. اين بدليل آنست كه اين شعارآرزوي عميق توده هارابراي پايان دادن به بي عدالتي جهان موجودتحت سلطة امپرياليسم رابيان ميكند.اين درست است كه چنين شعاري بخودي خودكافي نيست.اگردست رهبران اپورتونيست (م.ج.م.ا)باشدشعار”جهاني ديگرممكن است”بمعناي”جهاني ديگربدون سرنگوني امپرياليسم وارتجاع ممكن است ”خواهدبود. وظيفه ما بايستي متحدشدن بااحساسات توده هاباشدمبني براين كه جهاني ديگردرواقع ممكن است ودرهمان حال نشان بدهيم كه جهاني ديگرنمي تواندچيزي بغيرازجهاني سوسياليستي باشدكه از طريق مبازه انقلابي به هستي درآمده باشد.تقريباهرشعارصحيحي رااپورتونيست هامي توانند بكارببرند.ماديده ايم حتي درجنبش كمونيستي انترناسيوناليستي شعارهاي بنفع  كمونيسم و ديكتاتوري پرولتاريابراي پوشانيدن سياست واقعي براي تسليم طلبي يااحياء سرمايه داري بكار برده شده اند.بهرصورت، اين بدان معنانيست كه ماحتي لحظه اي اين شعارهارابراي اپورتونيست هاوابگذاريم!

   اين كه نيروهايي كه نگرش پرولتري رانمايندگي ميكننددربالاترين حدممكن در(م.ج.م.ا) حضورداشته باشند،خيلي اهميت دارد.شكي نيست كه نيروهاي اپورتونيست سعي خواهندكرد مانع ازارائه خط واضح ضد- امپرياليستي وانقلابي ازتريبون ونظايرآن بشوند.ولي ماكارآنهارابرايشان آسان نخواهيم كرد.اگرماتاكتيك عمده خودراتبديل به حمله مستقيم به (م.ج.م.ا) بنمائيم خودراباريسك ايزوله شدن درميان روشنفكران مترقي وفعاليني مواجه خواهيم نمودكه در(م.ج.م.ا) شركت ميكنند.

   مابايستي ازهرمجراوتاكتيك ممكني براي ارتباط باتوده هائي كه ازسراسرجهان در(م.ج.م.ا) حضورخواهنديافت استفاده كرده،ديدگاه ضد- امپرياليستي همه جانبه واستواري راارائه داده،وراه حل هاي اصيل انقلابي خودرادرمقابل بيراهه هائي كه اپورتونيست ها ارائه ميدهندقراردهيم.مابايستي درهرآن جائي كه امكان داردبدنبال شركت درسمينارهاومناظرات رسمي (م.ج.م.ا) بوده،وهرآنجاكه چنين چيزي ممكن نبودچه ازميان حضارياسازمان دادن فعاليت هاي ديگربحث خودراارائه بدهيم.مانقشه هاي م.م2004رانمي دانيم، ولي اميدواريم آن برنامه هاكه بوسيله م.م2004و/ يانيروهاي ديگرضد- امپرياليستي اصيل سازمان داده شده بتواندوسيله اي باشدبراي جذب وپيوندبانيروهائي كه در(م.ج.م.ا) شركت ميكنند.بعنوان مثال، مجمعي كه براي حمايت ازجنگ خلق درنپال سازمان يافته بايستي بخشهاي مهمي ازكساني را كه در(م.ج.م.ا) درگيرهستند،جذب بنمايد.مجددا،انجام اين كارمستلزم تركيب ماهرانه نرمش درتاكتيك باجهتگيري استراتژيك ميباشد.حتي زماني كه ماانتقادات مهمي داريم راه هاي مختلفي براي ايرادآن وجوددارد.برخي مواقع لازم است مستقيمافردياسياستي رانفي كرد.مواقع ديگرصحيح ترآنست كه برموضع خودبشكلي اثباتي تاكيدبنمائيم واجازه بدهيم  توده ها خودشان تمايزبين درك ماودرك نارهبران رابيرون بكشند.

   مابايستي فعاليت هاي مومباي رابراي ارتقاءوساختمان جنبش مقاومت خلق هاي جهان (دبليو.پ.ار.ام) مورداستفاده قراربدهيم.اين واقعيت كه فعالين دبليو.پ.ار.ام ازنقاط مختلف دنيا حضورخواهنديافت فرصت مناسبي خواهدبودبراي ارائه ديدمااز دبليو.پ.ار.ام”شمال،جنوب،شرق وغرب- رزم خلق رامتحدكنيم.“درحال حاضردبليو.پ.ار.ام بر مخالفت بااشغال عراق توسط آمريكا(وبشكلي كلي تربرتهاجم عنان گسيخته آمريكازيرپرچم ” جنگ عليه تروريسم“) وحمايت ازجنگ خلق درنپال(منجمله باتاكيدمعين برمبارزه براي آزادي رفيق گوراو{ازرهبري حزب كمونيست نپال(مائوئيست)كه دريكي از زندان هاي هندوستان اسيرميباشد})تمركزداده است. اين هاموضوعات مهمي براي طرح كردن درمومباي هستندوهمچنين طريقي هستندتاآن نوع ازتشكيلاتي راكه قصدداريم با دبليو.پ.ار.ام  تكامل بدهيم،مشخصابنمايش بگذاريم.بايستي به جمع آوري اسم وآدرس نيروهاي مختلفي كه از كشورهاي مختلف ميايند، توجه شود.

   نكته ديگري كه بايستي به آن توجه بنمائيم عبارتست ازايفاي نقش مستقل مان بعنوان ماركسيست- لنينيست- مائوئيست دررابطه بابرنامه هاي مختلفي كه براي مومباي برنامه ريزي شده اند.بويژه مهم است نسخه هاي مناسبي ازنشريه ماوادبيات م ل م بطورعام تاهراندازه كه ممكن باشدبه وسيله ميزكتاب وغيره ارائه وتوزيع شوند.مهم خواهدبودحداقل تعدادي ازرفقاءرابراي آن كه مستقيمابعنوان ماركسيست- لنينيست- مائوئيست سخن بگويند، آماده نمود.

   درحالي كه بايستي سعي كنيم تشكلات توده اي،منجمله آنهائي كه مارهبري ميكنيم مثل دبليو.پ.ار.ام،يادرآن نقشي فعال داريم مثل م.م2004، راتوسعه بدهيم،بايستي دقت كنيم اين تشكلات رابعنوان بديل وجانشيني  براي كارمستقلانه كمونيستي خودنبينيم.درواقع،اين بمعناي تركيب”دودريك“ميباشد- عاجزماندن ازوظيفه متحدكردن نيروي گسترده ترضد- امپرياليستي بوسيله وظيفه ارتقاء ايدئولوژي م ل م خودمان. دراين رابطه مانكات مسئله داري رادرفرمول بندي هاي بكاربرده شده درنوشته تارنماي م.م2004دررجوع به اين دووظيفه مشاهده ميكنيم، بعنوان مثال درعبارت”...نبردهاي دليرانه بوميان وطوائف چياپاس،نپال،كلمبيا،فيلي پين،هندوستان،پرو،تركيه وديگرنقاط براي اعمال هويت شان ودراختيارگرفتن منابع شان درمحل هاي تحت سكونت ياقلمروشان.“ درحالي كه تلاشي ستايش انگيزبراي متحدشدن با احساسات مثبت بسياري ازنيروهاوفعاليت هاي درون جنبش اجتماعي است كه”مبارزات بوميان وقبايل“راحمايت كرده اند،اين دركنه خودفرمولبندي صحيحي ازجنگ خلق تحت رهبري مائوئيست هانيست،وبويژه يك كيسه كردن جنگ خلق مائوئيستي بامبارزات اپورتونيستي ورويزيونيستي تحت رهبري ئي.زد.ال.ان درمكزيك ويا(چياپاس)يا اف.آ.ار سي (فارك)دركلمبيامفيدنيست.بهمين ترتيب نيز،براي سازماني چون م.م2004 پلميك عليه ” پست- مدرنيسم“كاري صحيح نيست.پيشبردمبارزه درعرصه فلسفي درواقع مهم است،واين ضعف نيروهاي م ل م اصيل است كه تاكنون دراين موردخيلي كم كاركرده اند.امااگرماطرد” پست- مدرنيسم“راتبديل به ضرورت يك عمل مشترك بنمائيم،آن گونه كه ظاهرامطلب م.م2004  القاءميكند،بدون هيچ ضرورتي  دست خودراازرسيدن  به بسياري ازافرادمترقي  كه خودراپست- مدرنيست ميدانند،كوتاه خواهيم كرد.گروه هائي چون دبليو.پ.ار.ام يا م.م2004 وسايل مؤثري براي پيشبردمبارزه درعرصه فلسفي نيستند،ولي بايستي وسيله ئي باشندبراي قادركردن كمونيست هادركنش وواكنش وتاثيرگذاري بربخش هاي وسيعي ازكساني كه ازنظرفكري مترقي هستندوازاين نقطه نظربراي پيشبردكارمستقلانه كمونيستي ما،بويژه ترويج  موضع،ديدگاه ومتدماركسيسم- لنينيسم- مائوئيسم،راه رابازبنمايند.

   رفقا:مابخوبي ازمحدوديت هاي خوددرشناخت (م.ج.م.ا) وبويژه برنامه مشخصي كه براي مومباي درژانويه آماده كرده،اطلاع داريم،همچنين درموردنقشه هاي خاص م.م2004 اطلاعات جامعي نداريم.مانمي توانيم وسعي نمي كنيم تاكتيك هاي خاصي رابراي برخوردبااين رويدادها پيشنهادكنيم.ولي حس ميكنيم براي اين كه جنبش مابطريقي متحدانه عمل كرده دستاوردهاي قابل حصول درمومباي دررابطه با(م.ج.م.ا) وهم م.م2004رابه حداكثربرساند،نكاتي راكه در اين نامه موردخطاب قرارداديم،مهم هستند.اميدواريم رفقاي درگيردراين كارزارهابه نكات طرح شده توسط ماتوجهي جدي بنمايند.

   بادرودهاي كمونيستي وبهترين آرزوها

كميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي

**جريان هوادار شركت كردن  و موضع كميته ريم**

**نوشته ”مارش خلق“**

بخش زير ، كه بعنوان بخش اصلي به آن برخورد كرده ايم،از نامه اي بسيار طولاني تر كه در ژوئن2004 نوشته شده برگرفته شده است. كل مقاله را ميتوان در تارنماي مارش خلق در آدرس زير  پيدا نمود:

[www.peoplesmarch.com](http://www.peoplesmarch.com/)

                           ج. ب. ف

    جنبه مركزي اين جريان اساسا(م.ج.م.ا) رانيروئي ضد- امپرياليست مي بيند،عليرغم آنكه آنراصراحتاننوشته اند.

   درمراحل اوليه مقاومت مومباي بسياري ازروشنفكران وسازمان هاي ليبرال اين برنامه آلترناتيوراتلاشي انشعاب گرانه- بمعناي انشعاب دركمپ ضد- امپرياليستي- بحساب آوردند. ولي بعدازآن كه آنهاازخصلت(م.ج.م.ا)روشن شدند،بسياري ازنيروهاي اصيل يا(م.ج.م.ا)راترك كردندوبه مقاومت مومباي پيوستند،ويادرهردوشركت نمودند.همين كه زمان بسمت برپائي مقاومت مومباي جلورفت اتهام انشعاب گري كاملاناپديدشده ومقاومت مومباي درتبديل شدن به شبكه سياسي جدي اي كه روزانه برمحبوبيتش- نه تنهادرهندوستان بلكه همچنين در سراسرجهان- افزوده ميشود،ارتقاءيافت.هنگام شروع برنامه،آنهائي كه متعلق به حلقه هاي م ل هندوستان وموافق شركت(در م ج م ا)بودندبه چندتائي تقليل پيداكردند‏؛وحتي رويزيونيست هاي آشكاري،مثل ليبراسيون،درايفاي نقش بيشتربدليل مخالفت اعضاي ساده شان بامشكل روبروشدند(گرچه نام شان بهمان برجستگي نام سي پي اي وسي پي ام بود{به ترتيب به احزاب رويزيونيست حزب كمونيست هندوستان وحزب كمونيست هندوستان(ماركسيست) اشاره ميشود- جهاني براي فتح}. حتي سي پي ام چنان درموضع دفاعي قرارداده شده بود(ايضا بدليل مخالفت كادرهايش)كه عضوپوليت بورو(كميته مركزي) يه چوري،مجبورشدمقاله اي دفاعي درارگان شان  دمكراسي خلق(بتاريخ 28دسامبر2003)نوشته درآن قبول كند ان.جي.او هابه مثابه ”سوپاپ هاي اطمينان“عمل ميكنند،اماعليرغم اين مسئله قصددارندبه منظورمبارزه عليه ديدگاه هاي نادرست  در(م.ج.م.ا)شركت كنند.مقاومت مومباي پروسه اي ازبازنگري رادر ميان بسياري  دامن زده،وبين نيروهاي واقعاضد- امپرياليست وكاسه ليسان امپرياليسم، قطب بندي تيزي رابوجودآورد.

   لذا،درحاليكه درهندوستان،افشاءگري هاي مقاومت مومباي بشكل مؤثري دردوركردن بسياري ازنيروهاي اصيل از(م.ج.م.ا)عمل كردوآنهارابراي ساختن جنبش اصيل ضد- امپرياليستي يك گام به پيش كشيد؛درخارجه گرايش بيشتربنفع شركت كردن بود.باكمال تعجب،اين كميته ريم بودكه يكي ازمصرترين هادراين موردبود؛واين كارگرانقلابي متعلق به آر.سي.پي آمريكا(شماره هاي22فوريه و14مارس2004)بودكه (م.ج.م.ا)ومقاومت مومباي رادريك كفه مساوي قرارداده،باين وسيله،درعمل،ضرورت مبارزه ايدئولوژيك- سياسي عليه (م.ج.م.ا) ازطريق برنامه اي آلترناتيوبراي مخالفت بارهبري ارتجاعي ونقش انحرافي آن بعنوان ” سوپاپ اطمينان“براي بي اثركردن نارضايتي هاي فزاينده رانفي كرد.درواقع گزارشات پرحرارت از(م.ج.م.ا) درنشريه كارگرانقلابي درهمان كفه اي قرارداشت كه گزارشات مجله ها وروزنامه هاي ليبرال/ رويزيونيست ازقبيل فرانت لاين وغيره.ليبراسيون ارگان (حزب كمونيست هند- م ل)گامي فراترازمقاله كارگرانقلابي رفته،درشماره فوريه خود(درمقاله ئي تحت عنوان”نداهاي مخالف جنگ وسازمان تجارت جهاني“)كلاوجودمقاومت مومباي راناديده گرفته تنهاگزارشي از(م.ج.م.ا)داده بود.حتي رسانه هاي بورژوامجبوربه برسميت شناختن هردوبودند،ولي براي رويزيونيست هاي ليبراسيون اين طورنبود.

   هيچ كدام ازگزارشات (ليبراسيون وكارگرانقلابي) انتقادي جدي به نقش ارتجاعي و فريبكارانه رهبري (م.ج.م.ا)،ياجوولنگ وبازموجوددرآن نداشتند.درواقع درمومباي،گزارشاتي بود كه درخودمحل،بخشي ازرسانه هاگفته بودند(م.ج.م.ا)غيرجدي وولنگ وبازبود،وازاين نظر مقاومت مومباي درست نقطه مقابل آن بود.چندتائي ازسخنرانان (م.ج.م.ا) علناازشايستگي هاي گلوباليزاسيون تعريف وتمجيدکرده بااطمينان ازچگونگي بهبودي که گلوباليزاسيون دروضعيت داليت هاوديگربخش هاي مردم هندوستان بوجودخواهدآوردوازاين قبيل مزخرفات ارتجاعي، سخن ميگفتند.ولي اين چيزهابراي كارگرانقلابي وليبراسيون قابل رويت نبود.

   البته ليبراسيون تشکيلاتي دربست رويزيونيستي است وکسي ازآن انتظاربيشتري ازدهن به دهن شدن بامرتجعين نداردـ حال اين مرتجعين احزاب طبقات حاکمه سي پي آي \سي پي ام باشنديا(ان جي او)هاي ساخته وپرداخته امپرياليست هاـ . درواقع، يک سال پيش (5 ژانويه 2003)، درجلسه اي عليه گلوباليزاسيون درحيدرآبادمتشكل ازهفت حزب پارلمانتاريست «چپ»، دبيرحزب ليبراسيون،ديپانکارباتارچاجي،بخاطراتحادچنان نيروهائي عليه گلوباليزاسيون سرشارازشعف شده ونقش حکومت بنگال غربي رادرپياده کردن کل فرامين صندوق جهاني پول\بانک جهاني\سازمان تجارت جهاني ازيادبرده بود.درفوريه2004ليبراسيون گزارشي از کارنامه درخشان (م.ج.م.ا) ميدهدبدون آن كه هيچ گونه اظهارنظري انتقادي حال بهرشکلي که ميخواهدباشد،نسبت به آن انجام دهد.گزارشات مشابهي ازخبرنگاران ليبرال راميتوان در مطبوعات عمده مشاهده نمود،ولي حداقل آنهاهمچنين مقاومت مومباي راموردمطالعه قراردادند.امارويزيونيست هاي ليبراسيون مقاومت مومباي راكاملاناديده گرفتنداما درهمان حال هيچ مشكلي نداشتندكه ازمرتجعيني چون ژوزف استيگليتز(مشاوراقتصادي کابينه کلينتون) تعريف وتمجيد كنند.

   ولي ماانتظاربيشتري ازريم داشتيم،که معمولامواضع سياسي راموشکافي ميکند.متاسفانه دراين مورد،قضيه باين صورت نبود.منشاءگزارش يک جانبه كارگرانقلابي برخوردسياسي كميته ريم ميباشدكه درنامه علني مورخ 8 دسامبر2004آن تحت عنوان“به رفقاي درگيردرمجمع جهاني مسائل اجتماعي ومقاومت مومباي 2004„ که ازطريق شبکه اينترنتي توزيع شده، منعکس يافته است.سه جنبه دررابطه بااين „نامه“وجوددارد.نخستين جنبه عبارتست ازمسئله شرکت در(م.ج.م.ا). دومين نکته عبارتست ازتحليل طبقاتي از(م.ج.م.ا) وسومين عبارتست از جنبه  ايدئولوژيک سياسي مرتبط با قضيه (م.ج.م.ا).

**1.                                 مسئله شرکت كردن**

   اين „ نامه“ بوضوح ميگويدشرکت در(م.ج.م.ا)بسيارضروريست. اگراين طورباشدپس ديگرچه نيازي به مقاومت مومباي وجوددارد؟ اگرقراربراينست که تمام نيروهارابراي „ نفوذ“ در(م.ج.م.ا) بکاربرد، ديگرچه نيازي به سازماندهي يک رويدادآلترناتيووجودخواهدداشت. با اين حال نامه موضعي التقاطي گرفته همچنين ازابتکارمقاومت مومباي(باانتقاد) تعريف وتمجيدکرده است. اين قابل درک نيست زيرااگرقرارباشدهمه در(م.ج.م.ا) شرکت بکنند،نتيجه منطقي اينست که رويدادي آلترناتيوبرگزارنشود.نامه درواقع مي گويد:“بسيارمهم است نيروهائي که ديدگاه پرولتاري رانمايندگي ميکننددر(م.ج.م.ا)به حداکثرممکن حضورداشته باشند.شکي وجود ندارداپورتونيست هاسعي خواهندکردنگذارندخط روشن ضدـ امپرياليستي وانقلابي ازتريبون وغيرآن ارائه شود.ولي مانبايدکارآنهارابرايشان ساده تربنمائيم.“„ نامه“ اضافه ميکند، „ مابايدسعي کنيم درسمينارهاومناظرات رسمي(م.ج.م.ا) هرآن جائي که ممکن است شرکت کرده وهرجاکه اين امکان رانداشتيم ازميان حضارصحبت کرده همچنين فعاليتهاي ديگري را نيزسازمان بدهيم.“ باچنان درجه بالائي ازدرگيري که پيشنهادشده چه جائي براي برگزاري يک رويدادآلترناتيوباقي مي ماند.بنابراين، درماهيت امر،کميته ريم بابرنامه مقاومت مومباي مخالفت کرده بجاي آن ازشرکت در(م.ج.م.ا) پشتيباني ميکند، هرچنداين راعلنانمي گويد. اين برخورد نيزروشن است که وقتي  نشريه كارگر انقلابي ازهردوبه يک اندازه مثبت گزارش ميکند، روشن است ازنظرآن مقاومت مومباي نقش سياسي خاصي درتکامل قطب ضدامپرياليستي درون جنبش ضدگلوباليزاسيون، ايفاءنمي كند.چنين برخوردي تعجب برانگيزنيست زيرايک سال پيش نيزكارگر انقلابي از(م.ج.م.ا) 2003تعريف وتمجيدکرد،درواقع آنراباتظاهرات رزمنده درداووس (Davos) هم طرازقرارداد(رجوع كنيدبه شماره 1186كارگر انقلابي،9 فوريه2003).

   درواقع،كارگرانقلابي باسبک گزارشش اين تصويرراميدهدکه گوياتبليغات جنبش مقاومت خلق هاي جهان (WPRM)درهردورويدادقطبي شدن سياسي رابوجودآورد.نامه همچنين با رديف کردن مسئوليت هاي مختلف براي جنبش مقاومت خلق هاي جهان اين تصويرراميدهد که گويا جنبش مقاومت خلق هاي جهان قراراست بشکل سياسي درهردومداخله بنمايد.نامه ميگويد“مابايدازفعاليت هاي مومباي بعنوان فرصتي براي ارتقاء وساختمان جنبش مقاومت خلق هااستفاده بنمائيم“. اين نيزارائه کردن غلط واقعيت هاميباشد،زيراجنبش مقاومت خلق هاي ( جنوب آسيا) يکي ازمؤسسين مقاومت مومباي ونه(م.ج.م.ا)بودـ درواقع يکي ازاولين مبتکرين مقاومت مومباي بود.

   بنابراين،آنچه که کميته ريم درماهيت امرمي گويد(بدون آنکه به شاخ وبرگ آن بپردازيم) اينست که مقاومت مومباي غيرضروريست وهدف هائي راکه دنبال ميکندمي توان بادرگير شدن جنبش مقاومت خلق هاي جهان در(م.ج.م.ا) بدست آورد،که باتوجه  به „جمع آوري اسامي وآدرس هاي نيروهاي مترقي که ازکشورهاي مختلف ميآيند“حاصل شود.

   همان گونه که زماني لنين گفت سکتاريسم واپورتونيسم چيزي جزدوروي يک سکه نيستند. اينجا،دربرخوردكميته ريم هردوجنبه آشکارميباشد.طرزتلقي کميته ريم نسبت به (م.ج.م.ا) داراي عنصرراست روي است، درحالي که نقش منحصربه فردي که براي جنبش مقاومت خلق هاي جهان تعيين شده سکتاريستي ميباشد.دراينجابرخوردي براي متحدشدن باديگرنيروهاي ايدئولوژيکي وسياسي درمبارزه مشترک ضدامپرياليستي وجودندارد،درحالي که بدنبال بدست آوردن نيروهاي پيشروئي ميباشد که ازکشورهاي مختلف آمده اند.درواقع تنهاوظيفه اي که در کل „نامه“پيش گذاشته شده عبارتست ازجلب ديگران، باجمع آوري اسامي وآدرس هاياتبليغ م ل م بوسيله جنبش مقاومت خلق هاي جهان؛ اين برخورد تنگ نظرانه سکتاريستي به جبهه متحدميباشد. مشخصادووظيفه ايکه دراينجاذکرشدتنهايک جنبه ازکار است، وظيفه ديگر عبارتست ازمتحدشدن باديگرنيروهاي مترقي درمبارزه اي مشترک عليه امپرياليسم، بويژه آمريکا(ونه ازطريق دنباله روي ازپلاتفرم (م.ج.م.ا)). درواقع ازطريق مقاومت مومباي بودکه هر دووظيفه بانجام رسيد.مقاومت مومباي اساسابراي جلب بخش هاي ضدامپرياليست عمل کرده وبدنبال تحکيم آنهادرهندوستان درجبهه متحدي تاکتيکي ازنيروهاي انقلابي،ضدامپرياليست و مترقي بود؛درحاليکه احزاب مائوئيست،كامپوزا (COMPOSA) (كميته هماهنگي احزاب مائوئيستي جنوب آسيا)وغيره،بدنبال پيشبردهرچه گسترده ترخط سياسي م ل م وجنگ خلق بودند.همچنين تشکلات انقلابي توده اي بسياري حضورداشتندکه به ايدئولوژي م ل م نزديک بوده وفرصت تبليغ ديدگاه هاي خودراداشتند.کميته ريم پيشنهادميکندفقط وظيفه دومي ونه اولي راانجام بدهيم(که آنهم فقط ازطريق جنبش مقاومت خلق هاي جهان بوده ديگرنيروهاي انقلابي بيرون از ريم راناديده ميگيرد).

**2.  تحليل طبقاتي (م.ج.م.ا) توسط کميته ريم**

    در اين زمينه بنظر ميرسد كميته ريم در تحليل طبقاتي از (م.ج.م.ا) بطور عام و ان جي اوها بطور خاص داراي توهماتي ميباشد. درواقع حتي سوسيال دمکرات ها بعنوان عناصر طبقه حاکمه مطرح نمي شوند؛ کل تحليل كميته ريم، نقشي ضدامپرياليستي براي سوسيال دمکرات هاي طبقه حاکمه، ان جي اوها و (م.ج.م.ا) قائل است. اين از نظر سياسي و ايدئولوژي غلط است. براي اثبات اعتبار (م.ج.م.ا) كميته ريم حتي بشکلي مناسب تاريخ آنرا مورد کندو کاو قرار نمي دهد و باين ترتيب حتي واقعيت ها را غلط ارائه ميدهد. در „ نامه“ چنين تصوري داده مي شود كه پيدايش (م.ج.م.ا)  درکنفرانس پورتوالگر سال 2001بوده است. همان طوري که قبلا نشان داديم اين از نظر ارائه فاکت وفيگور غلط است. جدا از اين، مفهوم (م.ج.م.ا)  در پاسخ به بحران فزاينده  در شكل مسئوليت نهادي سازمان ملل مثل مجمع اجتماعي مانيل و غيره آفريده شد. تشکيل (م.ج.م.ا) نخستين بار در نشست اجتماعي سازمان ملل در ژوئن 2000 اعلام شد.

   باتوجه به خصلت طبقاتي رهبري (م.ج.م.ا)  „ نامه“ ميگويد: „ تحليل پايه اي مقاومت مومباي از رهبري اپورتونيست (م.ج.م.ا) از نظر ما عمدتا درست است. ولي ما نسبت به تاکتيک ها و برخوردي که مقاومت مومباي 2004 نسبت به (م.ج.م.ا) در پيش گرفته ملاحظاتي جدي داريم.“  نخست آنکه مقاومت مومباي هرگز رهبري (م.ج.م.ا) را صرفأ „اپورتونيست“ تعريف نکرده است. زمينه درک مقاومت مومباي اينست که اين رهبري پروامپرياليست است، که „اساسا مخالفت ها را به کانال هاي قابل قبول براي قدرت هاي بزرگ سرمايه داري کاناليزه ميکند“. لذا خصلت طبقاتي رهبري ان جي او هاي( ساخته دست امپرياليست ) و سوسيال دمکرات هاي طبقه حاکمه پروامپرياليست است، و نه صرفأ اپورتونيست. ولي هيچ جا، نه در نامه و نه در مقالات كارگر انقلابي، اين تحليل طبقاتي ديده نمي شود. در حقيقت، „نامه“ اين درك را مي دهد که آنها به نوعي از نيروهاي مترقي ميباشند. ببيند در همان صفحه اول چه ميگويد: „ بيرون از برزيل (م.ج.م.ا) بدوا بوسيله بخشي از چپ هاي اروپائي بعنوان مثال بوسيله آنهائي که بدور مجله پرتاثير لوموند ديپلماتيک و تشکلي که بعنوان اتک مشهور شده، جمع شده اند که بسرعت در اروپا رشد ميکند و با جنبش توده اي ضدگلوباليزاسيون در ارتباط است، ارتقاء يافت. بويژه، سازماندهندگان (م.ج.م.ا) سعي کرده اند خود را در مخالفت با گلوباليزاسيون و جلب نيروهايي كه در اين رابطه بوجود آمده اند مشخص كنند.“

   اينجا هيچ افشاگري سياسي نسبت به خصلت طبقاتي اين باصطلاح „ چپ اروپائي“ اتک، و غيره، وجود ندارد، و اين تصور را ميدهد که آنها همگي نيروهاي مترقي هستند. ايضاً جمله آخر نقل شده در بالا به „ سازماندهندگان (م.ج.م.ا)“ چک سفيد داده اين جور رديف ميکند که گوئي آنها واقعأ ضدامپرياليست هستند زيرا „ سعي کرده اند خود را در مخالفت با گلوباليزاسيون  و جلب نيروهايي كه در اين رابطه بوجود آمده اند مشخص كنند.“.

   بعلاوه، اتک بوجود آمد تا مانند نيروئي معترض به گلوباليزاسيون بنظر بيآيد. ولي واقعيت چيست؟ اتک به حزب طبقه حاکمه سوسيال ـ دمکرات فرانسه نزديک است، که نظريه „ توبين تکس“ پيشنهادي اتک را قبول کرده بود. همچنين اتک به شکلي تهاجم آميز مخالف هر شکلي از خشونت است که در تظاهرات هاي ضدگلوباليزاسيون روي داده است.

   اينجا „ نامه“ تحليلي طبقاتي از اين گونه نيروها ندارد، بلکه فقط طراز نامه مثبتي از رشد سريع اين تشکلات در اروپا ارائه ميدهد. حتي در رابطه با حزب برزيل، هنگاميکه لولا سياست هاي صندوق جهاني پول و بانک جهاني را با کارآئي بالاتري نسبت به ماسلف خود به اجرا گذاشته، انتقاد ملايمي ميكند.

   همچنين در رابطه با ان جي اوها نه يک کلمه در مورد حضور گسترده آنها در (م.ج.م.ا) وجود دارد و نه راجع به پشتوانه امپرياليستي شان و نقشي کليدي که در خرابکاري در جنبش انقلابي ايفاء ميکنند، گفته شده است. در واقع در کل „ نامه“ نه حتي يک کلمه راجع به ان جي اوها وجود دارد و نه پول هائي که (م.ج.م.ا) از بنياد فورد، اکس فام و غيره دريافت ميکند؛ برعکس، در گزارش مندرج در كارگر انقلابي تلاش کرده اند و به بيراهه زده اند تا استوارنامه هاي ضدامپرياليستي اين سازماندهندگان را ، هنگاميکه ميگويند „ سازماندهندگان (م.ج.م.ا) از ارائه کوکا کولا و پبسي امتناع کرده و از محصولات لينکس بجاي نرم افزار کامپيوتري ميکروسافت استفاده کردند“، ثابت بنمايند. اين سکوت در مورد ان جي اوها براي چيست؟ چرا سوسيال دمکرات هاي طبقه حاکمه اروپا مثبت تصوير شده اند؟ چرا تلاش شده براي „ سازماندهندگان“ (م.ج.م.ا) آبرو خريداري شود؟ و وقتي اين با گزارشات پر زرق و برق كارگر انقلابي در مورد (م.ج.م.ا) ـ در هر دو سال 2003 و 2004 ـ ،  و فراخوان شرکت به حداکثر، يکجا آورده شود، تصويري عمومي که بدست ميآيد اينست که (م.ج.م.ا) و رهبري اش نيروئي ضدامپرياليست ( و نه يک سوپاپ اطمينان) هستند که ما بايد با آن متحد شويم. اين شکافي جدي در خط و درک يک جنبش مهم در حال عمل است. بايد روشن باشد هيچ جبهه متحدي را با ان.جي.اوهاي با پشتوانه امپرياليستي يا سوسيال دمکرات هاي طبقه حاکمه نمي توان بوجود آورد.

   جائي ديگر „ نامه „ كميته ريم، رهبران (م.ج.م.ا) را „اپورتونيست ها“ و „ نارهبران توده ها“  مي نامد، و گرچه مي گويد „... مخالف سيستم امپرياليستي و ارتجاع نيستند“  اما آنها را به مثابه نيروهائي مي بينند که „ مخالف برخي سبعيت هاي خاص امپرياليست ها و مؤسسات جهاني آنها هستند“. كميته ريم بعلاوه اضافه ميکند که „ درحاليکه اين نيروها مخالف حرکت هاي جاري امپرياليسم آمريکا براي سرکردگي بي چون وچراي جهاني هستند اما مخالف خود سيستم امپرياليستي نيستند“. تمامي چنان مباحثي را ميتوان براي قسمت عمده تشکلاتي که در (م.ج.م.ا) شرکت کرده اند بکار برد و ممکن است گيج كننده باشد، اما  رهبران (م.ج.م.ا) را در همان پرتو ديدن نادرست ميباشد. تحليل طبقاتي از رهبري است كه خصلت طبقاتي آن تشکيلات و برخورد و تاکتيک هاي ما نسبت به آنرا مثلا به (م.ج.م.ا) تعيين ميکند. از آنجائي که كميته ريم حاضر نيست رهبري (م.ج.م.ا) را (چه رهبران سوسيال دمکرات باشند يا مقامات بالاي ان جي او)  بعنوان تکيه گاه و مدافع امپرياليسم ببيند بلکه صرفأ بعنوان „اپورتونيست“ و „ نارهبر“ و غيره ميبيند، کاملأ طبيعي است که برخوردي مثبت نسبت به (م.ج.م.ا) داشته باشد.

   بويژه هشدار دهنده است هنگاميکه كميته ريم مبارزه مسلحانه عليه آمريکا و دست نشاندگانش را اگر بوسيله نيروهاي اسلامي رهبري شده باشند محکوم ( يا دستکم کم ارزش) کرده و حتي مبارزات مسلحانه در کلمبيا، مکزيک و غيره را که بوسيله نيروهاي مائوئيست رهبري نشده اند بعنوان „ رويزيونيسم مسلح“ نمي پذيرد. حال، تشکيلاتي را که در آن رهبري اش بشکلي افراطي مخالف هرگونه خشونتي است، که بشکلي هار ضد کمونيست است و بوسيله تشکلات و افراد پروامپرياليست رهبري ميشود، تعريف و تمجيد ميکند!!! درحاليکه كميته ريم مبارزات مسلحانه اي را که بر طبق خطوط م ل م نباشد نمي پذيرد، عاجز از ديدن محتواي ضدامپرياليستي آنها بوده درنتيجه نسبت به آنها برخوردي سکتاريستي اتخاذ ميکند. ازطرف ديگر، با نديدن خصلت پروامپرياليستي رهبري (م.ج.م.ا) و نقش اش بعنوان „ سوپاپ اطمينان“ براي خنثي کردن نارضايتي توده ها، برخوردي مثبت نسبت به آن اتخاذ کرده، به سياست هاي دنباله روانه و راست در مي غلتد. از آنجائي که معمول است، سکتاريسم چپ روانه و راست روي دست در دست هم دارند. براي آنكه انقلابيون توده هايي را كه در (م.ج.م.ا) شركت مي كنند به خود جلب كنند، عليرغم تاكتيكي كه ما اتخاذ مي كنيم اول از همه و بيش از همه به درك صحيحي نسبت به آن چه که واقعأ آن هست و نقش اي كه در جنبش ضدامپرياليستي ايفاء ميكنند، لازم دارند.

**3. مسئله ايدئولوژي**

    „ نامه“ كميته ريم شكايت دارد كه مقاومت مومباي تلاش زيادي را براي „ افشاي (م.ج.م.ا)“ اختصاص داده است. اولأ، اگر (م.ج.م.ا) بخاطر آنچه که هست افشاء نشود، خود علت وجودي برنامه آلترناتيو ناپديد خواهد شد. بعلاوه، بدون افشاي (م.ج.م.ا) چطور ممکن است مردم را متقاعد کرد كه اين جريان مردم را از مسير مبارزه منحرف ميکند، با امپرياليسم آن طوريکه بايد مخالفت نمي کند، و بنابراين لازم است بيرون آمده به مقاومت مومباي بپيوندند. اگر برنامه مقاومت مومباي همزمان با چنان رويدادي انجام نمي شد، لازم نبود بر افشاي (م.ج.م.ا) تمرکز نمود. ولي همان علت برگزاري مقاومت مومباي، آنهم در آنطرف خيابان از تشکيل (م.ج.م.ا)، باين دليل بود که (م.ج.م.ا) برگزار ميشد. ماداميکه توده ها ضرورت رويدادي آلترناتيو را درک نكنند، آنرا صرفاً بحساب انشعاب گري، زائد و مثل باز کردن فرق ميان موي سر ميگذاشتند. آنها لازم داشتند درک کنند فرقي اساسي بين (م.ج.م.ا) و مقاومت مومباي وجود دارد، فقط دراين صورت مي توانست ارزش و اعتباري براي برنامه آلترناتيو، آنهم با همان عنوان، وجود داشته باشد. لذا ما مي بايستي با (م.ج.م.ا) مخالفت بنمائيم؛ و مردم را دوباره بحول مقاومت مومباي جمع کنيم. اما البته، برخلاف بايکوت گراني مثل ان دي \ اس او سي(ND/SOC)، برخورد ما بايستي افشاي (م.ج.م.ا)، و حمله به امپرياليسم مي بود. امپرياليسم را هدف بگير، (م.ج.م.ا) را افشاء کن ـ  اين بود ماهيت برخورد مقاومت مومباي.

   مضافاً „ نامه“ ميگويد نبايستي به شعار „ دنياي ديگري ممکن است“ و همچنين پست مدرنيسم از تريبون مقاومت مومباي حمله شود.

   در رابطه با شعار „ دنيائي ديگر ممکن است“، هرچقدر هم که عامه پسند باشد، يکي از ابزارهاي گول زدن توده ها ميباشد. مادامي که اين حيله افشاء نمي شد متقاعد کردن توده ها براي يک آلترناتيو ممکن نبود. البته روشي که لازم بود با آن اين کار انجام شود مي بايستي خلاقانه و نه دگماتيستي باشد ـ بر روي اين مسئله ما اختلافي با كميته ريم نداريم. ما فکر ميکنيم مقاومت مومباي کاملا بجا و مناسب گفته که تنها دنياي ديگر ممکن آن جهاني است که با اتکاء بخود، در حرکت بسمت سوسياليسم قابل ساختن است.

   در مورد مسئله پست مدرنيسم ما نمي توانيم ”نامه“ را بفهميم  كه چرا „ براي تشکلي چون مقاومت مومباي 2004 درست نيست عليه پست مدرنيسم پلميک بکند“. چرا نه؟ „ نامه“ دليلي ارائه نمي دهد، ولي اين تصور را ميدهد که چنان حمله اي در عرصه فلسفي تنها حق ويژه حزب است، و مقاومت مومباي، جنبش مقاومت خلق هاي جهان، وغيره فقط ميتوانند راه را „ براي ما جهت پيشبرد کار مستقلانه کمونيستي، بويژه تبليغ موضع، ديدگاه و روش مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم“ باز بنمايند. درواقع، پست مدرنيسم بايد کاملا از تمام جبهه ها ، چه بوسيله روشنفکران متمايل به چپ ماركسيست يا هر سازماني که قادر باين کار باشد، منجمله احزاب مائوئيست مورد حمله قرار بگيرد. درواقع خيلي از انتقادهاي خوب در مورد پست مدرنيسم از کمپ غير مائوئيست بيرون آمده است. گذشته از هر چيز، اين مبناي فلسفي فرهنگ ان.جي او و بسياري ديگر ازمترقي ها ميباشد، که اساساحمله اي همه جانبه به مارکسيسم است ( گرچه توانائي آن براي رشد ريشه در عقب نشيني کمونيسم و فقدان پاسخ بموقع از جانب کمونيست هاي انقلابي به شرارت هاي گوناگون سيستم امپرياليستي غالب دارد.) ولي با اين وجود، مقاومت مومباي هيچ کجا حمله به پست مدرنيسم را ، آن گونه که بوسيله „ نامه“ كميته ريم ادعا شده، معياري براي بهم پيوستن قرار نداده است. اين تحريف واقعيت است. چه مشکلي در رابطه با بحث آزاد بر روي اين موضوع وجود دارد؟ گذشته از هر چيز، آيا (م.ج.م.ا) فاکتور بحث آزاد را بعنوان هدفي درخود(بجاي وسيله اي براي رسيدن به يک نتيجه)، ستايش نمي کند. درك اين كه در درجه اول چرا چنين نکته اي از طرف كميته ريم مطرح شده است کاملا غيرقابل تصور است، زيرا محدود كردن اجازه حمله به پست مدرنيسم تنها از طريق پلاتفرم  م ل ميمي، تنها به آنجا منجر مي شود كه پست مدرنيسم از زير ضرب خارج شود و بربخش هاي وسيعي از نيروهاي مترقي نفوذ كند. در مورد مسائلي که توسط پست مدرنيسم طرح شده اند، مانند „ قدرت وبوروکراسي“، مسائل نژادي، فرهنگ و معماري، فمينيسم، مطالعه تغييرات زيرمجموعه اي، وغيره وغيره، بايد از تريبون کمپ مارکسيستي جواب هاي مشخص داشته باشند، و فقط آرزو نباشند، يا (جواب به آنها) بعنوان حق ويژه برخي باصطلاح دانشمندان مائوئيست حفظ شوند.

   لذا، چه شعار „ دنيائي ديگر ممکن است“ يا مسئله پست مدرنيسم يا انواع ديگر رفرميسم سياسي \ ايدئولوژيکي که بوسيله رهبري (م.ج.م.ا) مطرح مي شوند، تماما بايد بطور وسيعي (گرچه خلاقانه و نه در شکل تکرار فرمول گونه „ حقايق“ مارکسيستي) افشاء بشوند، تا اگر اصلا عناصر صادقي درون اينها وجود دارند، حداقل به يک برنامه اصيل ضدامپرياليستي، يا حتي خود م ل م، جلب شوند.

   هسته مركزي بحث كميته به حداقل رساندن افشاي (م.ج.م.ا)، با حمله نکردن به شعار مرکزي آن، يا مسئله پست مدرنيسم، يا با گفتن اينکه مقاومت مومباي در اين کار زياده روي کرده، مي باشد. ولي، بدون افشاء گري، مداخله سياسي واقعي وجود نخواهد داشت؛ و تنها اظهار حقايق عام م ل م بدور از آنچه که در اين نقطه روي ميدهد، تجربه اي بي معنا خواهد بود.

**نپال**

**جنگ خلق در نپال: اتخاذ تعرض استراتژيک**

**نوشته ف. او**

   (ف. او. يکي از هواداران حزب کمونيست نپال (مائوئيست) است که اين نوشته را بر اساس اسناد حزبي تهيه کرده است.)

*هنگامي ک*ه اين نشريه به زير چاپ مي رفت، گياندرا شاه نپال علنأ تمام قدرت را بدست خود گرفت. او پارلمان را منحل کرده و سربازان را اعزام نمود تا رهبران آنرا در خانه هاي شان بازدداشت كنند. وي همچنين حقوق سياسي تضمين شده مطابق قانون اساسي مصوبه 1990 را ملغي اعلام کرده  و بنا بگفته حزب کمونيست نپال (مائوئيست) افسار“ توحش فاشيستي فئودالي“ را با غيرقانوني کردن تمامي اعتراضات ضد ـ دولتي بهر شکلي، *منجمله*انتقاد از طريق مطبوعات، رها نمود. هنگاميکه دانش آموزان در شهر پوخارا يک گردهم آيي برگزار کردند، ارتش محل سکونت آنها را محاصره نمود. يک گزارشگر بي بي سي هنگاميکه سربازان به آنجا يورش بردند، از بيرون محل صداي تيراندازي و فرياد را شنيد. پراچاندا صدر حزب کمونيست نپال (مائوئيست) کودتاي شاه را تلاشي „ براي کشيدن جامعه نپال از قرن بيست و يکم به عقب به قرن پانزدهم“ ناميد. وي آنرا بعنوان „ نقطه عطفي در نبرد تعيين کننده بين استبداد و جمهوريت“ تلقي کرد و فراخوان حزب را براي „ جبهه متحدي عليه اريستوکراسي فئودالي“، „ طوفاني از شورش متحدانه روستاها تحت شعار مشترك حداقل، جمهوري دمکراتيک خلق ومجلس مؤسسان در مقابل اين آخرين خيالاتي دارو دسته فئودالي“ براي „ سرنگون کردن ريشه اي استبداد فئودالي“  يادآور شد. بيانيه حزب کمونيست نپال (مائوئيست) همچنين گفته است که اعلاميه شاه سندي است“ از واکنش خارجي عليه کشور و مردم.“ اخيراً سفير آمريکا و ديگر نمايندگان نظم جهاني امپرياليستي در مورد اين امکان واقعي که جنگ خلق تحت رهبري مائوئيستي ميتواند قدرت سياسي سراسري را کسب بنمايد، هشدار داده بودند.

جهاني براي فتح

**مقدمه**

   هنگاميکه آخرين شماره جهاني براي فتح در دسامبر 2004 به زير چاپ ميرفت، جنگ خلق در نپال به مرحله تعادل استراتژيک رسيده بود. از آن زمان ببعد اين جنگ در ميان مبارزه اي قدرتمند و برخي پيروزي هاي سياسي و نظامي بر دشمنانش، به پيشرفت خود به سطحي بالاتري ادامه داده است.  به دشمنان خلق در داخل و خارج از كشور ضرباتي جدي وارد آمده که تغييرات عظيمي درشرايط ذهني پرولتارياي نپال را باعث شده است. در پرتو واقعيات وضعيت نسبتاً مناسب عيني و تکامل در شرايط ذهني، حزب کمونيست نپال (مائوئيست) نتيجه گرفته است که جنگ خلق در نپال از مرحله تعادل استراتژيک به مرحله تعرض استراتژيک پيشروي نموده است.

   سال 2004 حزب کمونيست نپال (مائوئيست) پلنومي تاريخي را برگزار کرد، که بعداز آن صدر حزب پراچاندا بيانيه اي در 31 - اگوست صادر کرد، تصميمات پلنوم را علني نمود وآنرا يک موفقيت به حساب آورد. حزب دروس مهمي را از تجربه نه سال طولاني نبرد خشم آلود در جنگي داخلي عليه دشمن بيرون کشيد؛ بسياري از مسائل مهم سياسي بويژه مرتبط با تعرض استراتژيک و امکان فزاينده مداخله نظامي هندي هاي توسعه طلب را جمع بندي نموده؛ و نياز به اصلاح ايدئولوژيکي، سياسي و تشکيلاتي براي مواجهه با اين تغييرات را مورد تاکيد قرار داد.

**تعادل استراتژيک از کميت به کيفيت تکامل مي يابد**

   بر طبق تئوري نظامي تعميق يافته مائو تسه دون، جنگ طولاني خلق از طريق مراحل دفاع استراتژيک، تعادل استراتژيک و تعرض استراتژيک تکامل مي يآبد. بعداز کامل شدن انقلاب دمکراتيک نوين در چين، نيروهاي انقلابي در بسياري از کشورهاي جهان سعي کردند اين تئوري را در عمل بکار ببرند. در جريان بكاربست تئوري نظامي مائو به شرايط مشخص يك اوضاع معين تفاوت هاي جدي در درك از چنين كاربستي وجود داشته است. بسياري ازاحزاب و تشکلات مارکسيست ـ لنينيست ـ مائوئيست براساس فهم کلاسيک مطلب اين گرايش را دارند که بويژه تعادل استراتژيک را کمابيش با توازن قوا مشخص كنند. حزب کمونيست نپال (مائوئيست) سعي کرد ديدگاهي را تکامل دهد که بر اساس درک کل مراحل جنگ طولاني خلق  در مناسبات دروني شان و در حرکت و پروسه هاي تکاملي شان، از تکامل کمي به تحول کيفي باشد. دفاع استراتژيک مرحله ايست که در آن مردم تقريبا با دست خالي، تحت رهبري حزب انقلابي، جنگ با دشمن نيرومند را آغاز ميکنند. انقلابيون در پروسه رهبري جنگ خلق، تحت رهبري پيشقراول انقلابي خود که از نظر سياسي و ايدئولوژي به مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم (م ل م) مجهزميباشد، خود را از نظر نظامي با اسلحه هاي گرفته شده از دشمن مجهز کرده، و جنگندگان چريک را براي ساختمان ارتش رهائيبخش خلق و بدست آوردن برتري سياسي و همچنين نظامي بر دشمن هدايت ميکنند. توانائي ايدئولوژيکي، سياسي و نظامي حزب، آنرا قادر ميکند  مناطق پايگاهي ـ جوهر انقلاب و قدرت سياسي خلق ـ را ايجاد نمايد.

تکامل قدرت خلق و متلاشي شدن قدرت دشمن در نقطه اي معين به وضعي ميرسد که در آن دشمن قادر به شکست دادن انقلابيون نيست و انقلابيون هنوز قادر به سرنگون کردن قدرت دولت ارتجاعي نيستند. اين توازن قوا بعنوان مرحله تعادل استراتژيک تعريف شده است، وضعيتي که در آن نيروي خلق و نيروي دشمن بمعنائي معين مساوي ميباشند. با اين حال  از ستاد هاي مختلف اين بحث ها ارائه ميشود که در اين وضعيت دشمن هنوز نيروئي بزرگتر است و علي الخصوص از نظر اسلحه برتري دارد، لذا  اين وضعيت نابرابر از لحاظ سلاح را مرحله تعادلي که به ماجراجوئي مي انجامد، اعلام ميکنند. ولي توازن قوا بين دولت نوين و دولت کهن هرگز بمعناي تساوي مطلق عددي در عبارات صرفا نظامي ـ تفنگ در مقابل تفنگ، تانک در مقابل تانک، يا يک هنگ در مقابل يک هنگ، يعني،  برحسب ترم هاي آماري نيروي نظامي يا داشتن قدرت آتش ـ نيست؛ بلکه  وضعيت کيفي بين ارتش انقلابي و توده هاي خلق از يکطرف و دولت ارتجاعي از طرف ديگر را نشان ميدهد. ظهور و موجوديت دو دولت، دو ارتش و دو ايدئولوژي در پروسه تکامل جنگ خلق مهمترين شرط پايه اي براي ظهور مرحله تعادل استراتژيک بوده است. نابودي و تقريبا اضمحلال دولت کهن و اين واقعيت که در حال جايگزين شدن با دولت انقلابي نوين ميباشد مهمترين فاکتور در تکامل مرحله تعرض استراتژيک بوده است. از نظر ارقام، دشمن امکان دارد سخت افزار و نيروي انساني بيشتري، از قبيل تعداد زيادي پرسنل نظامي و مقادير بزرگي از اسلحه و مهمات، همچنين حمايت نظامي، لجستيکي و مالي از خارج و ازنيروهاي امپرياليست،  بدست بيآورد؛ با اين وجود ارتش رهائيبخش خلق ( ا.ر.خ) از برتري هاي سياسي و نظامي بهره مند است که نهايتا از نظر کيفي مهمتر از برتري هاي دشمن است. در حالي که دولت فئودالي فقط از جانب دول ارتجاعي و امپرياليست حمايت ميشود، ارتش خلق از حمايت همه جانبه توده هاي وسيع خلق نپال، و همبستگي وحمايت فزاينده ستمديدگان سراسر جهان بهره مند است.

   ا.ر.خ.  در هر سه منطقه کشور عليه بيش از 70000 پرسنل مزدور ارتش سلطنتي، بيش از 50000 پليس (مسلح) و چند صد نفر مامور اطلاعاتي آموزش ديده توسط موساد (سازمان جاسوسي اسرائيل)  با کمک هاي سيا به آن، واحدهاي نظامي در حد تيپ و هزاران واحد ديگر نظامي، منجمله ميليشيا هاي خلق را در شهر و روستا تکامل داده است. در مقابل ذخائر عظيم اسلحه و مهمات دشمن، ارتش خلق اکنون داراي مقدار زيادي اسلحه است که از ارتش سلطنتي غنيمت گرفته است. اکثر اين اسلحه ها از خارج تهيه شده اند، اين بمعناي آنست که سر رشته داري ( متصدي) واقعي ا.ر.خ. دولت هاي ايالات متحده، هندوستان و بلژيک هستند. غنيمت گرفتن اين اسلحه ها از مرتجعين پيروزي بزرگ نيروهاي انقلابي را نشان ميدهد. درحاليکه رژيم ارتجاعي از حمايت مالي امپرياليست ها برخوردار است، حزب از حمايت ايثارگرانه ميليون ها ستمديده و همچنين از مصادره بانک ها ومؤسسات اقتصادي دولتي  برخوردار است.  از ميان تمام اين فاکتور ها، مهمترين فاکتوري که موجب توسعه جنگ خلق شده حمايت فعال توده هاي وسيع خلق نپال است.

   سند پلنوم2004 حزب با تاکيد بر جوهر تفاوت کمي وکيفي ميگويد، „ از نقطه نظر تعداد ارتش سلطنتي، مقدار سلاح، کيفيت و شرايط تدارکات، حمايت امپرياليست ها و توسعه طلبان، اقتصاد، لجستيک و از لحاظ ديگر منابع مادي، ميتوان ديد که قدرت دشمن بمقدار زيادي از قدرت ارتش رهائي بخش خلق بيشتر است. تنها وضعيت موجود را ديدن، ميتواند اين سئوال را پيش بيآورد که آيا اعلام تعرض استراتژيک به انحراف ماجراجوئي چپ روانه منجر نخواهد شد. ولي اگر تحليل ما پروسه تکامل جنگ خلق طي هشت سال گذشته ، تاکتيک هاي تکامل داده شده بوسيله حزب، مهارت هاي تکامل داده شده بوسيله ا.ر.خ.، و بي ثباتي، آنارشي و تضادهاي دروني که دولت کهن را نابود ميکنند، بحساب بيآورد، آنوقت  تصوير کاملأ متفاوتي از توازن قوا خواهيم ديد.“ در حاليکه جنگ خلق از سطح دفاع استراتژيک تکامل يافته و قدرت خلق هرچه بيشتر نيرومند ميشود، سيستم پارلماني، ارتش سلطنتي و پادشاهي فئودالي از هم پاشيده و هر چه بيشتر تضعيف ميشود.

   مرتجعين در ميهن و خارج، براي آن که ثابت کنند انقلاب مائوئيستي فقط بدبختي براي کشور ببار آورده است، هياهو براه انداخته ادعا ميکنند انقلاب مائوئيستي زيربناي اقتصادي را تحليل برده، اقتصاد ملي به سراشيبي افتاده، و جنگ خلق موازين دير پاي اجتماعي و ارزش هاي مبتني بر هماهنگي سنتي را نابود کرده است.  ولي واقعيت امر اينست که قدرت نوين سياسي استوارانه از ميان پروسه هاي ديالکتيکي نابود کردن و سازندگي به پيش مي رود.  آنچه که حزب کمونيست نپال (مائوئيست) قصد نابود کردنش را دارد دولت کهن و زيربناي کهن اقتصادي است که به فئودال هاي نپال و اربابان امپرياليست آنها کمک ميکند، و در واقع  ارزش هاي اجتماعي مبتني بر موازين کهن و ارزش هائي که به اين شالوده اقتصادي کمک ميکنند را نابود ميکند. براي ساختن زير ساخت نوين انقلابي و برقرار کردن موازين و ارزش هاي نوين بجاي  آنها، بسختي تلاش شده است. ولي حزب کمونيست نپال (مائوئيست) هرگز چيزي  را صرف نابود کردن شان، نمي کند، وي فقط آن چيزهائي را نابود ميکند که بر سر راه ظهور جامعه اي نوين و بهتر قرار گرفته باشند.

    در پس صحنه تکامل قدرت سياسي خلق در سراسر کشور و در ميان پروسه پر آشوب نابود کردن و سازندگي، جنگ انقلابي به مرحله تعرض استراتژيک وارد شده است. سند پلنوم مضافأ ميگويد، „ تصوير زير نشان ميدهد که تاخير در ورود به تعرض استراتژيک، گردن گذاشتن به خطاي راست روي، از قبيل گرايش به حفظ خود  است و کل جنگ خلق را به سردرگمي دچار خواهد كرد و به عقب خواهد برد.“

   در تطابق با ماترياليسم ديالکتيک و درک مائوئيستي از قوانين جنگ انقلابي، مرحله تعادل استراتژيک ايستا نيست و بمدتي طولاني ادامه نمي يابد. جنگ خلق از طريق مراحل ناهمگون تکامل يافته است، که با تعرض سياسي در تمام مناطق مشخص ميشود، حال آن که وضعيت نظامي  بسته به منطقه فرق ميکرد، باين معنا که نيروهاي انقلابي مي توانستند بسته به منطقه در دفاع يا تعادل  يا تعرض نظامي قرار داشته باشند. اين پروسه ها طي گذر زمان تکامل يافته اند، بقسمي که ا.ر.خ. برتري سياسي و نظامي خود بر ارتش سلطنتي را تکامل داده  و دشمن کلا در هيچ بخشي از کشور، منجمله سرفرماندهي هاي بخش يا حتي خود پايتخت، قادر نبوده است ابتکار سياسي و نظامي را بدست بگيرد.

    مرحله تعادل استراتژيک شاهد تغييري سريع در توازن قواي سياسي و نظامي در هر دو طرف بود. بعنوان مثال، از نظر سياسي، حزب کمونيست نپال(مائوئيست) با نيروهاي مختلف انقلابي که مبارزه رهائيبخش ملي را در نپال به پيش مي بردند به اتحاد رسيد. اتحاد مائوئيست ها با حزب کارگران کيرات در شرق همچنين با ديگر نيروهائي که براي رهائي ملي مي جنگيده اند، دستاورد بزرگي براي جنبش مائوئيستي ميباشد. مهم است توجه شود  هر حزب کمونيستي در جهان  اصل حق تعيين سرنوشت را  همان گونه که لنين مطرح کرد حمايت ميکند. براي بکاربست اين با واقعيت مشخص انقلاب نپال، حزب کمونيست نپال(مائوئيست) ازهمان آغاز، از سال 1995  در کنفرانس تاريخي نخست حزب، با دفاع از اين سياست که بدون اتحاد جنبش انقلابي ملي با جنبش انقلابي مائوئيستي پيروزي جنگ خلق بسيار دشوار خواهد بود، شالوده ايدئولوژيکي آنرا پي ريخت. پروسه اتحاد جنبش رهائي ملي و جنگ خلق انقلابي همچنين در دومين کنفرانس تاريخي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) بعنوان يک استراتژي مائوئيستي، يکي از نکات مهم نظامي، سياسي و ايدئولوژيکي  براي بکار بستن در انقلاب در قرن بيست ويکم، بعنوان ترکيب هسته اي(تلفيق) دو استراتژي جنگ خلق ـ استراتژي جنگ خلق طولاني و استراتژي قيام ـ تعريف شد.

   از آنجائي که هر انقلابي از طريق پراتيک انقلابي، با تکيه بر توده ها براي آن که سرنوشت شان را خودشان بدست بگيرند، پيشرفت مينمايد، انقلاب نپال نيز ميليون ها نپالي را از ستم ملي و منطقه اي رها نموده است. در اين پروسه از طريق بيانيه خود مختاري ملي و منطقه اي،  بکاربست علم م ل م، تضمين حق تعيين سرنوشت براي حل تضادهائي که بدليل اعمال تبعيض ملي و منطقه اي بوسيله سيستم ارتجاعي بوجود آمده اند، قدرت خلق نيرومندتر شده است. در اين پروسه صدها هزار نفر در سراسر کشور با قدرت مندي پشت نقشه و برنامه حزب گردآمده اند. حتي يک فراخوان ساده تشکلات توده اي ، نظير تشکل سنديکائي، تشکل دهقاني، سازمان زنان يا سازمان دانش آموزان، كه تحت رهبري مائوئيستي اند حمايت بزرگي از جانب توده هاي وسيع خلق دريافت داشته، و حتي به موفقيت  در راه بندان سرفرماندهي هاي بخش ها و اعتصاب عمومي فراخوانده شده توسط حزب، منجر شده است. صدها هزاردانش آموز در کالج ها و مدارس سراسر کشور تحت رهبري تشکل دانش آموزي كه توسط حزب کمونيست نپال(مائوئيست) رهبري مي شوند، بسيج شده اند. پر معناترين رويداد آن که در آستانه گذر به تعرض استراتژيک، راه بندان پايتخت بوسيله حکومت هاي انقلابي بخش هاي اطراف آن و از کار انداختن صنايع مهم بوسيله فدراسيون اتحاديه هاي کارگري، دستاورد قدرت بيسابقه اي را منعکس کرد.

   از نظر نظامي، حزب کمونيست نپال(مائوئيست) توان ارتش رهائي بخش خلق را تا حد تيپ در هر سه منطقه تکامل داده، و هزاران ميليشياي خلق آماده هستند خود را بدرون مبارزه بکشانند. ا.ر.خ. قادر بوده است استحکاماتي را که بوسيله طرح هاي متخصصين آمريکائي در نپال  تقويت شده اند نابود کرده اسلحه ومهماتي را که فراهم کرده بودند مصادره بنمايد. هرچه فئودال ها و سرمايه داران بوروکرات نپال شکست هاي بيشتري را متحمل شدند،  ترس و دلسردي امپرياليست هاي آمريکائي و توسعه طلبان هندي نيزافزايش يافت. تصور كنيد كه آنها با فكر اينکه ماموران شان توسط همان اسلحه هاي خودشان از ميان برداشته ميشوند دچار چه اندازه خشم و عجز ميشوند.

   از طرف ديگر، درون کمپ دشمن، پوسيدگي و ازهم پاشيدگي سياسي و نظامي در خلال اين دوره ادامه داشته است. کمپ ارتجاعي دولت نيمه فئودال ـ نيمه مستعمره دچار بحران  و پوسيدگي سياسي عمق يابنده اي بوده است. دشمن قادر نبوده است بحران سياسي عمق يابنده ناشي از کشتار درون قصري سال 2001 ، هنگامي که شاه و وليعهد و ديگر اعضاي خانواده سلطنتي کشته شدند، و بحران ناشي ازانحلال پارلمان و حکومت پارلماني بوسيله اقدامات مستبدانه شاه گياندرا در 4 - اکتبر 2002  را حل بنمايد. نپال کماکان از سلطه امپرياليستي و خارجي رنج ميبرد و ميداني براي جنگ دروني خشني بين نيروهاي امپرياليست و توسعه طلب بوده است. کنترل سياسي و مداخله مستقيم قدرت هاي امپرياليست و توسعه طلب بر قصر سلطنتي، ارتش سلطنتي و احزاب پارلماني و مقامات آن، کرارا افشاء شده است و در نتيجه دربار، ارتش و احزاب پارلماني باقيمانده ارتباط شان با مردم نپال را از دست داده اند. ارتش سلطنتي در حالي که با شکست سياسي مواجه است و در وضعيت روحيه باختگي قرار دارد، مرتبادر نبرد با ا.ر.خ. دچار شکست ميشود، و فرار از خدمت سربازان  به امري روزمره تبديل شده است. لذا ازهم پاشيدگي و پوسيدگي درون ارتش و پليس امري شايع ميباشد. اين تضادها براي سربازان حادتر شده اند نه تنها بدليل آن که آنها مجبور هستند با برادران و خواهران خود در روستاها در خدمت به نوکران امپرياليست  و فئودال ها و بوروکرات هاي نپالي بجنگند، بلکه همچنين از تضادهاي دروني خودشان رنج مي برند، (منجمله آنکه حقوق پرسنل ارتش و پليس شش ماه پرداخت نشد)، و اين عليرغم چماق و شيريني است که مرتبادر گردش است، مثلا جيره و مواجب اضافي به هر سربازي که براي جنگ به مناطق پايگاهي مائوئيستي برود و صدها هزار روپيه ـ که دردي از دردهاي توده هاي نپالي را دوا نمي کند ـ  بعنوان خسارت به خانواده هاي سربازاني که طي عمليات کشته ميشوند داده ميشود. بهمين ترتيب، تمامي لايه ها و اقشار مردم در سراسر کشور جملگي هر وعده و وعيدي ازطرف رژيم سلطنتي را، از قبيل وعده  پرداخت خسارت  بابت ماشين هاي خرد شده ي اعتصاب شكنان،  رد نمودند.

   عليرغم تلاش مرتجعين، فراخوان راه بندان کاتماندو بدون آن که مائوئيست ها ازنيروئي عمده استفاده بنمايند، يک پيروزي بي سابقه بود. عليرغم اين واقعيت، نوکران امپرياليست در نپال دليل ميآوردند که راه بندان بيشتر بخاطر قدرت مسلح مائوئيست ها موفق بوده است تا بهره بردن ازحمايت توده اي. اين مرتجعين نمي فهمند که اگر مردم قرار بود فقط بضرب اسلحه تحت تاثير قرار بگيرند اين رژيم ارتجاعي با اسلحه هاي بيشترش بود که غالب ميگرديد. حکومت اتوبان هاي خالي را „ امن“ کرده بود، ولي مردم اعتنائي به فراخوان هاي او نکردند.  فساد و پارتي بازي در جريان خريد اسلحه کل بودجه را حريصانه بلعيده است. روحيه پليس و ارتش چنان سقوط کرده که بدون کمک امپرياليست ها يا توسعه طلبان هندي سيستم ارتجاعي نپال در ورطه ي اضمحلال قرار ميگرفت.

   با احتساب تمام اين نکات، و با تحليل از توازن قوا در وضعيت موجود بين نيروهاي انقلابي در حال تکامل و نيروهاي ارتجاعي در حال انحطاط، حزب باين سنتز رسيده است که جنگ خلق وارد مرحله تعرض استراتژيک شده است.

**تعرض استراتژيک و اوضاع عمومي**

   سند ي که بوسيله پلنوم تاريخي کميته مرکزي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) تحت عنوان **„ با ارتقاء گذار انقلابي به افق هاي نوين، بگذاريد وارد مرحله تعرض استراتژيک بشويم“**اتخاذ شد**،**مبنائي را که تکاملات جنگ خلق بر آن بنا شده است  برجسته كرده است. پلنوم برخي مسائل اساسي مربوط باين موضوع را هم در عرصه سياسي و هم نظامي بحث کرد، و با انجام اين کار تئوري و پراتيک مارکسيستي ـ لنينيستي ـ مائوئيستي را غناي بيشتري بخشيده، به موج نويني از مباحث سياسي در جنبش انقلابي انترناسيوناليستي خدمت نمود.

   تعرض استراتژيک مرحله نهائي در تکامل عمومي جنگ خلق است، که طي آن حزب براي کسب قدرت سياسي آماده ميشود. اين مرحله بروشني اهميت بسيار دارد، وهمچنين بسيار حساس است. پيشروي قدرت خلق بسمت کسب سراسري قدرت سياسي ناچارابا خود خطر فزاينده مداخله توسعه طلبي و امپرياليستي را بهمراه دارد. تعرض استراتژيک قويادشمن را با دورنماي مرگ و زندگي براي حفظ جهنم بي عدالتي هايش، يعني حفظ سيستم ارتجاعي اش، مواجه ميسازد.

   نظر باين که حزب نخستين فاز نقشه تعرض استراتژيک را بعمل گذاشته است، از هم اکنون نشانه هائي را ميتوان ديد که امپرياليست ها و توسعه طلبان براي جلوگيري از پيروزي خلق و سرکوب آن ، بر تلاش هايشان افزوده اند. با تخطي کامل از اصل عدم مداخله در منازعات داخلي کشورهاي داراي حاکميت، امپرياليسم آمريکا هم اکنون حمايت نظامي علني خود از رژيم نپال را از 32 ميليون دلار در سال گذشته به 40 ميليون دلار افزايش داده است. علاوه بر اين کمک منظم، آمريکا يک ميليون دلار در اختيار رژيم گذاشته است تا بي درنگ عملياتي را عليه مائوئيست ها راه بياندازد. در آخر سپتامبر 2004، يک هواپيماي باربري مملو از اسلحه هاي آمريکائي در کاتماندو بزمين نشست. آمريکا سعي کرده است تخطي اش از قوانين بين المللي عدم مداخله در امور داخلي را محق جلوه بدهد لذا دليل ميآورد که  مائوئيست ها دمکراسي را نابود کرده، حقوق بشر را نقض کرده، زيرساخت اقتصادي کشور را ويران نموده، به منافع آمريکا حمله کرده، مردم را مجبور به جنگ عليه ارتش سلطنتي نموده، از مردم بعنوان سپر گوشتي استفاده ميکنند و نپال را به پناه گاه „تروريست ها“ تبديل کرده اند. حتي برخي از مقامات آمريکائي به حزب کمونيست نپال(مائوئيست) انگ „تروريست“ زده اند. اين يک رياکاري حرمت شکنانه است، دولتي آن را بيان ميکند که فقط اگر همين آخرين جنايت جنگي اش را در نظر بگيريم، بنا به گفته لان ست مجله پزشکي بريتانيا، بيش از 100000 شهروند را در عراق بخاطر خواست شريرانه اش براي نفت و سرکردگي جهاني ,قصابي نموده است. برخي از اتهامات آنها خنده آور است: آنها و دست نشاندگان نپالي شان داد و قال بزرگي براه انداخته اند که چگونه مائوئيست ها 1000 دهقان فقير را „ با فريب ربوده اند“ ـ و سپس ادامه داده شکايت ميکنند که باين دهقان ها زمين هاي مصادره شده از اربابان را داده اند! امپرياليست ها وعوامل شان  شکايت ميکنند که مائوئيست ها نمي گذارند دانش آموزان آموزش ببينند ـ با اين حال اين ارتش سلطنتي است که مدارس را در سراسر کشور تبديل به پادگان نظامي کرده، و در پروسه اين کار دانش آموزان را بيرون کرده اند. برخي از نيروها اين بحث جعلي را راه انداخته اند که مردم „بين دو آتش باري گير کرده اند“، يعني بين نيروهاي مسلح حکومت پادشاهي و نيروهاي مسلح مائوئيست. آنها چشم دارند، با اين حال نمي توانند منظره  انكارناپذير توده هاي وسيع خلق در سراسر مناطق روستائي را ببينند که براي پياده کردن قدرت سياسي سرخ بپا خاسته اند. بخش بين المللي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) ويدئوي مستند هشت ساعته اي را پخش کرده است که چندين دوجين رويداد انقلابي را در سراسر کشور نشان ميدهد که شامل ده ها هزار اگر نگوئيم صدها هزار نفر است. اين سند گواه قدرتمندي است که چگونه مردم خودشان سرنوشت خود را بدست ميگيرند. اين ويدئو تکذيبي زنده  از تبليغات پوچ ارتجاعي که وزارت کشور آمريکا و ديگر مرتجعين شايع کرده اند، ارائه ميدهد.)

   از آنجا که جنگ خلق وارد تعرض استراتژيک شده است همچنين با تهديد فزاينده مداخله هند مواجه خواهد شد.  کمي بعداز آن که حزب تعرض استراتژيک را اعلام نمود، نخست وزير انتصابي گياندرا شاه  از هند ديدار کرد، هند براي تهيه هرآنچه که پادشاهي نپال براي شکست دادن جنگ خلق لازم دارد، منجمله ماشين آلات نظامي، حمايت مالي و اعزام نيروهاي مسلح هند، خود را متعهد ميداند.

   امپرياليست ها براي هماهنگ کردن تلاش هاي شان عليه جنگ خلق سخت مشغول هستند. افسران ارتش از کشورهاي مختلف، منجمله سري لانکا، هندوستان و بريتانيا در اواخر سپتامبر2004 در کاتماندو گردهم آمدند. بين هندوستان و چين قرار داشتن نپال نيز زمينه اي براي رقابت جوئي بوجود آورده است. هيچ کدام از  نيروهاي اصلي حاضر نيست ببيند سلطه ديگري به الغاء منافع سياسي، اقتصادي و نظامي خودش منجر شود، بنابراين گرچه آنها باهم همکاري ميکنند در بين شان رقابت نيز وجود دارد. اين را ميتوان ديد، بعنوان مثال، هنگامي که  يک خط هوائي بلغاري که بوسيله آمريکا براي تحويل يک محموله اسلحه براي جنگ با مائوئيست ها کرايه شده بود، در هندوستان آن را متوقف کرده و به مدت پنج روز نگاه داشتند. مقامات هندي اين پيشامد را پنهان کردند، درحالي که آمريکا ماهيت محموله را انکار کرد. از يک طرف، اين مسائل دروغ و نيرنگ براي فريب دادن مردم نپال و جهان، در مورد آن چيزهايي است كه انجام مي دهند، بويژه  در مقابل همبستگي فزاينده توده هاي انقلابي در سراسر جهان ، از طرف ديگر بي اعتمادي متقابل و تضادهاي درون امپرياليستي ـ توسعه طلبي را نيز بيان ميکند. بهرحال، علي رغم اختلافات و تضادهاي شان، آنها بر روي برنامه فاشيستي شان براي سرکوب جنگ خلق و شکست دادن پرولتارياي نپال متحد هستند. اين جديت مرحله اي را که خلق قرار است در آن بجنگد ،  نشان ميدهد.

   اهميت اين مرحله را از زاويه اي ديگر نيز ميتوان مشاهده کرد. پرولتاريا در پرو متحمل عقب نشيني جدي شده است، بويژه  زماني كه جنگ خلق در آنجا به مرحله تعادل استراتژيک رسيده بود. عليرغم هرگونه مسائل حياتي ايدئولوژيکي  يا مسائل خط سياسي که در حزب کمونيست پرو (ح.ك.پ.) وجود داشت، اگر صدر حزب  گونزالو و اكثريت رهبران مرکزي ح.ك.پ. دستگير نمي شدند، امکان بسيار زيادي براي پيروزي انقلاب موجود بود. اين ضربه دراثر مساعي ارتجاع سيا و پادو هايش دينکوت پليس مخفي پرو، در ترکيب با جنگ با شدت ، وارد آمد. حزب کمونيست نپال(مائوئيست) سعي کرد اين تجربه را تحليل کرده از آن بياموزد، منجمله آنکه ح.ك.پ چگونه موضوع گذار به تعرض استراتژيک را در تئوري و عمل در دست گرفت. در مجموع اين تجربه اي قابل تفكر براي پرولتاريا جهت آموختن از آن وبکاربست آن براي  رهبري كردن انقلاب نپال بسمت پيروزي،  بوده است.

   در حالي که شاهد اين پيچيدگي هاي تاريخي در جنبش بين المللي خود و مشغول سنتز کردن تجربه جنگ انقلابي پر آشوب در خود نپال هستيم، پلنوم تاريخي کميته مرکزي سند ارائه شده توسط پراچاندا صدر حزب کمونيست نپال(مائوئيست) را اتخاذ نمود و باين نتيجه رسيد که، „ هرگونه ذهني گرائي راست يا چپ يا سردرگمي که در اين زمينه مشاهده شود تاثيري منفي بر کل جنگ خلق خواهد داشت.“ سند براي روياروئي با چالش هائي که در مقابل پرولتاريا قرار داده شده اند،بر ارتقاء  درک ايدئولوژيک سياسي حزب به سطح بالاي جنگ خلق  تاکيد ميکند، و بعلاوه مي گويد،“ اهميت تداوم همگوني در درک و روحيه در مورد مفهوم تئوريک تعرض استراتژيک، شرايط عيني و ذهني براي ورود به اين مرحله، و رئوس عمومي تکامل آينده، در مقايسه با سال هاي گذشته چندين برابر بيشتر است.“

**برخي سئوال هاي خاص در مورد تعرض استراتژيک**

   سند پلنوم طرح تئوريکي عامي را معرفي كرده است كه در آن گفته شده است اصل تعرض استراتژيک که بوسيله مائوتسه دون تکامل يافته در زمينه جنگ طولاني خلق همچنان معتبر باقي مانده است. ولي براي کسب پيروزي انقلاب، مائوئيست ها بايد درکاربست خلاقانه آن  آزاد باشند. رفيق پراچاندا در سند ميگويد، „ رفيق مائو تسه دون اصل پايه اي تعرض استراتژيک  و همچنين معنا، اهميت و تعريف آن  براي جنگ طولاني خلق را تکامل داد. باوجود اين قضاياي تئوريکي که مائو تسه دون تکامل داد، در زمينه کنوني قرن بيست و يکم، ممکن نيست بتوان آنها را بطور مکانيکي بکار بست.“

   همچنين ديد حزب کمونيست نپال(مائوئيست) از تعرض استراتژيک  در تركيب با  سنتزخط نظامي، که „تکامل دمکراسي در قرن بيست و يکم“ را بحث ميکند و در دومين کنفرانس سراسري و تاريخي حزب اتخاذ شد، تکامل يافت. حزب کمونيست نپال(مائوئيست) با جمع بندي از تجربه پنج سال جنگ قدرتمند خلق اين قضيه تئوريک را پذيرفت که براي انقلاب کردن در قرن بيست ويکم، حزب انقلابي مائوئيستي بايد خصوصيات اساسي هر دو استراتژي نظامي جنگ خلق ـ استراتژي جنگ طولاني خلق و استراتژي قيام ـ را تركيب بنمايد. حزب کمونيست نپال(مائوئيست) اين نتيجه را استخراج کرد که در هر مرحله اي از تکامل ـ مثلا از دفاع استراتژيک به تعادل استراتژيک و به تعرض استراتژيک، درحالي که يقينا تغييري کيفي وجود دارد، بااين حال در زمينه کنوني  توازن قواي ملي و بين المللي، تعرض استراتژيک را نبايد بعنوان مرحله اي که بي درنگ در پي قيام کردن است، فهميد. وضعيت قيام مسلحانه را ميتوان بعنوان پروسه اي از تکامل از طريق مراحل زير، نظير آغاز، تداوم و تکامل تعرض، وهمچنين بويژه در ارتباط با تکامل جنگ و اوضاع ملي و بين المللي، درک کرد.

   برمبناي اين جمع بندي، حزب آماده شده است در هر زماني که خيزش مسلحانه يا قيام براي کسب قدرت سياسي سراسري ممکن است آن فرصت را در چنگ بگيرد.  حزب ، از هنگام دومين کنفرانس سراسري و تاريخي، توضيح داده است چنان قيامي هر آن ممکن است روي بدهد. جوهر اين جمع بندي نيازبه تکامل فشرده جنگ خلق، به سازماندهي و بسيج وسيع تر و مؤثرترتوده هاي خلق، به تحليل ديالکتيکي تر از تضادهاي ملي و بين المللي، و به آمادگي براي بدست گرفتن قدرتمندانه تر ابتکار عمل - در هر لحظه که امکانات بتواند به خيزشي براي بثمر رسانيدن انقلاب منتهي شود، اشاره دارد. بدون ازهم پاشيدن و نابودي نيروهاي مسلح ارتجاع، بعنوان ستون فقرات قدرت دولتي دشمن، انقلاب در هيچ کشوري ممکن نيست. اين نوع از اضمحلال درآميخته با اوضاع نسبتا مساعد بين المللي بشرط آن که انقلابيون مائوئيست آماده باشند يقينا باعث تولد انقلاب ميشود. بنابراين، عامل پايه اي با اهميت استراتژيک براي انقلاب در جهان کنوني را ميتوان بصورت ازهم پاشيدن نيروي نظامي دشمن، و ظهور اوضاع نسبتا مساعد بين المللي، درآميخته با رهبري توانمند پيشاهنگ پرولتاري ـ حزبي مائوئيستي در کشورهاي مربوطه که بشکلي جدائي ناپذير با جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (ريم) درهم آميخته، جمع بندي نمود. ازهم پاشيدن يا اضمحلال نيروهاي ارتجاعي بمقدار زيادي بستگي به توانائي ذهني انقلابيون مائوئيست دارد.

   در جنبش كمونيستي بين المللي همچنين ديدگاهي وجود دارد که بمحض آنکه جنگ خلق از مرحله دفاع استراتژيک وارد مرحله تعادل استراتژيک شد يا هنگامي که از تعادل استراتژيک وارد مرحله تعرض استراتژيک گرديد، تحت هيچ شرايطي نمي تواند يا نبايد از موقعيتي که تکامل يافته است به عقب برگردد. بوضوح سئوال اينست که چقدر اين ديدگاه با واقعيات زنده سر و کار دارد، اگر بعنوان مثال، حتي بعداز آن که جنبش انقلابي جهاني متعاقب واژگوني سوسياليسم در روسيه زمان استالين  و چين زمان مائو به دفاع استراتزيک به عقب رانده شد، همچنان به تنظيم استراتژي وتاکتيک برمبناي تعرض استراتژيک جهاني ادامه داده شود.

   حزب کمونيست نپال(مائوئيست) با انجام گسست در درک خود به بحث ادامه داده در اين سند ميگويد،“ به تحليل تعرض استراتژيک حتي بعداز آن که انقلاب در جهان و خود کشور شکست خورده، ادامه دادن تنها باعث ريشخند و استهزاء مي شود. حزب ما قبلا موضع خود را در جريان توضيح تعادل استراتژيک، روشن کرده است. يقينا، ما بايد هميشه در مقابل انحراف بي صبري ذهني براي تغيير مرحله استراتژيک بدليل تاثير چند پيروزي و يا شکست، مراقب باشيم. اما اگر تغييري بزرگ بخاطر دلايل خاص ملي يا بين المللي در اوضاع روي داد يا اگر جنگ خلق متحمل عقب نشيني هاي بزرگ پي در پي شد، حزب، برمبناي تحليل عيني از اوضاع، بايد آماده باشد با عقب نشستن از مرحله تعرض به دفاع استراتژيک، براي دفاع و تکامل دستاوردهاي انقلاب نقشه هائي را به تدريج پياده بکند.“ بنابراين، ادامه دادن به تکرار شعار „ تعرض استراتژيک انقلاب جهاني“ يا تعرض استراتژيک انقلاب در کشوري خاص درصورتي که انقلاب بدليل سرکوب امپرياليستي و بومي دچار عقب نشيني جدي شده باشد، ديالکتيکي نخواهد بود. اين درست است که سرکوب جدي و غارت بيرحمانه بوسيله امپرياليست ها و نوکران شان ، توده هاي خلق را مجبور به مقاومت و تا درجه معيني مجبور به خيزش ميکند، با اين حال در غياب توانائي ذهني ـ حزبي پيشاهنگ و سازمان يافته در مرکز رهبري جنگ انقلابي، که با موضوعات ايدئولوژيک، سياسي و نظامي در بستر چالش هاي جديد دست و پنجه نرم كند، و توده هاي خلقي که خواهان سرنگوني سيستم باشند ـ چنان مقاومت و خيزشي به تنهائي نمي تواند مرحله تعرض استراتژيک را براي هميشه پايدار نگاه دارد. درک صحيح مائوئيستي آنست که اوضاع انقلابي را مطابق با شرايط عيني تعريف کرده و اگر لازم باشد حتي از تعرض استراتژيک به دفاع استراتژيک برگشته و براي بدست آوردن موقعيت از دست داده با هدف نيل به پيروزي، مبارزه را مجددا متحد و سازماندهي بنمايد.

**مجلس مؤسسان: انقلابي يا رفرميستي؟**

   دو شماره آخر جهاني براي فتح خواسته هاي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) در مورد مجلس مؤسسان را بحث کرد (  به شماره هاي 29 و 30 حهاني براي فتح رجوع كنيد). بحث بيش از سه سال گذشته در مورد اين که آيا انتخاب مجلس مؤسسان براي حل بحران سيستم ارتجاعي اساسي است يا نه اکنون دستور کار کل کشور گشته است. صرف نظر از حزب کمونيست نپال(مائوئيست)، که اين را دستور کاري تاکتيکي بحساب ميآورد، از مستبدين فئودال، نظير آر پي پي(حزب راستريا پراجانترا ـ حزب ناسيونال دمکرات)، گرفته تا رويزيونيست هاي سرسخت، نظير رهبري اتحاد مارکسيست ـ لنينيست ها (يو ام ال)،احزاب پارلمانتاريست شروع به دفاع از نياز به انتخاب مجلس مؤسسان کرده اند. اين تغيير در نظرات رويزيونيست ها و مرتجعين بدليل آن که اين ها داوطلبانه تمايل خود را براي ديدن حاکميت مردم نپال نشان داده اند اتفاق نيافتاده است، بلکه بدليل آن بوده که جنگ کبير خلق آنها را مجبور به قبول خواست سياسي مردم براي راه حلي سياسي كرده اند. روشن است حتي اگر آنها واقعا مايل به شرکت در انتخاب مجلس مؤسسان باشند، برنامه آنها حول محافظت از منافع بورژوائي، و نه منافع مردم نپال، متمركز خواهد بود. مرتجعين فئودال اين را به  قرار دادن اين که هر قانون اساسي جديدي شامل سلطنت مشروطه باشد و اين که کنترل ارتش در دست پادشاه فئودال باقي بماند، مشروط کرده اند. رويزيونيست ها بسهم خود بر سر قانون اساسي 1990 ايستاده اند و ميخواهند با مطالبه حق پارلمان بورژوائي بر ارتش نوعي رفرم بزک گونه در سيستم انجام بدهند. بنابراين، نکات عمومي مطرح شده بوسيله صدر پراچاندا در مقاله اش „مجلس مؤسسان: انقلابي يا رفرميستي؟“  تحليلي از خواست مجلس مؤسسان در جنبش دهه 1990 کماکان امروزه بسيار مصداق دارد.

    اين مقاله در برخورد به مجلس مؤسسان تحليل کرد که سه روند اصلي در نپال ديده ميشود. يک روند، که بوسيله فئودال ها نمايندگي ميشود ـ آر پي پي و عوامل طرفدار آمريکا ـ مي خواهد اوضاع سياسي را به عقب به استبداد فئودالي قرون وسطي بکشاند. روند دوم مي خواهد کشور را بوسيله انتخاب يک مجلس مؤسسان در موقعيت فعلي نگاه بدارد. اين روند بوسيله فراکسيون هوادار هندي کنگره نپال و رهبري „کمونيست هاي“متحجر سلطنتي ” اتحاد ماركسيست لنينيست ها“ (يوام ال) نمايندگي ميشود. هيچ کدام از اين فراکسيون هاي مرتجع نمي خواهند مردم نپال قدرتمند و حاکم شده، وبعنوان پيشاهنگ انقلاب پرولتاري بپابايستد. سومين روند و نيروي اصلي در نپال حزب کمونيست(مائوئيست) از انتخابات براي يک مجلس مؤسسان بعنوان سياستي تاکتيکي حمايت ميکند. آنچه مسلم است اينست كه، چه انتخابات براي يک مجلس مؤسسان برگزار بشود يا نه آنچه  را كه مردم مي خواهند نتيجه اي  انقلابي و نه واپسگرا است.

   در خلال مبارزه بر سر مجلس مؤسسان، بنيادگرايان فئودال و نيروهاي امپرياليستي براي اين كه خطر  هر گونه قدرت گرفتن مردم را از سر دور كنند دست به حقه هاي مختلفي زدند، منجمله  برانگيختن فراکسيون هائي در ميان احزاب پارلمانتاريستي و تحت فشار گذاشتن احزاب پارلمانتاريستي براي حمايت يا حداقل اتحاد با  شاه فرتوت فئودال. مبارزه، ناتواني پارلمانتاريست ها در هدايت كشور را  بخاطر وابستگي شان به امپرياليست ها و پيوستگي شان با سلطنت آشکار کرد. اين مسئله آنها را بجايي رساند كه با هر يك از كادرهاي شان كه از در مخالفت با مداخله امپرياليست ها و توسعه طلبي هند در مي آمد، عملا برخورد ميكردند.

   در مورد حکومت مطلقه ، گياندرا „ قاتل تاجدار“، که بعنوان چنگال امپرياليسم آمريکا عمل ميکند، اکنون همان  نخست وزيري را که قبلا اخراج کرده  بود و او را بسيار „نامناسب“ براي داشتن اين مقام مي دانست دوباره نخست وزير كرد! در چنين شرايطي مضمون حكومت بسيار شبيه حكومت هاي قبلي است كه با حزب به مذاكره مي پرداختند اما هر آن گاه مسايل سياسي به ميان آورده مي شد، از پيشرفت عاجزمي ماندند. مذاکره بدون دورنماي قطعنامه سياسي بي معنا ميگردد. باين دليل بود که پراچاندا صدر حزب کمونيست نپال(مائوئيست) با رجوع به سند تاريخي پلنوم گفت، „ با توجه به نگراني عميق از اوضاع و شرارت اعلام شده (رژيم)، اين سند (پلنوم- م) هياهوي بي معنا و بي هدف مذاکرات با نوکران(باصطلاح حکومت) قصر فئودالي را لغو ميکند. اين سند روشن کرده است که مذاکرات را نمي توان با نوکران دولت کهن برگزار کرد بلکه با خود ارباب، با تمرکز برمسئله ايجاد قدرت کامل حاکميت براي مردم نپال، ميتوان برگزار کرد.“

**در باره اصلاح و سبك كار**

   مادامي که تضاد بين خط و پراتيک حل نشود، يک حزب انقلابي نمي تواند انقلاب کند. بطور کلي، منظور از خط اصول راهنماي يک حزب يا تشکل خاص است که بر مبناي تئوري، ايدئولوژي وسياستي خاص قرار دارد. بهمين ترتيب، پراتيک به تشکيلاتي براي بکار بست اين خط تکامل يافته نياز دارد. همراه با غناء و تکامل مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم در جريان تحليل از تضادها، سنتز تجربيات و بکاربست آن به واقعيت مشخص جنگ خلق براي انجام انقلاب، خط انقلابي حزب همواره به تشکيلاتي انقلابي نياز دارد که در  برآوردن نيازهاي مبارزه انقلابي توانا باشد. روابط ديالکتيکي، تضاد بين خط و پراتيک، بر يکديگر اثر ميگذارند. بعنوان مثال، اگر تشکيلات بر مبناي خطي انقلابي آماده نشده باشد، آن وقت خط انقلابي گرايش بسمت پائين کشيدن تا حد تشکيلات موجود ـ يعني پراتيک موجود ـ را خواهد داشت. پائين کشيدن خط انقلابي به حد تشکيلات موجود يعني عقب تر کشيدن هم خط و هم تشکيلات بسمت رفرميسم و رويزيونيسم است. همانطوري که باب آواكيان صدر حزب كمونيست انقلابي آمريكا اخيرا اشاره كرده است ، „مسئله آنست که اکثر کمونيست ها دراكثر مواقع كمونيست نيستند.“ اين در رابطه با مشکلي است که در بين رهبران و کادرهاي بسياري از احزاب سر بلند ميکند چه وقتي که ديدشان را از موضوعات تعيين کننده خطي پائين مي آورند  يا زماني که فقط بخش هائي از يک مسئله را و نه تمامي آنرا در مشت ميگيرند. در همان حال، حتي در هنگام جنگ، امکان گسترش اپورتونيسم و سلطه يافتن تدريجي آن درون يک حزب ، وجود دارد، لذا لازم است اين علف هاي هرز را بشکلي سياسي و ايدئولوژيکي بخاطر حفظ خط و روحيه رزمنده و انقلابي حزب وجين بنماييم.

   با در نظر داشتن اهميت همه جانبه نياز به اصلاح سبک کار حزبي، صدر پراچاندا بر گذار کامل  ايدئولوژيکي، سياسي، تشکيلاتي، فرهنگي و سبک کاري حزب و نياز به بالا بردن تمام اين ها به افق هاي نوين، تاکيد کرده است. در مصاحبه اي با هفته نامه جانادش در 21 سپتامبر 2004، صدر پراجاندرا گفت، „ تصميمات اصولي پلنوم تاريخي کميته مرکزي حزب را در چهار نکته عمده ، برمبناي ويژگي و اهميت شان، مي توان فهميد. نخست، براي مقابله با چالش هاي اقتصادي، سياسي، استراتژيک وهمچنين فرهنگي امپرياليستي در قرن بيست و يکم، تصميم گرفته شد با تمرکز بر تکامل دادن هر سه مؤلفه مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم : فلسفه، اقتصاد سياسي و سوسياليسم علمي، سنتزي ايدئولوژيک انجام شود. ثانيا، در بستر اوضاع جديد تغيير يافته، مبارزه اي که حزب عليه امپرياليسم به پيش برده است تصميم گرفته شد از نظر استراتژي و تاکتيک عليه توسعه طلبان هند تمرکز داده شود. ثالثا، با تعريف دولت کهن فئودالي بعنوان دولت تسليم طلب ملي، تصميم گرفته شد تعرضي استراتژيک عليه آن آغاز شود. و چهارمي عبارتست از تصميم براي پيشبرد کارزار اصلاح برطبق سياست، نقشه و برنامه اي مشخص، با هدف تقويت حزب و جنبش از نقطه نظر ايدئولوژي، تشکيلات، فرهنگ و همچنين سبک کار.“

   سه تصميم نخست به وضوح مهمترين تصميمات تاريخي است که تا به حال حزب کمونيست نپال(مائوئيست) در تاريخ کشور اتخاذ کرده است، و چهارمين تصميم براي تبديل تشکيلات به يک نيروي مادي عيني جهت به سرانجام رسانيدن اين تصميمات است. در اينجا مهم است به تاريخ حزب کمونيست نپال(مائوئيست) توجه شود که پروسه اصلاح هرگز صرفا يک فاز ويژه يا يک فعاليت که از نقشه و برنامه سياسي و نظامي حزب جدا باشد، نبوده است و حزب توجه پايداري نسبت به کاربست و تکامل“ چهار تدارك“ دارد.

   يکبار ديگر، بر مبناي تاريخ مبارزه طبقاتي قدرت مند تحت رهبري پرولتاريا در نپال، قويا نشان داده شده است که تكامل حزب يا تشکلي که در دوره معيني براي مواجهه با سطح معيني از تضادها حاصل شده است، براي برآوردن وظيفه حل تضادها هنگامي که وضعيت تغيير کرده ، کافي نخواهد بود. براي مواجهه با تضادهاي جديدا تکامل يافته، لازم است ظرفيت ايدئولوژيک، سياسي، تشکيلاتي، فرهنگي و کارکردي حزب و جنبش به سطح مصاف هاي نوين تکامل يابد.

   حزب بايد با کدام چالش ها در روزهاي آينده مواجه شود؟ پاسخ در تکامل شرايط مشخص قرار دارد، منجمله  و نه کم اهميت تر از خطر مداخله خارجي. با تكامل جنگ خلق بسمت افق هاي نوين، حرکات رژيم هند نيز به فاکتور مهمي براي سد  پيشرفت در نپال تبديل گرديده است. رژيم هند کمک نظامي اش به رژيم فئودالي را تقويت کرده، علنا تهديد به حمله نظامي عليه انقلاب نپال كرده است، و بيشتر از يک دوجين از رهبران حزب کمونيست نپال(مائوئيست)، منجمله رفقاي رهبري کيران و گوراو را همراه با بيش از 80 رهبر و کادر ديگر مائوئيست در نقاط مختلف هندوستان دستگير کرده است.

   خطر مداخله مستقيم آمريکا نيز افزايش مي يابد. در اين زمينه، پلنوم تاريخي کميته مرکزي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) تصميم گرفته است با جنگ تمام عيار، منجمله تکامل جنگ در تونل[به جهاني براي فتح 6\1986به مقاله اي در مورد جنگ در تونل در ويتنام رجوع كنيد]، عليه تجاوزات امپرياليستي بجنگد. دشواري و سختي در پيشبرد چنان جنگي و نياز به انجام آن بطريقي که انقلاب نپال حفظ شده و به انقلاب جهاني پرولتاري خدمت بنمايد فاکتور ديگري است که حزب را ملزم مي سازد تا  سطح ايدئولوژيک، سياسي و نظامي اش را به سطوح بالاتري ارتقاء دهد.

   بعلاوه، تاثير شديد يک جنگ مرگ  و زندگي توده اي  موجب ازهم پاشيدگي و اضمحلال دروني سيستم ارتجاعي ميگردد. دولت ارتجاعي مجموعه اي از رقابت ها بر سر منافع ارتجاعي است، و بمحض آن که جنگي انقلابي تبديل به نيروئي عمده در يک کشور شود، محکوم به ازهم گسيختن و پوسيدن ميگردد.

   جنگ انقلابي نيز اجبارا با مبارزه ايدئولوژيکي، سياسي و تشکيلاتي درون حزب ، بعبارت ديگر، با مبارزه دو خط همراهي ميشود. مبارزه دو خط درون حزب انعکاس مستقيم مبارزه طبقاتي درون جامعه است. لازم است صدها تجربه مثبت و منفي در سراسر کشور جمع بندي شوند، صدها گلي که در پرتو قدرت سياسي نوين غنچه ميدهند نياز به آبياري دارند، در حالي که نياز داريم صدها علف هرزي را که در روبناي انقلابي ميرويند از ريشه درآوريم ـ دراساس، حزب نياز دارد باجاروي اصلاح هر گوشه اي را، از نظر ايدئولوژيکي، سياسي، تشکيلاتي و فرهنگي بروبد. مائو گفت، بهر جائي که اين جاروب نرسد، گرد و خاک ها به خودي خود پاك نخواهند شد. بعنوان مثال، چون قدرت كسب شود، تغييرات زيادي بوجود مي آيد، يعني تضادهاي جديدي ظاهر شده و برخي اشتباهات اجتناب ناپذير مي گردند ـ در اين اوضاع اتهام زدن و رد اتهام کردن ممکن شده است، مثلا بين مناطق مختلف و رشته کارهاي مختلف، يا بين رهبران نظامي و سياسي. چون حزب بطرف قدرت دولتي پيشروي ميکند، برخي ممکن است بيشتر نسبت به حقوق فردي شان توجه بکنند در حالي که کمتر مسئوليت فردي بعهده بگيرند. همچنين گرايشاتي هست که استراتژي و تاکتيک را ازهم تمييز ندهند يا تبديل به يک چيز بنمايند، يکي را بجاي ديگري بگيرند، و امر بلند مدت را به کوتاه مدت تقليل دهند، بعنوان مثال خواهان آزادي در حوزه خاصي باشند در حالي که ضرورت هاي مربوط به آن را بحساب نياورند. اين گونه تضادها در هر حزب زنده اي ظهور يافته و تخمير مي گردند، خواست اصلاح را در بسياري از مواقع پيش ميگذارند.

   بدون اصلاح کردن، بدون تدارک ايدئولوژيکي، سياسي، تشکيلاتي و فرهنگي براي ارتقاء درك هر فرد و تشکيلات بمثابه يک کل به  سطح بالاتري، نمي توان با چالش هاي جديد مواجه شد.  ادامه دادن به تكامل ميراث م ل م  تنها از اين طريق ممكن است:‌ انعطاف در تاكتيك واستواري در استراتژي ، اتخاذ سريع تاکتيک ها در برابر حرکات دشمن بقسمي که او را مجبور به تغيير استراتژي اش بنمايد، عقيم کردن استراتژي و تاکتيک هاي دشمن يکي پس از ديگري، بقسمي که در جريان جنگ توانائي مردم چون ارتشي از هرکول ها براي روبيدن فضولات ايدئولوژيکي، سياسي، نظامي و فرهنگي سلطه امپرياليستي تقويت  يابد و بجاي آن يك پايگاه اقتصادي و روبناي سياسي انقلابي، را ممکن سازد.

   بنابراين حزب بر اهميت اصلاح تاکيد کرد، و بدين وسيله به کل حزب، ارتش، تشکلات توده اي ، و توده هاي وسيع مردم انگيزه اي قوي براي پيشروي در امتداد اين راه  کبير  ـ  حزب کمونيست نپال (مائوئيست) آنرا راه پراچاندا مي خواند ـ بخشيد، راهي که اکنون خواستار درپيش گرفتن تعرض استراتژيک عليه دشمن است. بعلاوه، اهميت اصلاح و گذار حزب بمثابه يک کل عرصه اي کليدي است که در آن حزب براي تکامل ايده هايش، براي غناء بخشيدن به م ل م و خدمت به مناظره و مباحثه درون جنبش کمونيستي انترناسيوناليستي در مورد سئوالات داغ امروزه، چنگ انداخته است. اين مسائل شامل اين موضوعات مي باشد: ضرورت آغاز تعرض براي نيل به انقلاب دمکراتيک نوين، محافظت از انقلاب نوظهور، فراگيري از تجارب گذشته، حتي از ضد انقلابات؛ براي تحريک دريائي از خلق که از نظر ايدئولوژيک، سياسي، نظامي و فرهنگي مسلح است؛  براي محافظت از حق مردم براي شورش کردن، براي تضمين آن که در سطح کشور، نيروهاي مسلح انقلابي که تا کنون در مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم ، بعنوان سربازان حرفه اي در پادگان هايشان محبوس بوده اند به خدمت به خلق حتي بعداز برقراري سوسياليسم ادامه بدهند تا جائي که مانع شوند دولت انقلابي بار ديگر به دولت ارتجاعي تبديل شود؛ براي حذف ايده هاي کهني که بر مبناي آنها فرد نمي تواند به رهبران انتقاد کند، براي استقرار اين اصل مائوئيستي که „ بمباران ستاد هاي بورژوازي“ بر حق است، و ادامه انقلاب در سرتاسر دوره سوسياليستي و خدمت به انقلاب جهاني پرولتاريا براي رساندن کل جهان به کمونيسم. اصلاح حزب اگر حقيقتابر چنان موضوعاتي تمرکز کند، نه تنها وحدت ايدئولوژيکي، سياسي و تشکيلاتي براي حزب ببار مي آورد بلکه همچنين وحدت در احساس، وحدت در قلوب مردم را ببار آورده، و نهايتا به هدايت جامعه بسمت خشکانيدن قدرت حزب، ارتش، طبقات، و نتيجتا خود دولت، کمک ميکند.

**در باره اوضاع جديد و سنتزهاي ايدئولوژيک**

   جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (ريم) با جمع بندي از بيست سال تجربه چنين تحليل مي كند: „همان طور که قبلا اشاره کرديم زندگي بيست ساله جنبش ما با بيست سال پرآشوب در اوضاع بين المللي همزمان بوده است. موج بلند انقلاب در دهه 1960 و اوايل دهه 1970 ميلادي در سطح جهاني عقب نشست اما استثمار و تضادهاي آشتي ناپذير طبقاتي که در زيربنا وجود دارد مداوماحادتر شدند. در آخرين نشست گسترده ريم که در سال 2000 برگزار شد ما بدرستي موفق شديم توجه را به“ موج جديد در حال ظهور انقلاب پرولتري جهاني“ معطوف داريم. بعداز آن تاريخ و متعاقب 11سپتامبر 2001 يک رشته تضاد در سطح دنيا به ناگهان و به نحوي بيسابقه نسبت به چند دهه گذشته تشديد يافته که برجسته تر از همه تضاد ميان خلق هاي ستمديده و امپرياليسم به سرکردگي آمريکا است. حتي در اين عمر کوتاه بيست ساله ريم تغيير و تحولات مهمي در دژهاي امپرياليستي و کشورهاي تحت سلطه اتفاق افتاده است. علم مارکسيست ـ لنينيست ـ مائوئيستي ما ابزار و ديدگاه لازم براي فهم پديده هاي بي نظير رشد کلان شهرها و „ گلوباليزاسيون“ وتغييرات در ساختار طبقاتي و مفاهيمي که براي استراتژي و تاکتيک هاي انقلابي را فراهم ميکند.“

   پراچاندا صدر حزب کمونيست نپال(مائوئيست) روندهاي اصلي جهان را به ترتيب زير جمع بندي کرده است: استقرارمجدد سيستم سرمايه داري در کشورهاي سوسياليستي سابق، فروپاشي اتحاد جماهير شوروي سوسيال ـ امپرياليست و ظهور آمريکا بعنوان تنها ابرقدرت جهان و رها کردن افسار ارابه جنگي اش عليه خلق ها و ملل ستمديده جهان نشان گر روند اصلي در جهان کنوني ميباشد. بهمين ترتيب ، تکامل بي سابقه تکنولوژي ارتباطات و تاثيرات جهاني آن، انحصار سرمايه مالي و سلطه اش بر سرمايه صنعتي، و کنترلي که بانک جهاني، صندوق بين المللي پول و سازمان تجارت جهاني بر سرمايه مالي اعمال ميکند، ستم و استثمار بي رحمانه خلق هاي کشورهاي جهان سوم از طريق „ گلوباليزاسيون“، „ ليبراليزاسيون“ و „ خصوصي سازي“، همگي ويژگي هاي عمومي اوضاع کنوني هستند. بعلاوه، خصلت نامحدود و دل بخواه حمله نظامي فاشيستي بر جنبش هاي رهائي بخش ملي و جنبش هاي دمکراتيک و کمونيستي بوسيله امپرياليسم و عقبگردي که پرولتاريا در پرو بدان دچار شده است نبض جهت هاي اصلي  در جهان کنوني را به  نمايش مي گذارند.  يک تبارز تضاد اصلي در جهان بين امپرياليست ها، عمدتا امپرياليسم آمريکا، و خلق ها و ملل ستمديده، موج جهاني مقاومتي بود که به روياروئي با حملات امپرياليستي در افغانستان و عراق متعاقب حادثه 11سپتامبر در ايالات متحده، بلند شد. مقاومت در مقياس وسيع  در مقابل جنگ امپرياليستي در عراق، دنيا را تکان داده وحدت عظيم توده هاي خلق را هنگامي که تحت يک فراخوان واحد ـ براي مخالفت با جنگ ـ بپا مي خيزند را نشان داد. همان گونه که ريم گفت اين بازتاب ظهور موج نويني از انقلاب جهاني بود.

   اکنون، انقلابيون مائوئيست بار مسئوليت تدارک رهبري صحيح ايدئولوژيکي ـ سياسي توده ها براي تبديل چنان خيزش هائي به ايجاد موج نويني از انقلاب جهاني پرولتاري، را بردوش گرفته اند. در اين زمينه، صدر پراچاندا بر تکامل هر سه جزء تشکيل دهنده م ل م ، رد آشفته انديشي پست مدرنيستي و تئوري هاي اقتصاد سياسي امپرياليستي „گلوباليزاسيون“، „ليبراسيون“ و „خصوصي سازي“، لذا بر بردن م ل م به افق هاي نوين، تاکيد کرده است. بعلاوه، تاريخ نيز خواهان مبارزه اي بيرحمانه عليه اپورتونيسم راست و „چپ“ بعلاوه  رويزيونيسم در جنبش بين المللي کمونيستي است. انقلابيون مائوئيست در حالي که عليه گرايشات راست اپورتونيسم و رويزيونيسم مي جنگند بايد هوشيار باشند به دام پاروچياليسم (گروه گرائي) نيافتند؛ آنها بايد با خلاقيت و شادابي ، استوارانه م ل م را بکار ببندند. امروزه جنگ خلقي كه  در نپال در حال پيشروي است، به مباحثات ايدئولوژيك و سياسي  در جنبش کمونيستي ببن المللي در رابطه با قضاياي تئوريک براي رهبري انقلابات در قرن بيست و يکم، گسست از تکرار صرف استراتژي و تاکتيک انقلابات قرن بيستم، خدمت کرده است. دراين زمينه، حزب کمونيست نپال(مائوئيست) همچنين به مباحثه ايدئولوژيک در باره برخي از مسائل حياتي، مانند مسئله „ تکامل دمکراسي در قرن بيست ويکم“ خدمت کرده است. بنابراين ، حزب کمونيست نپال(مائوئيست) همچنين به فراخوان ريم براي بحث ارج مي نهد، وبر مباحث ايدئولوژيک ـ سياسي که عمدتا از جانب احزاب مائوئيست، منجمله آر سي پي آمريکا، ح ك پ  و ح ك ن (م)، طرح ميشوند، تكيه ميکند.

   صدر پراچاندا دراين سند ميگويد، „ اگر پرولتاريا بطريقي زنده در اوضاع کنوني مداخله ايدئولوژيک نکند، يک انقلاب (هر چند) قدرتمند قادر نخواهد بود عليه امپرياليسم پيشروي کند. مادامي که پرولتاريا دربعهده گرفتن مسئوليت تاريخي اش، در رهبري مؤثر توده ها عليه امپرياليسم توسط يك سنتز ايدئولوژيک عاجز بماند ، توده ها در معرض خطرقرباني شدن توسط بنيادگرايي مذاهب مختلف، گروه گرائي ناسيوناليستي و تروريسم فردي قرار خواهند گرفت.“

**ديالکتيک مبارزه عليه مداخله خارجي**

   با در نظر گرفتن شدت مداخلات سياسي و تهديد هاي نظامي امپرياليست ها و توسعه طلبان و خصلت تسليم طلبي ملي رژيم فئودال و بورژوا کمپرادور ـ بوروکرات، يک جنگ امپرياليستي يا توسعه طلبانه عليه انقلاب بسيار محتمل بنظر مي رسد. همان گونه که پراچاندا صدرحزب کمونيست نپال(مائوئيست) در سند پلنوم تاريخي نکات عمده را طرح کرد، „ در عصرامپرياليسم وانقلابات پرولتاري موجود، روشن است تصور هرگونه انقلاب مردمي که با مداخله امپرياليستي خارجي مواجه نشود و بدون جنگيدن با امپرياليسم پيروز بشود، ايده آليسم محض است. بدون مقابله با مداخله توسعه طلبان هندي و بدون بدست آوردن پيروزي بر آن، تصور پيروزي جنگ خلق نپال غير ممکن است.“

   امکان مداخله توسعه طلبان هندي مدت ها قبل بوسيله حزب پيش بيني شده و از آن هنگام تا کنون بارها برجسته گرديده است. در کنگره وحدت حزب کمونيست نپال(مائوئيست) که در دسامبر 1991 برگزار شد، از چهار تضادي که در جامعه نپال تشخيص داده شد، تضاد بين فئوداليسم و توده هاي خلق نپال؛ تضاد بين امپرياليسم ،  و خلق نپال؛ تضاد بين سرمايه داري بوروکرات و کمپرادور و خلق نپال؛ و تضاد بين بورژوازي نپال و پرولتاريا ـ تضاد اصلي بعنوان „ تضاد بين توده هاي خلق نپال و دولت ارتجاعي بومي متشکل از فئودال ها، طبقه سرمايه داران بوروکرات و کمپرادور تحت حمايت توسعه طلبان هندي“ مشخص شد. تعيين اين كركتر توسط حزب بر مبناي تحليل جامعي از تاريخ کشور، تکامل سياسي و ويژگي هاي اقتصادي مشخص شده است. با تمرکز بر مبارزه عليه توسعه طلبان هندي، دومين مجمع ملي حزب بحث فدراسيون شوروي  جنوب آسياي قرن بيست و يک را مطرح كرد.

   در کشور ستمديده اي چون نپال، حزب ما بر رهبري مبارزه عليه ستم ملي و براي رهائي ملي  و براي دمکراسي نوين، که بمعناي  مبارزه عليه دشمن بومي بلحاظ دروني و مبارزه عليه امپرياليسم و توسعه طلبي از نظر خارجي ميباشد، تمرکز مي نمايد. حزب اين جنبه ها را بطريق غيرقابل تفکيکي در سرتاسر دوره انقلاب دمکراتيک نوين، بعنوان نقطه اي با اهميت استراتژيک، بهم ارتباط ميدهد. بر مبناي اين خط عمومي، سياست هاي مشخصي براي ايزوله کردن دشمن اصلي از مخالفين درجه دوم اتخاذ مي نمايد، بقسمي که حملات را بر مهره ها و سگ هاي امپرياليستي و توسعه طلبان در نپال که ماشين دولتي را کنترل ميکنند، متمرکز مي نمايد.  در پنج سال اول چنين جهت گيري ريشه گرفتن عميق در ميان توده هاي ستمديده  در سراسر کشور را ممکن ساخت. در داخل كشور و خارج از آن، امپرياليست ها و بنيادگرايان فئودال بدليل ترس از تکامل انفجارگونه جنگ خلق و ترس از حمايتي که اين جنگ از توده هاي دوستدار عدالت در نپال وسراسر جهان از آن برخوردار است، و رشد سريع محبوبيت حزب، خونريزي قصر سلطنتي را در تلاشي براي حل بحران داخلي مرتکب شدند. مائوئيست ها به خط عام و خاص خود چسبيده  حملات خود را کماکان بر قصر سلطنتي فئودالي نپال و ارباب امپرياليست اش، امپرياليسم آمريکا، متمرکز نمودند. امپرياليسم آمريکا براي رژيم در حال احتضار نپال برخي از سخت افزارهاي نظامي، از قبيل اسلحه و مهمات، همچنين آموزش براي ارتش سلطنتي نپال، و حمايت فکري و مالي را فراهم مي آورد. اين حمايت را تا سطح درگيري مستقيم در هدايت ارتش سلطنتي نپال (ا.س.ن) (RNA) براي جنگيدن عليه مائوئيست ها و طراحي پادگان هاي مستحکم نظامي ارتقاء داده است. با اين حال حمله به بني(Beni) توسط نيروهاي انقلابي در منطقه نپال مرکزي نشان داد استراتژي و تاکتيک امپرياليسم آمريکا هم از نظر سياسي و هم نظامي  شکست خورده است.  در بني به نيروهاي (ا.س.ن) سلاح هاي پيچيده تر از آنچه معمولا قابل تهيه است داده شده، و پادگان نظامي با سيستمي از استحکامات چند لايه تقويت شده بود. يک واحد ارتش در تلاشي براي فتح „ قلوب و افكار“ مردم بومي و بريدن حمايت آنها از جنگ خلق، به فعاليت هاي ساختماني مشعول شده بود. حمله ارتش رهائی بخش خلق (ا.ر.خ) استحکامات چند لايه را در هم شکست و مردم وسيعا در آن شرکت داشتند، لذا نقشه هاي آمريکا را شديدابه پس راندند. عقب نشيني هاي  آمريکا در نپال  درست در هنگامي كه در جبهه سياست بين المللي با غرق شدن در جنگ عراق به حالت دفاعي رانده شده است، آنرا مجبور كرده است كه توسعه طلبان هندي و امپرياليسم انگليس را براي مقابله با انقلاب تحت رهبري مائوئيست ها جلو بياندازد.

   جوهر سياست اتحاديه اروپا در رابطه با نپال با آمريکا فرق نمي کند، يعني، هر دوي آنها خواهان متوقف کردن انقلاب مائوئيستي و جلوگيري از به حاکميت رسيدن مردم نپال هستند. بهر حال از نظر شکل تاکتيک هاي شان تفاوت ميکند. بعنوان مثال، سياست آمريکا بيرحمي هاي تروريستي ارتش سلطنتي را مشروع به حساب مي آورد، زيرا از نظر امپرياليست هاي آمريکائي کشتار هاي بعداز دستگيري و ناپديد شدن ها، شکنجه،  تجاوز و بمباران و سوزاندن روستاها همگي فقط „ خسارات جانبي“ هستند. اتحاديه اروپا، از طرف ديگر مي گويد، „ نقض حقوق بشر“ بوسيله ارتش سلطنتي به انفراد بيشترش از توده ها منجرميشود. طبق سياست هم بريتانيا و هم اتحاديه اروپا، شاه بايد بعنوان پادشاه مشروطه باقي بماند، حکومتي ائتلافي بايستي از ميان احزاب پارلمانتاريست تشکيل بشود، اين حکومت بايستي انتخابات پارلمان را برگزار بکند و حکومت منتخب بايستي براي کشيدن مائوئيست ها بسمت „ جريان اصلي سياسي“ با حزب مائوئيستي به گفتگو بنشيند. هدف اين برنامه ي موهوم جلوگيري از قدرت گيري مردم نپال است؛ اين نشانگر تلاشي شکرآلود براي قانع کردن مردم نپال به تسليم شدن به فئودال ها و سرمايه دارا ن کمپرادور ـ بوروکرات است.

   در مورد توسعه طلبان هندي، آنها هرگز اجازه نخواهند داد مردم نپال از نظر اقتصادي و سياسي قوي بشوند. اگر فکر کنند ميتوان نيروهاي مائوئيست را تحت کنترل و هژموني هند درآورند، شايد حتي بگذارند آنها قدرت سياسي را بگيرند. ولي رهبران حاكم هند نتوانستند با  تلاش هاي ديپلماتيک شان انقلابيون مائوئيست را در مورد مسئله واگذاري قدرت حاکميت به مردم نپال وادار به فرمانبرداري بکنند. آنوقت بود که اين مرتجعين دستگيري وسيع انقلابيون مائوئيست در سراسر هندوستان و تحويل دادن آنها به فئودال هاي نپال را شروع  کردند. اين شامل دستگيري رفقا کيران، ماتريکا پراساد يادف، سورش اله مگار، همچنين 11 نفر مائوئيست ديگر، منجمله شش نفر از اعضاي کميته مرکزي در شهر پاتنا از ايالت بيهار ميباشد. دولت هند همچنين رفيق گوران را از سال 2003 در زندان نگاه داشته، ويرا از حق زنداني سياسي محروم کرده، تهديد نموده  ويرا به مقامات نپالي تحويل ميدهد.

   تحت تاثير اتحاديه اروپا، بويژه  بريتانيا، توسعه طلبان هندي به احزاب پارلمانتاريست دستور داده اند با شاه فئودال سرشاخ نشوند. هندوستان سلاح، منجمله هلي کوپتربراي رژيم نپال تهيه کرده است. فلسفه آنها بر دکترين نهرو استوار است که باسيکيمزه يا بوتانيزه کردن نپال خواهان کشيدن نپال بزير چتر امنيتي هند بود. ( سيکيم و بوتان يکجا به هند ضميمه شدند، در حالي که ظاهرا مستقل هستند ولي در واقع کاملا بوسيله هند کنترل ميشوند.) وقتي حکومت هاي انقلابي مائوئيستي سه بخش حومه دره  کاتماندو در ماه اگوست، راه بندان  پايتخت را بوجود آوردند، رژيم هند بلافاصله رساندن مواد غذائي به كاتماندو از طريق هوا را سازمان داد.

آيا واقعا هند به نپال حمله خواهد کرد؟ تاريخ بارها ثابت کرده است که هند بدون هيچ كيفري به سرکوب جنبش انقلابي نپال اقدام کرده است. در دهه 1950، هند  براي سرکوب خيزش انقلابي دهقاني در نپال غربي، که قدرت زيادي تحت رهبري بهيم دوتا پانتا براي کسب قدرت بدست آورده بود، ارتش خود را اعزام نمود. بهمين ترتيب، هند بدون مشورت با يا حتي اطلاع رژيم نپال ارتش خود را تا  اعماق خاك نپال در بخش گورخا در دهه 1980 و کاتماندو در دهه1990 فرستاد. رژيم تسليم طلب ملي، که نپال را از صدقه سر هند اداره کرده است، تمام اين تحقيرهاي ملي را قبول کرد، هم اکنون قبول کرده است رژيم هند رشته جبال چور در نپال داخلي را محفاظت بنمايد. اين اهميت زيادي دارد، زيرا جبال چور تقريبا 15 در صد نپال را، که داراي اراضي حاصلخيز است، جدا کرده، ودر مسير تمام دروازه هاي شاه راه شرقي ـ غربي که بخش هاي مختلف کشور را بهم وصل ميکند، قرار دارد.

   بعلاوه، بغيرازمنافع اقتصادي، سياسي و فرهنگي حاکمين هند در نپال، آنها همچنين بينهايت از تاثير مستقيم انقلاب نپال در بين مردم ستمديده  هند که بطرز خشني تحت ستم هستند نگران ميباشند. شبح يک انقلاب مائوئيستي در اين منطقه حساس شديدا بر تفکر استراتژيک هند براي حمله به نپال، سنگيني ميکند. حتي اگر رژيم هند چنان ريسکي بکند، حفظ چنان حمله اي به مدتي طولاني برايش آسان نخواهد بود. سه فاکتور مهم ـ داخلي و خارجي ـ اين را مشروط ميکند: اولي قدرت نيروهاي مائوئيست و انقلابي و جنبش هاي رهائي بخش نپال است، ثانيا وجود انقلابيون مائوئيست و جنبش هاي رهائي بخش ملي درهندوستان وکلاجنوب آسيا ؛ و ثالثا، حمايت رشد يابنده بنفع جنگ خلق و اشتياق فزاينده براي انقلاب در ميان توده ها در سراسر جهان.

   از نظر خارجي، رژيم هند هنگامي که تلاش کرد بشکل نظامي عليه جنگجويان تاميلي ال تي تي ئي(ببرهاي رهائي بخش تاميل ايلام) در سري لانکا مداخله کند، درس تلخي گرفت. در حالي که ارتش هند به نوعي از حمايت مردم سينهال که اميدوار بودند  براي شان صلح به ارمغان خواهد آورد برخوردار بود، ال تي تي ئي تودهني محكمي به متجاوزين هندي زد، بقسمي که مجبور شدند بعداز شکستي تحقيرآميز پابفرار بگذارند. ولي هند در نپال با اوضاعي بسيار نامناسب تر از سري لانکا مواجه خواهد شد، عمدتا بدليل آن که جنگ انقلابي را خطي مائوئيستي رهبري ميکند. بغيراز مشتي مرتجع، کل جمعيت نپال مخالف هژموني هندي ها استد. انقلابيون مائوئيست از همان نخست به نياز آمادگي داشتن براي جنگيدن در جنگي در مقياس جنگ ويتنام آگاهي داشته اند. اگر چنان جنگي در نپال در بگيرد، چندتا مرتجع فئودال و تسليم طلب در سراسر کشور از توده ها ايزوله خواهند شد، ونيروهاي انقلابي، دمکراتيک و ميهن پرست براي جنگ با مداخله هندي ها بشکلي حتي گسترده تر بزير رهبري حزب متحد خواهند شد.

   اضافه بر اين، جنگي عادلانه تحت رهبري مائوئيست ها همچنين حمايت توده هاي وسيع مردم هندوستان را بدست خواهد آورد وآنرا  در آغوش خواهند گرفت. انقلابيون مائوئيست جنگ خلقي را با هدف سرنگوني دولت نيمه فئودال ـ نيمه مستعمره هند و براي بسرانجام رسانيدن انقلاب دمکراتيک نوين به پيش برده اند. اتحاد در حال رشد انقلابيون مائوئيست و پروسه پيشروي  وحدت مائوئيست هاي هندوستان تهديدي جدي براي هرگونه مداخله ي دراز مدت خواهد بود. همچنين جنبش هاي رهائي بخش نيرومندي در کشمير در شمال و آسام و نگالند در شمال غربي هند وجود دارند. حمله ارتش هند به همسايه بسيار کوچک ترش تنها باعث حادتر شدن اين تضادها خواهد شد. حمله به نپال ميتواند بسرعت منجربه تشديد جدل هاي دروني و چند پارگي درون خود رژيم هند بشود. همچنين وجود بيش از 60000 سرباز نپالي در هنگ تفنگداران گورخائي در ارتش هند باعث نگراني حاکمين هند خواهد بود. آنها يقيناً درصورتي که ارتش اشغالگري از هند شروع به کشتن والدين و سالخوردگان و خواهران و برادران شان در قلمرو فقرزده هيماليا بکنند، به سختي به فكر فرو خواهند رفت. ايضاکنترل بيش از 8 ميليون نپالي ساکن هندوستان زماني که کشورشان مورد حمله قرار گرفته براي رژيم هند کار چندان آساني نخواهد بود. از ميان اين فاکتورهاي گوناگون، نخستين فاکتور ـ فاکتور دروني ـ تعيين کننده است. ولي عليرغم اين ضعف هاي بالقوه، کماکان احتمال دارد رژيم هند بخاطر دورنماي ارتجاعي اش باين نتيجه برسد که راهي جز حمله به نپال ندارد.

   نپال، که „ سيب زميني خود روئي“ بين  دو صخره ي سخت چين و هند بحساب مي آمد، اکنون تهديد ميکند تبديل به بشکه باروتي شود که ميتواند مناسبات ارتجاعي را در منطقه منفجر کرده و به انقلاب پرولتاري جهاني شتابي عظيم ببخشد. زيرا چنان جنگي نه تنها در نپال بلکه در سرتاسر منطقه جنوب آسيا بمثابه يک کل، با موجي از مقاومت مواجه خواهد شد. فاکتورهاي زيادي به رشد احساسات انقلابي در سراسر جنوب آسيا دامن ميزند: توده ها هم اکنون در خشم سلطه و غارت امپرياليستي مي سوزند؛ طبقه حاکمه هند هم اکنون بعنوان ژاندارم منطقه عمل ميکند و جنگ هاي ناعادلانه سرکوبگرانه اي را عليه خلق هاي کشمير در شمال و آسام در شمال شرقي هندوستان به پيش مي برد، و از جنگي ناعادلانه در سري لانکا عليه مردم تاميل حمايت ميکند؛ در مالداوي در حال مداخله نظامي است، بقلمرو بنگلادش دست درازي کرده مردم آنرا تحت سرکوب قرار داده، سيکيم را بخود ضميمه کرده وبر بوتان سلطه گري ميکند و بسياري جنايات ديگر. مبارزه انقلابي تحت رهبري انقلابيون مائوئيست هندوستان از بيهار تا آندرا پرادش، مبارزه براي تقويت نيروهاي انقلابي در بنگلادش و سري لانکا، آگاهي انقلابي در حال رشد در پاکستان، تاسيس حزب کمونيست مائوئيستي در بوتان و بالاي آن تاسيس قدرت سياسي سرخ در نپال، که بعنوان منطقه سرخ پايگاهي براي انقلاب جهاني پرولتاريا در حال گسترش است ـ تمامي اين ها نيروهاي ذهني را در منطقه تقويت ميکنند. در اين اوضاع، اين احتمال وجود دارد که يا مقاومت انقلابي مائوئيستي و جنگ خلق مانع از بروز جنگي امپرياليستي يا تجاوزکارانه خواهد شد، يا چنان جنگي ، در صورت بروز، به شيوع جنگ مقاومت فشرده تر انقلابي پا خواهد داد که سرانجام رهائي کامل کل منطقه را ببار خواهد آورد. در منطقه جنوب آسيا، امروزه روند عمده بسمت انقلاب است. چالش عظيمي که در مقابل انقلابيون مائوئيست در منطقه و جهان قرار دارد اينست که از نظر ايدئولوژيکي، سياسي و تشکيلاتي براي در دست گرفتن فرصت هاي انقلابي که تضادهاي تشديد شونده  با خود خواهند آورد، براي دفاع از انقلاب نپال و استفاده از آن براي گسترش بحداکثر ممکن امر انقلاب در سرتاسر منطقه و جهان ، آماده شوند.

**فرصت هاي عظيم و چالش هاي جدي**

   کارل مارکس فيلسوف بزرگ کمونيست گفت هر انقلاب بزرگي يک ضد انقلاب بزرگ توليد ميکند و اين جنگ انقلابي در واقع چالش هاي جدي و نويني را براي انقلاب پيش آورده است. درحالي که  بخاطر شرايط عيني مناسب و تکامل توانائي ذهني انقلابيون مائوئيست در نپال، در هر لحظه ي مفروض امکاني بسيار واقعي براي کسب سراسري قدرت سياسي وجود دارد، همچنين نشانه هاي روشني از برخاستن موج نوين مقاومت انقلابي و حتي جنگ خلق در سراسر آسياي جنوبي و جهان وجود دارد. دشمن عمده خلق هاي جهان، امپرياليسم آمريکا، قدم به قدم از نظر سياسي بدفاع افتاده و در جريان حمله اش به افغانستان و عراق کلا در سراسر جهان بين توده هاي مردم ايزوله شده است. طبقات مرتجع نپال بدليل منافع طبقاتي شان و سلطه امپرياليستي، کرارا از ترميم شکاف هاي داخلي شان عاجز بوده اند. از اين نظر، فرصت هاي بزرگي در افق ديد وجود دارد. همچنين چالش هاي بزرگي در مقابل انقلابيون وجود دارد، نمودار شدن تهديد حمله توسط يکي از بزرگترين ارتش هاي دنيا، ارتش هند، با پشتيباني امپرياليسم آمريکا و متحدينش، به هيچ وجه کوچکترين آن  چالش ها نيست.

   امروزه با پديدار شدن دورنماي کسب قدرت سراسري در نپال، انقلابيون مائوئيست سراسر جهان موظف هستند از رفقايشان در نپال بهر طريق ممکن، منجمله بوسيله به پاخاستن براي رهبري نبرد عليه امپرياليسم در کشورهاي خودشان بعنوان بخشي از جهان، دفاع کنند. چنان حمايتي نه تنها کمک ميکند نپال پايگاه سرخي براي انقلاب جهاني پرولتاريا بشود، بلکه کمک ميکند مائوئيسم راهنماي مسلم انقلاب جهاني  شده و خدمت غول آسايي به پيشروي بسمت ـ کمونيسم جهاني ـ جامعه اي آزاد از استثمار و ستمگري باشد.

**رفيق گوراو و رفيق کيران را آزاد کنيد!**

   همانگونه که مقاله اصلي در مورد جنگ خلق در نپال خاطر نشان کرد، حکومت هند تعداد زيادي از رهبران حزب کمونيست نپال(مائوئيست) را دستگير و بازداشت نموده است. درحالي که کارزار جهاني „رفيق گوراو را آزاد کنيد“ گسترش مي يافت، حکومت هند يکي ديگر از رهبران قديمي و عضو کميته دائم حزب، رفيق کيران را در ژوئن2004 دستگير کرد، اين در حالي روي داد که او در ايالت بنگال غربي هندوستان تحت مداوا قرار داشت. مساعي دولت هند بقصد کمک در بريدن سر حزب انقلابي وجنگ انقلابي در نپال است، و امري تصادفي نيست كه آنها  با نزديکتر شدن کسب قدرت توسط انقلاب  بر حدت اين مساعي افزوده اند.

   امپرياليست ها و مرتجعين بارها به ستمديدگان جهان از طريق دروسي دردناک و خونين در مورد ارزش گرانبهاي رهبران انقلابي آموزش داده اند. بارها و بارها خيزش هاي قدرتمند از پائين بوسيله ترکيبي از سرکوب توده اي و حملات بدقت نشانه رفته شده بر رهبران انقلابي در راس توده ها، خرد شده يا از مسير خارج شده اند. چه چيزها که انقلابيون هند با قلبي زخمي وآکنده از درد از چگونگي ربوده شدن و اعدام چارومازومدار بوسيله دولت هند هنگامي که وي تندر بهاري شورش محقانه را در ميان دهقانان پايمال شده ناگزالباري رها نمود، بياد نمي آورند، ياآنچه که انقلابيون ترکيه را شبها در بسترشان بيدار نگاه مي دارد، حيران از اين که „چه چيزها مي شد“ اگر ابراهيم کايپاکايا يک جوري ميتوانست از دست جوخه هاي مرگ ترکيه که زندگي آن رهبر21 ساله سنت شكن کمونيست را کوتاه کرد، بگريزد؟ جنبش انقلابي انترناسيوناليستي همان گونه که مقاله اشاره مي كند خود تجربه تلخ ، عقبگرد دردناك جنگ خلق در پرو را بعداز دستگيري گونزالو صدر حزب کمونيست پرو وبسياري از رهبران مرکزي آن ديده است.

   مائوئيست ها اعتقاد راسخ دارند که توده ها سازندگان تاريخ هستند ـ ولي همچنين آنها درکي عميق از معناي اين امر در دنياي کنوني دارند: در جريان نبرد عليه ستمگران، توده ها به رهبراني نياز دارند كه داراي آن چنان دركي باشندكه آنها را در ميان پيچ و خمها و پيچيدگي مبارزه هدايت كند و جهت آماده شدن براي جنگ انقلابي، کسب قدرت و ايجاد جهان نوين هستند به جلو بکشند. بدون چنان رهبراني هر چقدر هم که خيزش توده ها قدرتمند باشد، ناچارا فرونشسته يا در مقابل دشمني که هنوز بسيار قوي تر است در ورطه شکست فرو خواهد غلطيد.

   امپرياليست هاي آمريکائي امروزه موج بيسابقه اي از تجاوز را براه اندخته، از دست ماموران مخفي خود „دستکش ها را درآورده“ جنگ نامحدودي را عليه تمام مخالفين خود اعلام کرده اند. انقلابيون بايد براي محافظت از رهبران شان در مقابل خطر بزرگ و فزاينده اي که آنها را تهديد ميکند بر تلاش هاي شان بيافزايند. اين در رابطه با جنگ خلق نپال، جائي که در آن بويژه حکومت هندعلنا قصد خود را براي تعقيب رهبري انقلاب نپال بوسيله دستگيري ناگهاني تعداد زيادي از آنها طي دو سال گذشته اعلام کرده،  داراي اهميت ويژه است.

   مقامات هند نفرت ميليون ها نفر را خريده و خود را بخاطر شريک جرم بودن سلطنت فئودالي نپال و رفتارشان با رهبران انقلابي افشاء نموده اند. بعنوان مثال، رفيق گوراو عضوي از پوليت بوروي حزب کمونيست نپال(مائوئيست) که براي پيشبرد کار حزبي به اروپا سفر ميکرد، از اگوست سال 2003  تنها بدليل داشتن مدارک جعلي ـ جرمي که معمولا در عرض چند روز يا هفته پرونده اش بسته ميشود ـ در بازداشت بسر مي برد.آنها حتي تهديد کرده اند رفيق گوراو و رفيق کيران را به نپال اخراج خواهند کرد، همان طوري که قبلا بطرز موذيانه اي برخي رهبران حزب چون  ماتريکا پراساد يادف ( عضوي از پوليت بوروي کميته مرکزي) و سورچ المگار، را در دهلي نو غيرقانوني دزديده و بدست ارتش سلطنتي نپال دادند. اين نقض آشکار قوانين بين المللي است و مستقيما زندگي اين رهبران را مورد تهديد قرار داده است. سازمان عفو بين الملل و ديگر نهادهاي حقوق بشري، پادشاهي مرتجع نپال را به لحاظ داشتن بدترين سابقه  از لحاظ „ناپديد كردن ها“ در جهان، محکوم  کرده اند.

   اين حملات بر رهبران انقلاب  نپال موجي از اعتراض را در سراسر جهان برانگيخته است. دامنه برگزاري اعتراضات از استامبول تا لندن و دهلي بوده است. جنبش مقاومت خلق هاي جهان کارزار ادامه داري را در دفاع از رفيق کيران و رفيق گوراو و ديگر رهبران به پيش ميبرد و تاکنون يک هيات از وکلا و فعالين حقوق بشر را براي اخطار به حکومت هند که تمام دنيا مانورهاي ارتجاعي آنرا نظارت ميکنند، از اروپا به هندوستان فرستاده است.

   براي شرکت در اين دفاع يا کسب اطلاعات بيشتر لطفا با اين آدرس تماس بگيريد:               wprm@wprm.org

**رفيق کيران**

   رفيق موهان بايدا، معروف به رفيق کيران مدت بيش از سه دهه بدون انقطاع بعنوان يک انقلابي حرفه اي در جنبش کمونيستي مائوئيستي نپال فعاليت کرده است. مطالعات عميق و درک عالي فلسفه مارکسيستي، ماترياليسم ديالکتيک، و زيبائي شناسي انقلابي اش خدمت بسياري را به تکامل جنبش مائوئيستي نپال نموده است، و او خود را بعنوان يک رهبر دور نگر مائوئيست، فيلسوف و زيبائي شناس انقلابي توده هاي نپالي تثبيت کرده است. رفيق کيران به مثابه انترناسيوناليستي واقعي، آثار بسياري را در تفسير و تثبيت مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم در جنبش انقلابي نپال نوشته است.

   رفيق کيران قاطعانه عليه رويزيونيسم، رويزيونيسم  نو و هر گونه انحرافي درون و بيرون حزب جنگيده است. بعلاوه، وي نقشي تعيين کننده در شکست دادن اپورتونيسم راست ام بي سينگ ايفاء نموده است.

   در کنگره پنجم در 1985، وي بعنوان دبير کل حزب آنموقع بنام حزب کمونيست نپال(مشعل) انتخاب شد. تحت رهبري او، حزب سابقه  سياسي ام بي سينگ در جنبش کمونيستي را تحليل و سنتز کرد که در سراسر زندگي به ادعاي خودش انقلابي ، در واقع اپورتونيسم راست را ، نمايندگي ميکرده است. کنفرانس ملي که تحت رهبري رفيق کيران متعاقب کنگره پنجم برگزار شد  بطرزي درخشان اپورتونيسم راست پنهان دربلبل زباني انقلابي ام بي رادرسندي که باتفاق آرا پذيرفته شد،“فردگرائي آنارشيستي، جنبه (بعد) نپالي اپورتونيسم راست“، افشاء نمود.

   در اينجا لازم به تذكر است كه رفيق کيران بعنوان يکی ازرهبران نادر جنبش انقلابي انترناسيوناليستي است که داوطلبانه مقام رهبري دبير اول حزب را به رفيقي ديگر داد. رفيق کيران، با رضايتي عميق، به رفيق پراچاندا بر مبناي توانائي بيشتر وي براي هدايت جنبش کمونيستي پيشنهاد کرد مسئوليت او را بعهده بگيرد. وي همچنين يکي از خدمت کنندگان اصلي به تکامل خط انقلابي حزب کمونيست نپال (مائوئيست) تحت رهبري رفيق پراچاندا شد. رهبران حزب، کادرها، رزمندگان (ا.ر. خ) و کل مردم نپال نه تنها بخاطر خدمات فلسفي او به جنبش، بلکه بخاط فداکاري قابل احترام و خدمات مصممانه او به انقلاب تحت رهبري حزب، احترامي عميق نسبت به وي دارند.

    طبقه حاکمه توسعه طلب هند، رفيق کيران، عضو کميته دائم حزب کمونيست نپال(مائوئيست)، رهبر محبوب توده هاي ستمديده نپالي و رهبر برجسته پرولتارياي انترناسيوناليست، را ، تا  ژانويه 2005 بيش از يک سال است در يکي از زندان هاي هندوستان زنداني کرده است.

**رفيق گوراو**

   رفيق چاندرا پراکاش گاجورل، معروف به رفيق گوراو، مدت تقريبا سه دهه بدون وقفه بعنوان يک انقلابي حرفه اي براي تکامل جنبش مائوئيستي در نپال خدمت کرده است.  همواره خود را در کمپ انقلاب نگاه داشته و عليه خطوط غلط در تمام مبارزات خطي در تاريخ حزب جنگيده است. در کنگره پنجم، 1985، وي با صراحت عليه سند خط اپورتونيستي راست ام بي سينگ که گفته بود حزب بخاطر ضعف سانتراليستي اکثريت به عقب رانده شده است، اعلام دعوا کرد. موضع رفيق گوراو در کنگره پنجم در حفاظت از روحيه انقلابي حزب و شکست دادن اپورتونيسم تفاوت هاي جزئي(تفاوت سايه روشن ها)  و استقرار خط صحيح مائوئيستي، نقشي مهم ايفاء کرد.

   فعاليت استوارانه انقلابي او طي چند دهه، مهارت مائوئيستي او در زمينه تشکيلات و نوشته هاي تئوريک و سياسي او در مورد موضوعات مختلف در عرصه ملي و بين المللي در مورد اقتصاد، مسائل اجتماعي و سياسي و انترناسيوناليسم پرولتاري اش، او را رهبري محبوب در بين کل حزب و توده هاي انقلابي نپال در سراسر کشور کرده است. از زمان کنگره پنجم، او وظيفه انقلابي خود بعنوان عضو پوليت بوروي کميته مرکزي را کنار گذاشته بود.

    حاکمين توسعه طلب هند رفيق گوراو، رهبر محبوب مردم نپال را در راه انجام کار حزبي به خارج ، در فرودگاه چنائي دستگير کردند. او را در زندان چنائي در جنوب هندوستان از 20 اگوست 2003 در بازداشت نگاه داشته اند.

**سقوط رژيم صدام حسين و درس هاي آن براي آينده**

   جنگ عراق را ميتوان تقريبا بدو مرحله تقسيم کرد: اول، تجاوز امريکا و جنگ بر ضد رژيم صدام حسين که بشکست کامل ارتش عراق انجاميد، و رئيس جمهور امريکا جورج بوش  درروز اول مي 2003 با اين اعلان که („ماموريت پايان يافت“) پيروزي خود را اعلام کرد؛ ثانيا، جنگ چريکي عليه اشغالگران که از همان روز در فلوجه آغاز شد و تا حال روز بروز قوت گرفته است. دو مقاله زيرکه اولي آن اندکي بعد ازختم مرحله اول جنگ نوشته شد تحليل و تجزيه عميقي را در بر دارد و آن پيش از شگوفائي مبارزات چريکي است. ضميمه آن مقاله ديگري است که در جنوري 2005 نوشته شد، و با كاربرد درس هايي كه در مقاله اول بيرون كشيده شده  است، انکشاف اوضاع تا همين اواخر را در بر دارد. - جهاني براي فتح

   بر همه آشکار بود که سرنگوني رژيم صدام حسين، اشغال بغداد و کنترول سرتاسري عراق دورنما و ماموريت مشکل تري بنظر مي رسيد و در مقايسه با آن افغانستان همانند يک حادثه بزن و بگريز روي خيابان بنظر ميرسد. اگرچه نيروهاي نظامي عراق در اثر جنگ نيرو هاي ائتلافي که برهبري امريکا در سال 1991 عليه عراق براه افتاد بصورت قابل ملاحظه اي ضعيف شده بود،  ولي حدس بر آن بود که هنوز هم 280000 تا 350000 عسکر(سرباز)، چند هزار تانک و توپ، چندين هزار راکت انداز، خمپاره اندازهاي سبك و موشک هاي ضد تانک، در اختيار دارد. سطح سلاح، آموزش، سازماندهي و تجربه نيروهاي نظامي عراق – بشمول جنگ عراق با ايران که تقريبا يک دهه دوام کرد و مدت کوتاهي بعد از آن با امريکا وارد جنگ شد - بمراتب بالاتر از نيرو هاي طالبان بود.

   از طرف ديگر آنچه به امپرياليست هاي امريکائي اطمينان مي داد که در تجاوز بر عراق نسبتا زود به پيروزي برسند „جنگ با شدت كم“ ((Low Intensity War بود که سال ها عليه عراق براه انداخته بود. اين كارزاري چند جانبه بود كه يك دهه به طول انجاميد و براي تضعيف و  برانداختن احتمالي رژيم عراق طرح ريزي  شده بود. سازمان ملل کنترول صادرات نفت عراق و در آمد آنرا دردست گرفت. به استثناي چند مورد محدود، عراق از وارد کردن سلاح جديد و خريداري پرزه جات (لوازم يدكي) جنگي براي سلاح هاي سنگين در دست داشته اش (مانند توپ، تانک، هواپيماو غيره) جلوگيري شد. اين عامل باعث فرسود گي شديد قواي نظامي عراق گرديد. محدوديت هائي که بر وارد کردن مواد غدائي وادويه جات ( مواد دارويي) تحميل شد باعث خرابي وضع صحي ( سلامتي) ‌و بهداشتي مردم گرديد که آنهم توانائي جنگي عراق را پائين آورد. (1)  امريکا زير نام تفتيش سلاح زره وي ( بازرسي سلاح ها) به عمليات جاسوسي وسيعي دست زد، در مورد سيستم مخابرات و محلات نظامي و غيره، نقاطي که  داراي اهميت حياتي بودند، اطلاعات  بدست آورد. بالاخره امريکا و انگلستان با تفتيش و کنترول „ساحه ممنوعه پرواز“ درشمال و جنوب عراق، بنام اين که از هوا پيما هاي شان حمايت ميکنند، کم و بيش عراق را مورد بمباردمان (بمباران) دائمي قرار دادند. در واقع اين بمباردمان ها اساسا براي فرسودن و حتي تخريب قواي ضد نيرو هاي (دفاع) هوائي عراق برنامه ريزي شده بود. (2) اين کمپاين (كارزار) در اکتبر 1998شروع گرديد، وقتي کنگره امريکا فيصله نامه (طرح) عمليات آزادسازي عراق  (Iraqi's Liberation Act)را به تصويب رساند و رئيس جمهور امريکا کلنتون سياست رسمي امريکا را تغيير رژيم عراق اعلان نمود،{در 18 دسامبر 1998 عمليات صحراي روباه (Dessert Fox Operation) را آغاز كرد). ( امريكا به مثابه تداركي براي جنگ 2003}  „بحران تفتيش“ (بازرسي) را خلق کرد، به دروغ عراق را متهم به آن کرد که با مفتشين سازمان ملل همکاري نمي کند. کلنتون يک فرمان نظامي صادر کرد که بر مبناي آن 415 موشك كروز - و اين90 تا بيشتر از كل موشك هايي بود كه در كل جنگ خليج در سال 91 استفاده شده بود- و همچنين 600 بمب ليزري را  به اهداف مورد نظر در عراق پرتاب نمود.

   امريکا اميدوار بود که اين حمله به کودتاي ضد صدام منجر شود، اما جامه عمل نپوشيد. باوجود آن حمله رويهم رفته به نيروي نظامي ارتش عراق خساره وارد کرد و توانائي آنرا پائين آورد.

    آمريكا به تعقيب برنامه نظامي عمليات روباه صحراي (Operation Desert Fox) ،‌ در سال 1999 بمباردمان را شدت بخشيد. بمباردمان بحدي شديد بود که در اگست 1999 قواي هوائي امريکائي- انگليسي اعلان نمود 359 نقطه راهدف بيش از 1100 موشک قرار دادند – سه چند(سه برابر) موشک هائي که در جنگ سال 1991 بکار رفت. در مارچ 2003 بمباردمان با اين هدف شديد تر شد که مراکز اداره و کنترول قواي نظامي عراق را مختل سازد و يا بکلي از بين ببرد (مثلا مراکز نظامي و شبکه هاي مخابراتي را). يک دهه „ نرم سازي“ {تحليل بردن} قواي نظامي عراق توام با محاصره اقتصادي ، براي قواي نظامي امريکا نتائج مطلوبي را ببار آورد که قواي نظامي زير رهبري امريکا در مارچ 2003 در برابر قواي عراقي قرار گرفت که از لحاظ تجهيزات ووسائل جنگي کهنه و خراب بودند؛ سيستم دفاعي ضد قواي هوائي عراق فرسوده و سيستم مخابراتي آن کلا مختل شده بود. عساکر(نظاميان) و ( جمعيت غير نظامي همچنان) بصورت عموم از لحاظ صحي و بهداشتي نظر به قواي متجاوز در سطح پائين تري قرارداشت.

   از نظر شرائط معمولي رقابت در جنگ نمي توانست ازين بيشتر نا مساوايانه {نابرابرانه} باشد. يک طرف داراي قوي ترين ماشين نظامي جهان بود که با پيشرفته ترين اقتصاد جهان تقويت ميشد. قواي زير رهبري امريکا از نيروي هوائي که بر نيروي هوائي عراق مطلقا برتري داشت برخوردار بود، از پايگاه خليج، شرق ميانه، ترکيه، اوقيانوس هند، انگلستان، و از خود امريکا به حمله و بمباردمان مي پرداخت، در حالي که عراق به هيچ يک ازين نقاط براي مدافعه {دفاع از} خود دسترسي نداشت. جانب عراق يک کشور نيمه فئودالي، نيمه استعماري بود که جمعيت آن بر صنايع و نيروي نظامي نسبتا محدودي اتکا داشت كه  آن هم يک دهه درمحاصره اقتصادي و حملات نظامي تقريبا مداوم قرار گرفته بود.

   علاوتا چون رژيم صدام حسين تا سال 1990 ، بنابر خاصيت{خصلت} ارتجاعي ضد مردمي اش، به پاسداري باداران {حاميان} امپرياليستي اش بحيث لارد {ژاندارم} منطقه وفادارانه خدمت کرده بود، يک عاملي که مي توانست بمفادش (بنفعش) تمام شود ويک تفاوت قابل ملاحظه اي در وضع بوجود آورد را در نظر {در چشم اندازش قرار نداده بود} نگرفته بود: رژيم به بسيج مردم موفق نشد { آن هم بسيج توده هاي مردم بود}. حکمرانان امريکا بنابرآن که يقين کامل داشتند رژيم عراق در تجريد {انفراد} بسر مي برد مطمئن بودند در حرکت بسوي بغداد نسبتا زود موفق ميشوند. با احساس اطمينان بريک پيروزي „ کم مصرف „ {”آسان يا ارزان“} با تکبرزياد و شيادانه تجاوزشان بر حريم عراق را عمليات آزادي عراق ((Operation Iraqi Freedom (3) ناميدند.

   در واقع طراحان برنامه نظامي امريکا چشم به اين دوخته بودند که با يک حمله (برق آسا) بغداد راتصرف کنند، رژيم را سرنگون و مقاومت سازمان يافته  را نابود کنند. درين تجاوز -مانند سائر فتوحات استعماري ديگر - حکمرانان امريکا در تلاش براي يک پيروزي زود رس بودند تا ازيک طرف تلفات شان کم باشد و مقابله با قواي نظامي شان (منجمله در كشورخود شان) حد اقل باشد، و نکته علي السويه مهم ديگر اين که ازلحاظ سياسي مردم خود شان و خلق هاي جهان که در مقابل آنها دست به مخالفت مي زنند فرصت بدست نياورند تا مخالفت و مقاومت خود را توسعه {گسترش} بخشند. يک بخش عمده خصوصيات {بسياري از جنبه هاي} استراتيژي و تاکتيک هاي امريکا باساس همين الزامات استوار بود.

   بخصوص، استراتيژي امپرياليست هاي امريکائي تا حدود معيني اين نکته را در نظر ميگيرد که ارتش امريکا، همانند ارتش سائر امپرياليست ها، در تضاد هاي معيني گرفتارمي شود. يکي از واقعيت هاي مهم اينست که قسمت عمده عساکر (سربازان) از صفوف خود پرولتاريا جلب و جذب ميشود. در يک چنين جنگ هايي عساکر عملا بر ضد منافع طبقه خود شان مي جنگند. اين حقيقت همچنان پابرجاست حتي هنگامي كه تركيبي از شؤونيسم امپرياليستي، دروغ ها و اجبارآنها را ” داوطلب“ انجام اين وظيفه مي سازد. بنابراين وقتي كه تلفات بالا مي رود و مشكلات عمومي  و همراه  با آن مدت خدمت نيروها در محيط غير دوستانه بيشتر مي شود روحيه افراد سقوط ميکند. اگر اين عوامل با افشاگري سياسي توام گردد و اهداف امپرياليستي تجاوزگري برملا ساخته شود، اراده قرباني دادن و جنگيدن در بين عساکر هنوز بيشتر سقوط ميکند. درواقع در يک چنين حالتي امکان مقاومت و ضديت با ماجراجوئي هاي امپرياليست ها - حتي ضديت با خود امپرياليسم ، آن طوري که در دوران جنگ ويتنام صورت گرفت - در بين خود نيروهاي امپرياليستي ظهور ميکند. چنانچه تاثيرات آن تا امروز جنرال هاي بلند رتبه حاكمه امريكا را عذاب مي دهد.

   بنا برآن، گرچه امپرياليست ها خود شان قادر نشوند اين مطلب را کاملا درک کنند، گفته مشهور مائو مبني بر اين که „سلاح عامل مهمي در جنگ است، ولي عامل تعيين کننده نيست، رابطه بين مردم عامل تعيين کننده است، نه اشياء. توان مندي نظامي  صرفا بميزان قواي نظامي و قدرت اقتصادي تعيين نمي شود، بلکه قدرت انسان و روحيه آن تعيين کننده است. قدرت نظامي و اقتصادي توسط مردم بهم جوش مي خورد. „ (مائوتسه دون، „در باره جنگ طولاني“ ، جلد دوم، صفحه 143 –   144بزبان انگليسي). اين يکي از الزاماتي است که تمام ارتش هاي امپرياليستي را وادار ميسازد تلاش کنند تا در جنگ بزودي {بسرعت} پيروز شوند.  بخصوص وقتي پيروزي زود رس{سريع} براي شان ميسر نشود ضعف هاي استراتيژيکي آنها - اهداف امپرياليستي شان، منافع و روش هاي شان  و اين حقيقت که „قدرت نظامي و اقتصادي بطور ناگزيري توسط مردم اعمال مي شود „ – در صحنه وارد عمل ميشود و امکان شکست آنها را مهيا ميسازد.

   برنامه اصلي امريکا اين بود که از دو جبهه - از شمال از ترکيه و مناطق تحت کنترول کرد ها و از جنوب از کويت- حمله ور شود و هر دو قوا در مرکز بغداد به هم بپيوندد. برنامه اين بود که قواي عراقي را وادار سازد در دو جبهه درگير جنگ شود تا تضعيف گردد. اين برنامه ، وقتي پارلمان ترکيه در زير فشار جنبش توده ي مردم وادار شد از نقل و انتقال قواي نظامي امريکا در قلمرو ترکيه جلوگيري کند با يک مانع جدي روبرو شد. اين امر باعث شد يک سلسله اختلافات مهمي بين رهبري نظامي و هيات حاکمه امريکا ظهور کند. يک فرقه (پادگان) نظامي  دربست در مناطق ساحلي ترکيه گيرکرد، برخي از جنرال هاي نظامي به وقت بيشتر ضرورت داشتند تا قواي خود را به منطقه انتقال دهند. رهبري سياسي فرمان داد که بدون تاخير حملات شروع شود.

   اين اختلاف و حل و فصل آن يک بار ديگررابطه ميان جنگ و سياست را بصورت برجسته تري نشان داد. در سرتا سر جريان برنامه ريزي جنگ رهبري سياسي تاکيد بر آن داشت که حد اقل قوا براي اين امر تخصيص داده شود. رهبري نظامي، بخاطرعدم اطمينان بر شرائط و اعتقاد به دکترين استفاده از حد اکثر قوا براي دست پاچه کردن دشمن، مصرانه پافشاري داشت از آنچه رهبري غير نظامي جنگ تعهد سپرده بود، قواي بيشتري  بکار برد. اين اختلاف بحدي شدت يافت که رئيس قواي ارتش امريکا جنرال ( (General Shenseki علنا قواي بيشتري درخواست کرد و آن باعث گرديد که يکسال پيش از مدت معينه تقاعد ( باز نشستگي ) عوضش کنند. اين حرکت عملا باعث بي اعتبار ساختن و بي صلاحيتي (تقليل اتوريته) او گرديد.

   اين خواست که حد اقل نيروي نظامي بکار برند و خطر نظامي را قبول دار شوند ( قبول كنند) ناشي از الزامات سياسي است. امپرياليست ها براي جنگ هاي تجاوزگرانه شان به پشتيباني مردم نياز مبرم دارند. حداقل در شروع اين جنگ ها ازين وسيله استفاده ميشود که بمردم وعده ميدهند جنگ زود فرجام و رسيدن به پيروزي نسبتا بي درد سر است. علاوه بر اين استراتيژي عمومي را که امپرياليست هاي امريکائي در سر دارند و در حال حاضر در عمل پيدا ميکنند مستلزم پيروزي هاي پيهم در جنگ هاي متعددي است تا بتوانند جهان را سر از نو طرح ريزي کنند و هژموني امريکا را بر جهان تامين نمايند. اگر از اول اعتراف ميکردند که براي جنگ عراق نيروي نظامي وسيعي لازم است، طوري که جنرال هاي شان درخواست ميکردند، حمله بر عراق حد اقل چند ماه بايد به تعويق مي افتاد - بنابر آن استراتيژي جهاني شان  بمخاطره مي افتاد - وعده و وعيد زود فرجام بودن جنگ و رسيدن به پيروزي نسبتا بي درد سر زير سئوال قرار ميگرفت.

   اين واقعيت الزام بزرگي را در برابر شان قرارداد تا با کمترين نيروي نظامي ممکن برنامه خود را بجلو برند - و آن  در آخرين تحليل از موقعيت طبقاتي شان منشا ميگيرد - درعين حال عامل مهمي ميشود که نتوانند براي درک جهان در کل و امور نظامي بطور خاص از ديدگاه ماترياليستي برخورد کنند.  اين عامل باعث ميگردد در محاسبات اسراتيژيک شان به اشتباهات مرگباري دچار شوند(4). اين که طراحان نظامي امريکا در آن زمان (يا در حال حاضر) حقيقتا به اين باور بودند که با نيروي پيش بيني شده خود عراق را تصرف و مردم را غير فعال مي سازند دقيقا روشن نيست - احتمال زياد دارد که روي اين مسئله در صفوف شان اختلاف نظرات مهمي موجود بوده است. اصل تعيين کننده براي شان اين بود که برنامه خود را بجلو برند، اهداف سياسي آنها بر مسائل نظامي شان پيشي گرفت.

   در تصميم امريکا براي پيشبرد بدون تاخير برنامه اش سه عامل معين موجود بود: 1) مهره هاي اصلي که در تصميم گيري نقش داشتند مطمئن بودند، نظربه  اين که عراق از لحاظ نظامي تضعيف گرديده است ، در مقابل ماشين جنگي که امريکا در نظر داشت پياده کند اصلا قابل مقايسه نيست. 2) امريکا با دست پاچگي تلاش داشت که قواي خود را جابجا کند تا حمله برعراق از اواخر ماه مارچ بيشتر به تعويق نيافتد، از جنگ در گرماي خفقان آور تابستان جلوگيري نمايد. 3) جنبش ضد جنگ در سطح بين المللي عليه جنگ برنامه ريزي شده بسياري از ناظرين اوضاع را غافل گير کرد؛ با هر روز تاخير در جنگ امريکا مجبور بود قيمت سياسي گزافي بپردازد. وقتي اين مسايل دركنار انشعاب علني ميان امريكا و فرانسه و روسيه و جرمني (آلمان) برسر جنگ ، و تلاش هاومانورهاي ديپلماتيك اين سه كشور براي جلوگيري از جنگ - يا حداقل به تعويق انداختن آن قرار گرفت، آمريكا احساس كرد كه براي خنثي كردن مخالفت هاي متعددي كه در حال شكل گيري هستند، مجبور است كه جنگ را آغاز كند. همچنان براي آنها از کار هيئت ملل متحددرعراق آنزمان ضرورت خاصي پيش آمد که به اصطلاح „سلاح کشتار دسته جمعي“ صدام را تفتيش مي نمودند جلوگيري کنند. هيئت درهيچ جا چيزي نيافت، بشمول همان جا هائي که امريکا  „ مطمئن „ بود سلاح در آنجا موجود ميباشد. هيئت حاکمه امريکا آگاه بود که به احتمال زياد چيزي وجود ندارد}، با ادامه دادن کار هيئت ملل متحد چيزي بدست نخواهد آمد و چغل (چته) امريکا از آب در مي آيد - اين پرده تزوير که عراق سلاح کشتار دسته جمعي دارد و براي تبرئه جنگ عليه عراق از آن استفاده ميشود - بمخاطره مي افتد و افشا ميگردد.

   براي اجراي نقشه امريکا و متحدين آن حمله اي را که  متشکل از نيروهايي كه داراي توان چشم گيري بود براه انداخت. وقتي جنگ شروع شد نيرو هاي زير رهبري امريکا در مناطق خليج و نواحي عراق به 270000 نفر ميرسيد که با 1300نيروي زرهي ( تانک و عراده جات براي انتقال پرسونل)، صد ها توپ و راکت انداز (که خود متحرک بود يا با عراده جات ديگري کش ميشد)، صد ها هليکوپتر (بشمول 150 فروند هليکوپتر اپاشي از نوع 150 AH-64)، بيش از 1000 هواپيماي پيشرفته جت (براي نقل و انتقال نيروهاي زميني، منجمله بمب افگن هائي که از فرودگاه هاي درياي (اقيانوس) هند، انگلستان و خود امريکا استفاده ميکرد)، شش عراده نقليه گروه ها و چند درجن ( ده ها) کشتي جنگي مسلح با موشک هاي تاماهاک که داراي راکت هاي عادي و ذره وي (اتمي) بودند (که حد اقل چند صد دانه آن در صحنه نمايش قرار گرفته بودند) در جنگ شامل بود. اين نيرو ها توسط سفينه هاي فضائي چندين لايه، شبکه هاي مخابراتي و وسائل رهبري شده با سرنشين (U2, AWACS ,RC-135 ,EP-3E , JSTARS  وغيره) و بدون سرنشين (Hunter, Global Hawk , Predator,) با بيش از يکصد اقمار ( GPS نظامي و تجارتي مشخص کننده زمين) سروي و (جاسوسي) حمايت مي شد. در ختم( با خاتمه) عمليات بيش از 467000 نفر پرسونل نظامي امريکا در سراسر جهان بحمايت گماشته شد. بشمول 30 در صد پرسونل فعال نظامي امريکا.

   با در نظرداشت اين سطح نيروي که بکار گرفته شد، ادعاي امپرياليست هاي امريکائي مبني بر اين که بکار برد نيروي کم و داراي سرعت عمل و تحرک كه  قلب استراتيژي „جنگ نوين“ را تشکيل ميدهد- حد اقل در مورد جنگ عراق- بر باد رفت. اين حمله اي بود که در آن گسترده ترين قواي هوائي زره دار(زرهي) و سنگين ترين  واحد هايي که تا امروز در جهان وجود دارد مورد استفاده قرار گرفت. امريکا برعلاوه پرسونل و وسائل نظامي، جنگ رواني اي را نيز براه انداخت. عمال امريکا در جنوب عراق يک دستگاه راديو تلويزون را بوجود آوردند، صد ها ميليون اعلاميه بين مردم عراق پخش کردند که بعد از صدام حسين مردم عراق آزاد ميشود، به دروغ گفتند که اشغالگران متجاوز،  آنها را „ رها“ خواهند نمود.

   وقتي برنامه اولي مبني بر حرکت قواي پياده نظام پادگان ( لشگر) چهارم از ترکيه و حمله از شمال بر عراق برهم خورد، قواي نظامي امريکا براي آن که بتواند تا ختم ماه مارچ جنگ را شروع کند ناگزير شد در نقشه اولي اش تغييرات مهمي بعمل آورد. حمله زميني عمدتا از کويت از جنوب توسط دو قطار (دو بخش) نيروهاي پياده نظام که موازي با هم عمليات داشتند بطرف بغداد بسمت شمال حرکت کردند. در شرق قواي اکتشافي دريائي شماره 1 (بشمول يک لشگر انگليسي) ازسمت جنوب  شرق نواحي بين رودخانه هاي دجله و فرات ( با گذشتن از درياي تايگرس ( رودخانه دجله) و حرکت بسوي بغداد) و در غرب قواي کورپس ( لشگر) پنج امريکا از سمت جنوب غرب در مسير غربي ايوفاريت ( فرات) با گذشتن از تنگه کربلا گسيل داده شد.

   طوريکه گفته شد ضرورت بدست آوردن پيروزي سريع، بخاطر پائين آوردن تلفات نيروهاي امريکائي به حد اقل، در برنامه اولي حمله انعکاس يافته بود. برنامه طوري نقشه شده بود(طرح ريزي شده بود) که قدرت آتش و حمله ناگهاني متجاوزين، قواي عراقي را تحت تاثيربگيرد، با حملات هوائي مراکز عمده تجمع ارتش، قواي زره دار(زرهي) توپ هاي نزديک رس و دور رس را تخريب کند تا از هرگونه ضد حمله مهم جلوگيري شود. چون سرعت عمل جوهر مسئله را تشکيل ميداد، از هرگونه درگيري در شهرها و مناطق پرجمعيت حتي الامکان خود داري شد. در عين حال هرنيروي عراقي که در سر راه شان قرار مي گرفت و تسليم نمي شد با آن در گير شده و آنرا نابود مي كردند. هدف اصلي پيشرفت بسوي شمال، محاصره و تصرف بغداد بود. هيئت حاکمه امريکا تا حدودزيادي اطمينان داشت که با تصرف بغداد رژيم صدام حسين سقوط ميکند وآنها به سرعت به مقاومت نظامي خاتمه مي بخشد. حتي اميدوار بودند که رژيم پيش از پيش سقوط کند، بعلت „سربريدن“  (کشتن رهبري رژيم) و يا بعلت اين که شوك ناشي از تجاوز به كشور توام با ترس تسليم طلبانه اي که دامنگير بسياري رژيم هاي دلال ميباشد (5).

   بعلاوه اين محورهای اصلي حمله، هدف اصلي اولي امريکا تصرف منابع نفتي جنوب عراق بود. در پهلوي اين حمله قواي انگليس موظف گرديده بود که شهر هاي بندري ام القصار و بصره را که دومين شهر بزرگ عراق ميباشد و در آب هاي شط العرب در نزديکي خليج، در مرز ايران و منابع نفتي جنوب قرار دارند، تصرف نمايد. نيروهاي عمليات ويژه- گرين برت، نيوي سيلز (Special Operation Forces, SOF – Green Berets, Navy Seals) وغيره به تعداد زيادي در غرب بغداد تا مرز اردن پياده شده بود تا مناطق حساس (عمده تا فرودگاه ها را) تصرف کنند. اين حرکت در عين زمان به منظور درگير ساختن تعداد بيشتر قواي عراقي طرح ريزي شده بود تا آنها نتوانند در خط حمله با قواي اصلي عراق قرار بگيرند.

   گرچه از حمله از سمت شمال بر بغداد  صرف نظر شد، امريکا تعداد زيادي قواي عمليات خصوصي خود را براي رهبري کردن ارتش حزب دموکرات کردستان و اتحاديه ميهني کردستان، که دو حزب عمده سياسي کردي ميباشند و با امپرياليست ها همکاري کردند، پياده نمود. اين قواي کردي توسط پادگان هوائي 137 امريکا، که از پايگاه هاي اروپا پرواز و به کمک چتر 1000 نفر ارتشي را در شمال عراق پياده کرد، تقويت گرديد. بطرز طنزآميزي اهميت اين حرکت از لحاظ نظامي بيشتر متوجه ترکيه بود تا عراق. ترکيه کماکان ادعا ميکند که مناطق وسيع در شمال عراق، بشمول شهر موصل و منابع نفت شمال در کرکوک، حوزه ترکيه ميباشد. امريکا حساب ميکرد که نيرو هاي کردي را درخدمت اهداف خود قرارمي دهد. لشکر کشي ترکيه بر عراق از سمت شمال به يقين منجر به جنگ هاي شديدي بين نيرو هاي ترکي و کرد هاي عراق مي شد، در نتيجه اتحاد امريکا بايد اين نيرو ها  را با سقوط مواجه ميکرد. همچنان اين حرکت بين امريکا و نيرو هاي دلال عراق، که امريکا ميخواست آنها را در زير پرچم خود نگه دارد، تضاد هاي جدي بوجود مي آورد. بدون شک قوماندانان امريکائي اميدوار بودند اين حرکت که بقدر کافي اشتهار يافته بود (پخش شده بود) نيرو هاي نظامي عراق را در شمال درگير سازد تا نتوانند به دفاع از بغداد توصل جويند. باساس تخمين بعدي امريکا، حدود چهل در صد نيرو هاي عادي عراق در شمال بغداد جابجا ( مستقر) شده بود.

   طوري که در بالا گفته شد، امريکا نيرو هاي عراق را بين 280 تا 350 هزار نفر تخمين زده بود که در هفده پادگان تنظيم (در 17 لشگر سازمان داده) شده بود - اين نيرو از لحاظ تعداد از يک سوم نيرويي که عراق در شروع جنگ خليج در سال  1991 در اختيار داشت، بيشتر نبود. تصور مي رفت که حدود 2200 تانک از انواع گوناگون، 2400 زره دار پرسونل و 4000 توپ در اختيار عراق قرار داشته باشد. قسمت اعظم اين وسائل قديمي بود و يا ترميم لازم داشت که بهر صورت قابل استفاده نبودند.

   برخلاف جنگ خليج در سال 1991و برخلاف  توقع  بسياري، حملات زميني بعد از هفته ها كارزارمشخص بمباران هوايي آغاز نشد. درين جا دو دليل وجود داشت. اول اين که امريکا تصميم گرفت با حمله با راکت هاي قاره پيما صدام حسين و رهبران بلند پايه رژيم او را در 50 نقطه مختلف به قتل برساند  تا هرگونه مقاومت را از بين ببرد (که سرتا پا ناکام شد)(6).

    وقتي در 20 مارچ اين حمله براه افتاد آن ها ناگزيرشدند به حمله زميني دست بزنند، بخصوص به تصرف منابع نفتي جنوب پرداختند، که بنابر دلايل معلومي امپرياليزم امريکا آنرا جزو اهداف استراتيژيک خود مي دانست. دليل دوم اين كه قبل از حملات زميني كارزار هوايي براه نيافتاد اين بود كه حملات  بر عراق از ده سال قبل شروع و ادامه داشت.}  بنابراين به آنچه در سال 1991 انجام يافت ديگر الزامي وجود نداشت(احتياجي نبود). ضربات و خسارات لازمه قبلا وارد شده بود.

   يک تفوق (برتري) نظامي که امريکا بر روي آن حساب ميکرد اين بود که در مناطق جنگي کنترول مطلق فضا را در دست دارد. اين برتري به قواي هوائي امريکا امکان آن را مي داد که با استفاده از وسائل اکتشافي مراکز عمده تجمع نيرو هاي ارتش عراق را کشف کند، پيش از آن که نيرو هاي امريکائي با آنها وارد مصاف شوند، با استفاده از حملات هوائي و توپ هاي دور رس نيرو هاي دفاعي عراق را در زمين مورد ضربت قرار دهد. براي شيوه جنگي كه  امريکا و ديگرنيروهاي امپرياليستي مي جنگند، اين برتري „چند ضربتي“  طوري كه آنها آنرا مي نامند، يک برتري حياتي به حساب مي آيد.

   در متن جبر و اختياري كه روي هم رفته در برابر امريكا قرار داشت، امريكا به اين نتيجه رسيد كه طرح ” بكارگيري چرخشي“ به اندازه كافي مطمئن است: يعني قبل از اين كه نيروهاي بعدي ( نيروهايي كه براي پاسداري از خط ارتباطات و پشت جبهه استفاده مي شوند) كاملا وارد ميدان شوند، حملات تهاجمي خود را آغاز كنند. اين روش قبل از آغاز جنگ به نوعي مورد اختلاف بود، اما در اين لحظه حداقل قابل استفاده بنظر ميرسيد. اما همان طور كه خواهيم ديد، قمار بزرگ مسئله مربوط به بكارگيري تعداد نيروها براي سرنگوني صدام حسين نبود، بلكه اين جا بود كه بعد از تسخير بغداد چه مقدار نيرو براي تحكيم كنترل  سرتاسر كشور لازم است.

**حمله: 19 روز تا بغداد**

   در روز 20 مارچ 2004 ساعت 5:34 دقيقه صبح به وقت محلي بغداد ,نيرو هاي امريکائي و انگليسي کوشش کردند صدام حسين و رهبران بالا رتبه رژيم عراق را توسط تعدادي موشک ها و بمب هائي که در بالا ذکر شد به قتل برسانند. اندکي بعد نيرو هاي ائتلاف زير رهبري امريکا حملات زميني گسترده اي را شروع کردند.  برنامه „سربريدن“ رژيم ناکام شد، شب 21- 22 مارچ بازهم حملات بيشتري براه افتاد. درين شب تعداد موشک هاي دريائي و هوائي که پرتاپ شد سه برابر سال 1991 در جنگ خليج بود. بمقايسه „توفان صحرا“ (جنگ سال 1991 خليج) که در ظرف 43 روز 283 موشک قاره پيما بکار رفت، در „عمليات آزادي عراق“ حدود 1000 موشک تاماهاک و چندين هزار سمارت بم (بمب اسمارت) در 15 روز اول بکار رفت. درين عمليات توسط نيرو هاي هوائي حدود 41000 خروج صورت گرفت که 20000 هزار آن حمله بودند. حدود 20000 هزار مهمات رهبري شده که 70 در صد آن بمب بود پرتاب شد، به مقايسه جنگ خليج سال 1991 که فقط 7 در صد آن مهمات رهبري شده بود. در روز پنجم جنگ تجاوزگران امريکائي به ناصريه، شهري که داراي 500 هزار نفر جمعيت بود و در ثلث فاصله 500 كيلومتري بين بغداد و مرز عراق و كويت واقع شده , رسيدند و به پيشروي ادامه دادند تا روز دهم نيرو هاي امريکائي در مسيرغرب براي حمله بر نجف و کربلا که آخرين خط دفاعي در برابر حمله شان بر بغداد بود آمادگي گرفتند. از طرف شرق قواي ((1st MEF (ام اف اف  يكي از لشگرهاي ارتش امريكا) شروع به پيشروي کردند اما تا آن اندازه بشمال نرسيده بودند. در روز پانزدهم واحد هاي پياده نظام پادگان(لشگر) پنجم (( 3rd ID, US V CORPS بر تنگه کربلا حمله نمودند و فرودگاه بغداد را تصرف کردند. در روز بيستم قواي نظامي امريکا که از سمت جنوب و جنوب غرب به بغداد حمله مي کرد بطرف مرکز بغداد تغيير جهت داد، قواي دريائي ( که بخشي از قواي  1st MEF حمله از جنوب شرق و شرق بودند) از درياي دياليه عبور کردند و فرودگاه رشيد را در شرق بغداد تصرف نمودند. روز بعد، نهم اپريل،  واحد هاي دريائي پادگان اول، با حرکت از وراي بغداد بسمت شرق، با قواي 3rdID  امريکائي که در مرکز بغداد موضع گرفته بودند، پيوستند. اين روزي بود که عساکر(سربازان ) امريکائي مجسمه صدام حسين را پائين کشيدند، يک صحنه از نمايش تلويزيوني که بار بار بنمايش گذاشته شد تا جهانيان را قناعت دهند مردم از تجاوزگران امپرياليست بمثابه نيرو هاي „آزادي بخش“ استقبال ميکنند.  در بيست وششمين روز جنگ، چهاردهم اپريل، صدام حسين بغداد را ترک کرد، رژيم صدام توام با قواي نظامي اش اساسا سقوط کرد، نيرو هاي تحت رهبري امريکا کنترول بغداد و قسمت هاي زيادي از تکريت آخرين پايگاه مقاومت سازمان يافته نيروي نظامي عراق را کلا در دست گرفتند.

   نيرو هاي تحت رهبري امريکا در طول 19 روز بغداد را تصرف کرد و بعد از 26 روز هدف اصلي شان يعني سرنگوني رژيم صدام حسين را بدست آوردند، تمام نيرو هاي مقاومت سازمان يافته يعني نيروي نظامي رژيم (قواي منظم و غير منظم رژيم) را در هم شكست. البته تمام عمليات بر حسب برنامه پيش نرفت ( درين مورد بعدا بحث ميشود)، اما واقعيت مادي اين بود که در طول سه و نيم هفته آنها بيش از 500 کيلومتر پيشروي کردند و نيروي نظامي عراق را در طول راه شکست دادند. امريکا ادعا ميکند که درين عمليات 109 نفر کشته و 545 نفر زخمي داشت (از آن جمله 119 نفر آن بعد از 72 ساعت دوباره بوظيفه شان برگشتند). تلفات نيرو هاي نظامي عراق بين 10 تا 20 هزار نفر تخمين زده ميشود، تعداد زخميان شايد دو برابر کشته شده ها باشد. گذشته ازين واقعيت هاي اساسي، آن دفاع قاطعانه اي را كه صدام حسين وعده داده بود و انتظارش مي رفت كه از بغداد بكند، تحقق نيافت. تمام اين حوادث يک سري سئوالات جدي را بوجود مي آورد: چرا نيرو هاي عراقي با چنين سرعتي از هم فرو پاشيد؛ سقوط نسبتا سريع رژيم صدام حسين آيا به اين معني است که ادعاي امپرياليست ها مبني بر اين که سلاح هاي پيشرفته نظامي اصول جنگ را از اساس دگرگون کرده اند، حقيقت دارد؛ آيا امپرياليست ها بخصوص امپرياليسم امريکا بحدي قدرتمند است که هيچ نيروئي نمي تواند آنرا شکست دهد؛ و اگر هم بتواند آنها را شكست دهد اين كار به چه قيمتي تمام خواهد شد؟

**چرا و چگونه امريکا توانست با چنان تلفات کمي در ابتدا به سرعت پيروز شود**

   „ جنگ ادامه سياست است“. به اين مفهوم جنگ خودش يک عمل سياسي است... اما جنگ خصوصيات مشخص خودش را دارد، ازين رو نمي تواند در عام با سياست مساوي باشد. „ جنگ ادامه سياست است اما بطرق ديگر...“ بنابراين مي توان گفت که سياست جنگ بدون خونريزي است در حالي که جنگ سياستي است همراه با خونريزي „ (مائوتسه دون، „ در باره جنگ طولاني“، منتخبات، جلد دوم صفحه 152-  3 بزبان انگليسي)

   براي آن که جنگ عراق را از اساس درک کنيم، به حوادث ونتائج آن پي بريم، سياستي را که در ادامه اش به جنگ تبديل شد بايد بهتردرک کنيم. براي امپرياليست هاي امريکائي ( و سائر امپرياليست هاي متحد با آن) اين يک جنگ استعماري است - جنگي است ارتجاعي که بر اساس برنامه ريزي طولاني براي سازمان دهي مجدد شرق ميانه (خاورميانه)، مناطق خليج و آسياي مرکزي ( آنچه را آنها بنام خاورميانه بزرگ ياد ميکنند و کنترول محکم امپرياليسم امريکا بر مناطق مذکور براه افتاده است. خاورميانه بزرگ پروژه اي است که بذات خود خواست هژموني طلبانه امريکا بر جهان ميباشد. اساسا تلاشي است براي استفاده از فرصت تاريخي كه بعد از سقوط سوسيال امپرياليسم شوروي ( کشوري سوسياليستي که به کشور امپرياليستي بدل شد) و بلوک مربوط به آن فراهم شده تا امريکا بتواند طي ده ها سال آينده قدرت امپرياليستي خود را بر جهان تثبيت کند. استراتيژي و تاکتيک هاي که درين جنگ در پيش گرفته شد ادامه همين سياست است. اتکا آنها بر نيروي نظامي گسترده که محصول آن وارد کردن تلفات سنگيني بر مردم ميباشد، مستلزم مقدار زيادي اسلحه و مهمات پيشرفته تخنيکي(تكنيكي) است، الزام آنها به پيروزي زود فرجام و دروغ هاي شاخداري که در باره انگيزه ها و اهداف جنگ شان ارائه ميکنند انعکاسي است از سياست آنها كه ناشي از جايگاه و منافع طبقاتي و اهداف آنها ميباشد.

   تا اينجا‌ براي مردم عراق مبارزه عليه تجاوزگران تحت رهبري امريکا  مبارزه اي برحق  عليه تجاوزگران و سلطه آنها بوده و ميباشد. جدي ترين مانعي که در برابر اين مبارزه قرار داشت حاکميت رژيم صدام حسين و ماهيت اساسا کمپرادوري رژيم او بود. کمپرادور به اين معني است که از منافع استثمارگران مستبد که خود در خدمت سرمايه خارجي - امپرياليسم - قرار دارند دفاع ميکند، اگرچه با يک  يا چند رژيم امپرياليستي زماني در ضديت قرار بگيرد. طوري که همين جنگ نشان داد، اين رژيم ها اکثرا نمي توانند و نمي خواهند توده هاي مردم را به تحرک درآورند  تا عليه تجاوز امپرياليستي قاطعانه به مبارزه دست بزنند، به يقين آنها بر جنگ آگاهانه مردم بر خواست و روحيه آنها بحيث نقطه قوتي در جنگ اتکا نمي کنند. اين رژيم ها از منافع يک اقليت محدود مستبد که از اکثريت منافع خود شان و امپرياليست هاي که از لحاظ اقتصادي به آن وابستگي دارند نمايندگي و دفاع ميکنند. آنها نمي توانند توده هاي وسيع مردم را در جنگ عليه امپرياليسم و سلطه آن حقيقتا بسيج كنند، بدون آن که کنترول خود شان بر مردم را از دست دهند. اما درست با بسيج توده هاي وسيع مردم بخاطر منافع خود توده ها است که مي توان عليه دشمن ارتجاعي قدرتمند جنگ عادلانه اي را براه انداخت. همان طوري که مائو در جزوه  „ در باره جنگ طولاني“  گفت „ غني ترين منبع سرشار براي برپايي جنگ، توده ها هستند“ (منتخبات مائو، جلد دوم، صفحه 186 بزبان انگليسي).

   امپرياليست ها تلاش کردند در کشور هاي خودي توده ها - منجمله سربازان خود شان را- با دروغ و مردم فريبي به دور „سلاح کشتار دسته جمعي“، قوانين بين المللي“، „آزادي“ عراق وغيره جمع کنند، توام با آن به شؤنيزم امپرياليستي آنها نيز توسل جستند. از شؤنيزم امپرياليستي بخصوص درنسخه اي که از طرف امپرياليسم امريکا صادر ميشد بحد افراطي استفاده بعمل آمد. بنابراين، در حالي که طبقات حاکمه اروپا عواقب „ضد امريکائي“ و خطر „امپرياليست“ خطاب شدن امريکا را سرمي داد، طبقه حاکمه امريکا و جيره خوارانش علنا ادعا کردند که امريکا بايد بر جهان مسلط باشد. تا بدان جا پيش رفتند که علنا بحث براه انداختند و قبول کردند که امريکا از سياست „امپرياليستي“ (هرچند امپرياليسم را بمفهوم لنيني کلمه بکار نمي بردند) پيروي ميکند، و اين كه تا چه حد هژموني امريکاي ” نيكوكار“ بر جهان بهترين وسيله براي „متمدن“ ساختن و „دموکراتيک“ کردن جهان مي باشد.

   صدام  با مانور هاي سياسي و ديپلوماتيک، با همسو كردن خود در خط روسيه و امپرياليست هاي اروپائي - بخصوص فرانسه و جرمني (آلمان)- اميدوار بود كه بتواند حمله را به تاخيربياندازد و بالاخره از آن جلوگيري کند. در آخرين تحليل او بروشني مي دانست که سلاح کشتار دسته جمعي وجود ندارد (8). چنين استراتيژايي مستلزم آن بود که تلفات قواي متجاوز، اغتشاش اوضاع در شرق ميانه وقسمت هاي ديگرجهان، بشمول اين که بغداد به „استالين گراد“ ديگري بدل خواهد شد، و غيره را عمده و گنده بسازد. در واقع تا شروع تجاوز هيچ گونه بسيج گسترده  و همه جانبه توده هاي مردم براي تدارک جنگ توده ي طولاني و مقاومت عراق صورت نگرفت. نيرو هاي مسلح اعزام شدند، بعضي اقدامات دفاعي اتخاذ گرديد، به اصطلاح „فدائيان صدام“ و مليشياي حزب بعث ( نيرو هاي منظم و غير منظم که از بين طرفداران رژيم جلب و جذب شده بودند) بسيج شدند، اما توده هاي وسيع مردم براي تدارک و  جنگيدن به مبارزه کشانده نشدند. در پس منظر جنگ ديده ميشود که رژيم هيچ گونه تدارک و تلاش واقعي براي شکست دادن تجاوز و اشغالگري انجام نداد. تمام استراتيژي بحول تلاش هاي ديپلوماتيک مي چرخيد که بنحوي از حمله ووقوع آن جلوگيري کند.

   اساس ماهيت طبقاتي ساختار يک دولت - حال اين دولت به منافع يک اقليت استثمارگر خدمت کند يا در جهت منافع اکثريت بر ضد نهاد ها و نمود هاي جامعه طبقاتي مبارزه نمايد - بر ساختمان و ماهيت نيرو هاي مسلح آن تاثيرات قطعي دارد. نيرو هاي مسلح رژيم کمپرادور صدام اساسا وظيفه سرکوب مردم و برآورده ساختن خواست هاي رژيم در منطقه را زير سلطه  مناسبات قدرت هاي امپرياليستي بعهده داشت. براي بر آورده ساختن اين الزامات روابطي که ميان افسران و ارتشيان قواي نظامي عراق انعکاس مي يافت در کل اساس روحيه جنگي ارتشيان را تعيين مي نمود. بنابراين براي رژيمي ماهيتا ارتجاعي که داراي تاريخ طولاني جنايت عليه مردم بود، و آن بذات خود عاملي براي تضعيف نيرو هاي نظامي عراق بود، بطور اجتناب نا پذيري اين توانائي را که در برابر تجاوز به مقاومت لازم و ايستادگي قاطع دست بزند از ارتش سلب کرده بود.

   عليرغم اين ضعف اساسي که بر آنها تحميل گرديده بود، در بسياري موارد ارتشيان عراق عليه نيرو هاي تجاوزگر تحت رهبري امريکا با قاطعيت و شجاعت جنگيدند. اما، علاوه بر اين که توده هاي وسيع مردم هرگزبراي پشتيباني و مبارزه بسيج نشده بودند، رهبران نظامي بي کفايت و اکثرا کودن، ارتشيان را در زير زين خود قرار دادند. در يک رژيم کمپرادوري افسران نظامي نه تنها به طبقات حاکمه وفادارميباشند - بخصوص آن هائي که در مقامات عالي تري قرار دارند - با رژيم  روابط سياسي نزديک و حتي اغلب داراي وابستگي هاي خانوادگي ميباشند. سطح لياقت آنها در امور نظامي يک مسئله ثانوي است (9) خواست و توانائي براه انداختن نبرد مرگ و زندگي که طي شرائط دشواري به پيش مي آيد اکثرا از عهده آنها برنمي آيد. با وجود اين نواقص و کمبود ها، اگر پيروز شدن در جنگ عليه دشمني که داراي اقتصاد قوي و قدرت نظامي بزرگ ميباشد را ناممکن نكند آنرا فوق العاده  دشوار ميسازد.

   ”بي شك، در جنگ پيروزي يا شكست را بطور عمده شرايط نظامي، سياسي، اقتصادي و طبيعي دو طرف متخاصم معين مي كند. ولي اين تمام مطلب نيست. توانائي ذهني طرفين در هدايت عمليات جنگي نيز در تعيين فرجام جنگ موثر است. يك استراتژ نظامي در تلاش خود براي نيل به پيروزي نمي تواند از حدودي كه شرايط مادي ايجاد كرده اند، پا فراتر نهد، ولي او مي تواند و بايد براي كسب پيروزي در حدود همين شرايط تلاش كند. صحنه فعاليت يك استراتژ نظامي بر روي شرايط مادي عيني ساخته شده است، ولي او مي تواند بر روي همين صحنه حماسه هاي پرشكوهي را كه مملو از رنگ ها و آهنگ ها،  پر از قدرت و عظمت اند، رهبري كند.“ (مائوتسه دون، „مسائل ستراتيژي در جنگ انقلابي چين، جلد اول منتخبات، صفحه ).

   از لحاظ تکنالوژي، سلاح هاي پيشرفته، در کل توانائي نظامي و اقتصادي امريکا و متحدينش آشکارا بر عراق برتري داشت. آيا اين بدان معني است که سرنوشت عراق از اول تعيين شده بود که بايد جنگ را ببازد؛ بروي „صحنه عمليات“ هيچ گنجايشي نبود تا „براي پيروزي تلاش کند“؟ بمفهوم وسيعتري آيا اين بدان معني است کشور کوچکي مانند عراق هرگز نمي تواند کشور قدرت مندي مانند امريکا را شکست دهد؟  عليرغم پيروزي هاي اوليه که امريکا در جنگ بدست آورد، بروشني جواب هر دو سئوال مثبت است. نگاهي دقيق تر به تجاوز برعراق و حوادث بعدي آن به توضيح اين مسئله كمك‌ ميکند.

**وابستگي امريکا به تسليحات پيشرفته و تدارکات گسترده:**

**شمشيري دولبه**

   يکي از مهمترين توانائي هاي امريکا داشتن مقدار عظيمي از تسليحات سنگين و پيشرفته است: نيروي زرهي، توپخانه، موشک ها، راکت ها، هواپيماها، سيستم نظارت دقيق ماهواره اي، ارتباطات رادار و غيره. تمامي اين تسليحات ماشين نظامي مخرب و ويران گري را بويژه با يک توانائي مرگبارتدافعي براي امريکا فراهم مي سازد: توانائي در جهت تمرکز آتش بر روي اهداف بطور دقيق با مسافت هاي طولاني و خارج از حوزه طرف مقابل.

   طوري که مائو به آن اشاره کرده است، اين بيان واقعيتي است که در حين اين که امپرياليسم و تمام مرتجعين از نظراستراتيژيکي همچون „ببر هاي کاغذي“ هستند، از نظر تاکتيکي „ببرهاي واقعي هستند که مي توانند مردم را ببلعند“.

   ارتش امريکا بويژه به جنگ از ديدگاه مسائل لوژستيكي( لجيستيکي - تداركاتي) نگاه ميکند -  نظريه اي که کليد پيروزي، را عمدتا در انهدام و نابودي دشمن از طريق قدرت شليک بسيار زياد مي بيند، بطوري كه نيرو هاي حريف كاملا متلاشي شوند. اين مشي و نظريه انعکاس دهنده وضعيت مادي امريکا در هر دو مورد است- توانائي فوق العاده تکنولوژي و صنعتي - موقعيت طبقاتي و جهان بيني حکمرانان و افسران است که سلاح را عامل تعيين کننده مي دانند نه مردم را. از اين رو جاي تعجب نيست که در بين افسران شان اين باور که „ آماتور ها با مسائل تاکتيکي، و پرسونل حرفه وي با مسائل لجستيکي سرو کار دارند“ يک عقيده رائج ميباشد.

   البته، هيچ نيروي نظامي بدون تداركات نمي تواند وجود داشته باشد و انجام وظيفه نمايد، اما خط و مشي نظامي امريکا تاريخا درين مورد تقريبا بطور غير منطقي نسبت بالايي دارد. بطور مثال  درطي يک بررسي ارزيابي شده است که نيرو هاي نظامي امريکا براي از بين بردن هر جنگنده آزاديخواه در جنگ ويتنام معادل 30 تا 50 هزار مهمات تفنگ و اسلحه سبک بمصرف رسانده است. نظر به اين که در تعداد تلفات وارده بطور رسوا کننده اي مبالغه کرده اند مقدار مهماتي که حقيقتا بکار برده اند بمراتب بالاتر ميباشد! در سال 2004 ارتش امريکا پيش بيني ميکند که به 1.5 تا 1.7 بليون (ميليارد) مهمات براي تفنگ ضرورت خواهند داشت. اين رقم از ظرفيت آنچه کارخانجات دولتي امريکا در حال حاضر تهيه ميکنند به اندازه قابل ملاحظه اي بالاتر است، اين مسئله مقدار زيادي خريد از ديگر كارخانه ها و حتي ديگر كشورها را ضروري مي سازد كه اسرائيل بزرگترين تامين كننده خارجي مي باشد.

   سلاح هاي پيشرفته و قدرت جنگي گسترده اي که يک ارتش امپرياليستي مانند امريکا بر آن تکيه ميکند به معني آنست كه به سيستم لجستيكي در چنان ابعادي نيز وابسته خواهد بود. تمام اين سلاح ها و وسائل جنگي پيشرفته بايد حفظ و ترميم شوند. مصرف تداركات نظامي امريكا در هنگام جنگ داراي ميزان بسيار بالايي است. به عنوان مثال، هنگام تدارک حمله به عراق طراحان امريکائي جنگ „ ضرورت مصرف روزانه سوخت در 14 روز جنگ را نزديک به 2 مليون گيلن (گالن) معادل(7.57 مليون ليتر) تخمين زدند، در حالي که انتظار داشتند مقدار جمعي آن بالاتر از آن باشد“ (از كتاب :  آن پوينت –On Point  ). در طول 26 روز جنگ „عمليات آزاد سازي عراق“ قواي  لشگر پنجم آمريكا  جمعا 54 مليون گيلن (204 مليون ليتر) سوخت را براي عراده جات زميني (کاميون ها) و نيرو هاي هوائي نقل و انتقال، 4859 تن مهمات، 26.6 مليون بوتل (بطري) آب، و 14.7 مليون سهميه غذاي آماده را به مصرف رساند. )

   اگر اين مصارف را در يک بعد تاريخي مقايسه کنيم، طي چهار سال تمام جنگ جهاني اول متحدين فقط 40 مليون گيلن (گالن) سوخت استفاده کردند، در آنزمان ونستون چرچيل گفت با ” دريايي از نفت“  در جنگ پيروز شديم. در جنگ جهاني دوم تمام مصارف قواي امريکائي در اروپا روزانه از 800 هزار گيلن  تجاوز نکرد. در جريان „ عمليات آزاد سازي عراق“، فقط براي مصرف تانک و عراده جات و هليکوپتر ها، قواي امريکا در طول مارش بطرف بغداد به ايستگاه هاي متعدد نفت گيري و نفت دهي ضرورت پيدا کرد. اولين MEF ( ام اي اف يكي از بخش هاي ارتش امريكا )يک لوله 245 کيلومتري قابل انتقال را از مرز کويت بسمت شمال نصب كرد. اين تدارک بحدي عظيم بود که به گفته نويسنده  آن پوينت    On Point برنامه آن از سال 2001 بصورت سيستماتيک روي دست گرفته شد. پرواضح است صد ها کيلومترخط لوله که نيرو هاي امريکا بر آن تکيه کردند بشدت ضربه پذيربود. براي مارش به سمت شمال بسوي بغداد غير ازين آلترناتيوهاي زياد ديگري وجود نداشت. بخصوص با در نظرداشت تسليحات سنگين زرهي و عراده جات (کاميون ها) بار بري که امريکا از آن استفاده ميکرد. شاهراه هاي عمده شمال به جنوب بطور آشکاري داراي اهميت استراتيژيکي بودند. با وجود آن نيرو هاي عراقي براي حمله بر اين نقطه ضعيف دشمن بصورت سيستماتيک تلاشي بخرج نداد.

   فرماندهان امريکا از حملات „پيهم“ بر خطوط مخابراتي شان گذارش (گزارش) مي دادند، که در اثر آن قواي ترميم و نگهداري شماره 507  ناگزيرشد  سمت حرکت خود  را تغييردهد، و آن حادثه مشهور (حادثه زخمي و دستگير شدن Jessica Lynch  ) را ببار آورد. اما اين موضوع مشکلات موقتي براي ارتش امريکا ايجاد کرد که بطور نسبي غير موثر بود (چنانچه مشاهده شد خسارات اندکی را سبب گرديد) چون ازين ضعف حقيقتا حد اکثراستفاده صورت نگرفت (10). بطور مثال پل هاي شاهراه هاي اصلي بين کويت و بغداد براي کند کردن پيشروي امريکا منهدم نگرديدند. بعضي از آنها در اثر مين گذاري منفجر گرديد و بعضي هرگزتکان نخورد. در بسيار حالات براي انهدام و تخريب هيچ گونه تدارکي صورت نگرفت. اين بذات خود بيانگرآنست که هيچ طرح و برنامه جدي توسط بخشي از نيرو هاي رهبري کننده مقاومت عراق دربرابر تجاوز روي دست گرفته نشد(11).

   البته امريکا انتظار داشت که بسياري از پل ها تخريب خواهند شد و براي پيشرفت سريع، پل هاي موقتي را پيش از پيش به منطقه خليج جابجا کرده بود( انتقال داده بود). بنا بر آن بر هم زدن پل هاي عمده به تنهائي نمي توانست از گذشتن تجاوزگران از دريا ها (رودخانه ها) و پل ها کاملا جلوگيري کند. اما نظر به اين که پل هاي موقتي امريکا به مقايسه پل هاي شاهراهي عراق براي نقل و انتقال تسليحات سنگين داراي ظرفيت و توانائي کمتر ميباشد، اين عمل پيشروي قواي امريکا را بصورت قابل ملاحظه اي کند مي ساخت. مهمتر از همه اين بود که با تخريب پل ها و تاخير پيشروي آنها نيروهاي دفاعي فرصت کمائي ميکرد (كسب مي كردند)، فرصتي که مدافعين به آن شديدا ضرورت داشتند تا نيرو هاي خود را براي حمله بر تجاوزگران و عمليات ايذايي در امتداد خط حرکتي آنها، بخصوص حمله بر سيستم مخابراتي (ارتباطي) آنها که روز بروز طولاني تر و بنابرآن ضربه پذير تر ميشد، سازماندهي کنند.

   اينجا اصل مهم ديگري که مائو مبني بر „ کشاندن دشمن به عمق سر زمين هاي خودي“ طرح کرد، بصورت گسترده اي ناديده گرفته شد. مائو نشان داد که براي دفاع از مناطق پايگاهي، و بعدا دفاع از سراسرچين، لازم نيست دشمن را در مرز توقف داد. در عوض، نفع در آنست که دشمن را عميقا در مناطق آزاد شده در جائي که در بين توده هاي مردم است به محاصره بکشانيم، دشمن را مجبور سازيم از خط ارتباطي طولاني خود دفاع کند، دشمن خود را در موقعيتي قراردهيم که خطوط پشت جبهه آن ضربه پذير باشد. روش مشابهي در عراق مي توانست مورد تطبيق قراربگيرد. برخلاف آنچه گفته شد، گرچه بر خط پشت جبهه  و خط ارتباطي دشمن حملاتي صورت گرفت، اما نيرو هاي عراقي عمدتا کوشيدند در برابر قطار هاي (ستون هاي) قواي امريکائي رو در رو مقابله کنند. اين محکوم به شکست بود.  ”آن پوينت On Point“  به نقل از يک جنرال امريکائي نوشت „ ما تصور نمي کرديم که آنها از شهر ها بيرون مي آيند خود را در مقابل تسليحات زرهي ما، بدون داشتن تسليحات مشابهي، قرارميدهند.“  در ادامه جمعبندي از جنگ از اين زاويه چنين مي نويسد}: „ تعجب در اينست که نيرو هاي غير منظم از محلات نسبتا امن شان در مناطق شهري بيرون آمدند ودر ميدان هاي باز با نيرو هاي زره دار( زرهي)‌ما درگير شدند... موضوع قابل تعجب تر اينست که نيرو هاي شبه نظامي عراق بر نيرو هاي زره دار ما که درراس قطار(ستون) بودند شروع به حمله کردند، بجاي بانتظارماندن و سپس حمله بر نقطه ضعيف يعني نيرو هاي لوژستيکي ما، آنها بطور موج آسايي به نيروهاي زرهي ما كه در صدر ستون قرار داشتند حمله كردند. چون نيروهاي شبه نظامي اساسا آزموده نبودند، اگرمصمم هم بودند، تاکتيک هاي شان خودكشي محض بود، عملا شتابان بطرف مرگ رفتند.“

   از نقطه نظر استراتيژيکي حمله به خطوط تجهيزاتي نيرو هاي متجاوز امپرياليستي يک مسئله کليدي براي مقاومت موفق، محسوب مي شود، بويژه در شرائطي که نيرو هاي مقاومت بجنگ عادلانه مي پردازند، از مناطق و محلات شان شناخت دارند و بطور کلي از حمايت مردم محل برخوردار ميباشند. تجاوزگران هر قدر به عمق يک کشور حمله ميکنند خط ارتباطي و لوژستيکي آن طولاني تر(پراكنده تر) و بطور كلي دفاع از آن دشوار تر ميباشد. اين بطور مشخص در مورد اتحاد جماهير شوروي در جنگ جهاني دوم صدق ميکند، هنگامي که پيشروي ارتش آلمان تا دروازه هاي مسکو و مرکز استالين گراد رسيد ارتباط خطوط تجهيزاتي بيش از 1200 کيلومتر و حتي بيشتر از آن كشيده شد. سرزمين اشغال شده هزاران کيلومتر مربع را در برگرفت. در اين سرزمين وسيع صد ها هزار از سربازان روسي با نبرد هاي پارتيزاني از هر فرصتي استفاده کردند به انهدام کاروان تجهيزاتي، راه آهن، پل ها، و به حملات پي در پي بر ارتش متجاوز آلمان پرداختند. اين روش در تغيير دادن شرائط نقش کليدي بازي کرد، در اثر آن ارتش شوروي توانست از استراتيژي دفاعي به استراتيژي تهاجمي دست يابد، ارتش آلمان را از خاک خود بيرون کرد. اما اين شيوه جنگ از طرف نيرو هاي مقاومت به ندرت بکار رفت واين کمبود جنگ مقاومت عليه نيرو هاي متجاوزتحت رهبري امريکا را بشدت تضعيف نمود.

   باساس نظريه مولف „آن پاينت“  اين کاملا درست است، ارتش امريکا با وجودي که مقدار بسيار زيادي سوخت، تجهيزات، آب و ديگر مهمات را در حمايت نيرو هاي متجاوز خود بداخل عراق گسيل داشت، ليکن در طول تمام عمليات تقريبا هيچ لوازم يدكي به نيروهاي داخل ساحه عمليات تحويل داده نشد.  امريکا براي آن که بحرکت ادامه دهد به خريداري پرزه جات وسائل خودش که توسط عراقي ها تسخير شده بودند و يا از فعاليت باز مانده بودند دست زد (12). بسياري از فرماندهان امريکائي گزارش کردند که پرزه جات وسائل طرف ضرورت شان تا يک يا دو هفته تمام ميشود و بعلت فقدان آن فعاليت وسائل سنگين شان، توپ ها را تخفيف دادند.

**فقدان آمادگي، آموزش و رهبري و از هم پاشيده شدن ارتش عراق**

   البته اين بدان معني نيست که بعد از طي مدتي آنها نمي توانستند بر اين مشکلات غلبه کنند. اگر نيرو هاي عراقي مي توانستند از ضعف امريکا استفاده کنند، فاكتورهاي نظامي/سياسي بر ديناميک جنگ و نتيجه کلي آن مي توانست تاثير بگذارد. کند ساختن پيشروي نيرو هاي امريکائي تا حد قابل ملاحظه اي براي نيرو هاي عراقي فرصت مهمي بدست مي داد که خود را دوباره سازمان دهي کنند، مواد و وسائل و لوازم مورد احتياج را تهيه نمايند. نابرابري بين نيرو هاي متجاوز تحت رهبري امريکا و نيرو هاي دفاعي عراق اشکال بيشماري را در بر داشت. علاوه بر نقاط ضعيف و ناتواني هائي که در بالا بر شمرديم، نيرو هاي عراقي بحدي از تمرين و آموزش بي بهره بودند که بخش مهمي از سربازان آنها نمي توانستند مستقيم شليک کنند. متاسفانه مثال زير بيانگر آنست که درين مورد اغراق نمي شود.

   از يک سال قبل از آغاز جنگ بخش بزرگي از ارتش عراق بسيار کم آموزش يافت، يا اصلا آموزش نيافت. بر اساس مطالعات کالج جنگ ارتش امريکا كه قبلا از آن نامبرده شد،‌ در سقوط صدام:  عراق و دگر گوني ارتش امريکا خاطر نشان مي كند كه:

   „بسياري از جنگندگان عراقي پيش از جنگ يا مهمات واقعي خيلي كمي داشتند و يا اين كه هيچي در اختيار نداشتند، برخي با سلاح خود اصلا شليک نکرده بودند. بطورمثال، لشکر دوم ارتش منظم عراق با مهمات واقعي تا شروع جنگ حتي يکبار هم تمريني اجرا نکرده بود. در مقابل، يک سرباز واحد پياده نظام امريکا بطور متوسط در طول يک سال 2500 گلوله شليک ميکند؛ واحد هائي که براي شرکت در جنگ آمادگي ميگيرند بمراتب بيشتر ازين تعداد گلوله بمصرف ميرسانند. يک سربازعادي پياده نظام امريکا 250  مرتبه از بهترين سرباز عراقي بيشتر زدن هدف را تمرين مي كند.

   اين عدم مهارت انساني بر توانائي مدافعين عراقي تاثيرات تباه کننده اي از خود بجا گذاشت، نتوانستند بر قواي متجاوز ضربه وارد کنند. کالج جنگ در ادامه مطالعات خود مي نويسد:

   „ در مقابل واحدهاي بريگاد 3 و آي دي 3 كمتر از ده درصد گلوله هاي آر پي جي كه توسط نيروهاي شبه نظامي عراقي كه از فاصله 500متري شليك شده بود به اصابت برخورد كرد.  گارد جمهوري بطرف قواي آبژكتيو مونتگومري 14 در غرب بغداد 16 گلوله تانک  T-72  را از فاصله 800 -1000 متري به اهدافي که به بزرگي تانک بودند آتش نمود، از آن جمله هيچ گلوله اي به هدف اصابت نکرد. نيرو هاي انگليسي و امريکائي نتايج مشابهي را گزارش کردند، در سرتاسرصحنه „عمليات براي آزادي عراق“ سلاح هايي که عراق بکار برد وضع به همين منوال بود.“

   بصورت عموم گزارش جنگ ها نشان ميدهد که نيرو هاي منظم ارتش عراق نه تنها از لحاظ تسليحاتي و آموزش فقير بودند، بلکه روحيه جنگي آنها نيز پائين بود. در برابر حملات قوي امريکا يکپارچگي نيرو هاي منظم عراقي بزودي از هم مي پاشيد. در برابر حملات هوائي پيهم و دقيق تعداد زياد ارتشيان در برابر قواي زميني در حال پيشرفت امريکا بمقاومت کمي دست زدند يا بدون کدام مقاومت ( هيچ مقاومتي) مواضع شان را ترک گفتند. اين حرکت اگر در تمام حالات نه در بسياري حالات اولتر توسط افسران فرمانده براه مي افتاد و صفوف ارتشيان را بدون رهبري بجا مي گذاشتند. تمام جبهه شمال عراق اساسا در اثر بمباردمان هوائي ودر نتيجه فرار افسران سقوط کرد. با وجودي که حمله زميني بزرگي توسط قواي امپرياليستي براه نيافتاد صفحات تلويزيون نشان ميداد که ارتشيان عراقي يونيفورم نظامي و اسلحه خود را  بدور انداخته بطرف بغداد و جنوب راه افتادند. تعداد زندانياني که اسير گرفته شدند به هزار ميرسيد نه ده ها هزار آن طوري که نيرو هاي امپرياليستي پيش ازحمله پيش بيني ميکردند. تعداد تلف شدگان نيروهاي نظامي عراق بين بيست تاچهل هزاربود. بنابر آن از 280 تا 350 هزار سرباز که نيروي منظم عراق را تشکيل ميداد آماري در دست نيست - جز آن که گفته شود با قيمانده بخانه هاي شان برگشتند. در اکثر موارد قسمت عمده جنگ توسط قواي غير منظم ( مليشياي حزب بعث وفدائيان صدام) براه افتاد. به اساس جمعبندي امريکا،اين نيروها با پي گيري و شجاعت جنگ کردند،اماازنظرتسلحياتي، آموزش ورهبري فقير بودند. کالج جنگ شرح زير را درج ميکند:

   „ در حالي که روحيه جنگي ارتش منظم عراق و واحد هاي گارد جمهوري ضعيف بود، در ديگر نيرو ها - بخصوص در نيروي شبه نظامي در شهرها  قوي تر بود. در واقع روحيه جنگي جنگنده گان  شبه نظامي در سال 2003 به حد عمليات انتحاري مي رسيد. در ناصريه، ساماواها، بصره، نجف، بغداد و ديگر نقاط، نيروي شبه نظامي عراقي با عراده جات سپورتي ( خودروهاي معمولي اسپورتي و پر بازده)، کاميون هاي بار بري، اتوبوس هاي کوچک وحتي با دو چرخه در برابر وسائل زرهي امريکا بر راس قطار (ستون ها) حمله ميکردند. در ساماواها عراقي ها با عراده جات سپورتي به دل  تسليحات زرهي امريکا مي تاختند. حتي بعد از آن که  موج اول اين حملات از نوع سور اسرافيل (کامکازي)  پايين آورده شد، موج ديگري ازين حملات ادامه يافت. „

   بيشتر جنگ هايي كه از فاصله كوتاه  در „ عمليات آزاد سازي عراق“ صورت گرفت بشكل حملاتي بود كه از جانب نيروهاي شبه نظامي در اطراف شهرها با استفاده از خودروهاي معمولي و بدون محافظت عليه نيروهاي زرهي ائتلاف صورت گرفت. اين جنگ ها حملات ساده رو در رو، بدون اخفا، بودند  که با شليک آتش، دود، و يا کدام وسيله پناه دهنده ديگري هم آهنگ نبودند. برعلاوه، آنها بطرف واحد هاي زرهي سنگين نيرو هاي ائتلافي رهبري ميشدند؛ چنين به نظر ميرسيد که نيرو هاي شبه نظامي عراقي بصورت سيستماتيک از حمله بر نقاط ضعيف لوژستيکي خود داري ميکردند، در جستجوي تانک ها و وسائل جنگي پياده نظام بودند“(15).

   اين توضيحات به اندازه کافي درد آور است، اما فقدان يک آمادگي جدي وسيستماتيک براي جنگي بود که جهان نزديك به يک سال پيش وقوع آنرا پيش بيني مي كرد، بخشي ازآن عدم آمادگي براي جنگ شهري  آنچه ارتش امريكا آنرا „عمليات نظامي در شهرها“ مي نامد، نيز بود. يکي از مسائلي که امپرياليست هاي امريکائي از آن بسيار ترس داشتند احتمال درگيري جبري شان درجنگ در حوزه هاي شهري بود. مانور هاي پيش از جنگ آنها را به اين نتيجه رسانده بود که در صورت جنگ هاي پيهم شهري نيرو هاي شان مجبور ميشوند براي بيرون کردن مدافعين ازعمق نقاط و تخليه كردن ساختمان ها ,از وسائل زرهي شان بيرون شوند که در آن صورت با کشتن هر يک نفرمدافع  خود شان هم يکنفر تلفات (زخمي و يا كشته) مي دهند. بنابرآن، انتظار زيادي داشتند که ادامه جنگ شهري در بغداد و ديگر شهر هاي مهم عراق بسادگي منجر به کشته شدن و زخمي شدن هزاران نفر از نيرو هاي خود شان شود (16).

   يکي از مزايايي را که امپرياليست ها در نبرد هاي شهري از دست ميدهند آنست که در جنگ هاي نزديک از داشتن امتياز سلاح هاي دور رس خود محروم ميشوند. درجنگ هاي نزديک نمي توانند بسادگي از توپ ها، قواي هوائي، موشک ها و غيره استفاده کنند. وقتي مجبور ميشوند اين امتياز را از دست دهند، نيرو هاي امريکا و ديگر امپريالست ها اعتماد بنفس و روحيه جنگي شان سقوط ميکند. بطورمثال، وقتي يکي از واحد هاي امريکا در كمين افتاد On Point (آن پوينت) فرمانده واحد نظامي مذکور گفت که „ همه دچار دهشت شدند“. افسر Colonel Terry Ferrel( سرهنگ دوم تري فه رل ) گفت شب در کنترول ما است، اما ما همچنين درين راستا آموزش و تربيت ميشويم که شب را از فاصله دور کنترول کنيم. وقتي افرادي پيدا ميشوند که در پهلوي تانک مي خزند و تو تفنگچه 9 ملي متري بيريتا را بکار ميگيري يا بطرف مسلسل حرکت ميکني که با آن شليک کني، براي اين کار افراد معمولا آموزش و تربيت نمي شوند.“  بنابر دلائلي که در بالا گفته شد، در سال 2003 در عراق عمليات زيادي ازين نوع اجرا نشد. اما اين مي توانست اجرا شود و مي توانست بطور فوق العاده اي بر پروسه جنگ و حتي نتايج جنگ تاثير بگذارد، اگر مثلا نيرو هاي زير رهبري امريکا در محاصره بغداد و ديگر شهر هاي عراق پيوسته ميخكوب مي شدند، تلفات سنگين مي دادند،  خطوط ارتباطي و لوژستيکي طولاني آنها بطور مكرر و موثري زير ضربات نيروهاي چريكي قرار مي گرفت.

   سناريوي يک مقاومت پايدار به جنبش ضد جنگ در شرق ميانه و سراسر جهان- منجمله در خود امريکا- الهام بيشتري مي بخشيد، از لحاظ سياسي و نظامي بهاي جنگ بصورت فوق العاده  گران تر مي بود. نتيجه اين حوادث و جريانات نظر به  آنچه اتفاق افتاد ميتوانست  نتيجه متفاوتي ببار آورد. حتي يک رژيم محکم غير انقلابي ميتوانست يک سري چيز هاي ضروري را انجام دهد که جنگ را به درازا بکشاند. اين نکته از ديد ناظرين تيز هوش امپرياليست ها پوشيده نمانده است. کالج جنگ مشاهداتي را انجام داده  كه روند جنگ چگونه مي توانست باشد اگر نيرو هاي عراقي داراي آمادگي و رهبري بهتري مي بود:

   „نتيجه بخوبي مي توانست يك بن بست طولاني باشد، چنانچه نيروهاي ائتلاف در عراق توسط جنگ پارتيزاني عليه خط ارتباطي تحت فشار و بيش از اندازه كشيده شده ميخكوب مي شد، و با حمله آنان عليه گشتي ها و پادگان ها تلفات جاني مداومي را متحمل مي شد، حتي بدون آن كه حمله اي را به مركز شهر كرده باشد.... مي توانست جنگ را بسيار طولاني بسازد. „

   به درازا کشيدن جنگ به شکلي که قادر به خنثي کردن توانائي هاي ارتش امپرياليست، تشديد کردن و استفاده از تناقضات داخلي و ايجاد يک فضا و زمان براي بسيج کردن توانائي هاي يک ارتش واقعا انقلابي يا ضد امپرياليستي مقاومت توده ها به معني واقعي آن ميتواند به عنوان يک عامل کليدي درجهت شکست تجاوز امپرياليستي ازين نوع که بنام „عمليات آزاد سازي عراق“ معرفي ميشود، به حساب آيد. سرويس خبري جهاني براي فتح به ملاحظه سقوط خط دفاعي بغداد جمعبندي زير را ارائه داد :

   „ رژيم عراق قادر نبود که در لاي چرخ ارابه جنگي ارتش امريکا چوب بگذارد و همچنين پشتيباني مردم منطقه و جهانيان را براي دفاع  از خود فراهم کند. ارتش عراق براي خريد سلاح  بفروش نفت به امپرياليست ها وابسته بود. اقتصاد آن همچنين طي مدت 12 سال تحريم اقتصادي امپرياليست ها فلج و مردم فقير و خسته شده بودند. رژيم عراق از اساس دچار يک اشكال اساسي بود.  رژيم عراق يک رژيم ارتجاعي بود که با قدرت سر نيزه بر مردم عراق حکومت ميکرد. تنها شانس شکست امريکا از طريق يک جنگ مردمي درازمدت ميسر بود، جنگي که کل مردم را بسيج بنمايد و بر آن تکيه کند و از استراتيژي و تاکتيک خنثي نمودن برتري و تفوق امريکا استفاده نمايد. با چنين چشم اندازي، نبرد بغداد داراي چنان اهميتي نبود كه بتواند سرنوشت كل جنگ را تعيين نمايد. سوال اينجاست كه چگونه نبرد آنجا(بغداد) كه مساعدترين شرايط براي آغاز جنگ خلق نبود اما مردم عراق نمي توانستند از آن اجتناب كنند ممكن بود زمينه را براي مبارزه  طولاني مردم در سراسر كشور عليه اشغالگران ايجاد كند و جرقه بيشتري را براي حمايت مردم در كشورهاي ديگر بويژه كشورهاي همسايه در شرق ميانه، بزند. با در نظرداشت اين مضمون، حتي اگر شهر سقوط ميکرد، يک جنگ شديدا قهرمانانه امکان آنرا بوجود مي آورد که جنگ به درازا بکشد. اين چيزي بود که مردم سرتاسر دنيا انتظار آنرا داشتند، انتظاري که يکبار ديگر بدست صدام حسين به خاک ياس و نا اميدي کشانده شد (17).

   پاورقي ها

   1- تاثيرات تحريم اقتصادي عراق بر اهالي بحدي تباه کننده بود که يک افسر سازمان ملل، دنيس هالي آمر برنامه سازمان ملل براي عراق، در سال 1998 برسم اعتراض از وظيفه خود کنار رفت و برنامه را „آدم کشي“ ناميد. مدير ( دبير) اجرائيه دارائي مربوط به کودکان سازمان ملل (کارول بلامي) در سال 1999 کنفرانسي  مطبوعاتي  بنام „ تحليل و تجزيه وضع زنان و کودکان در عراق“ داير نمود، با ارائه مدارک مفصلي مبني بر اين که تحريم اقتصادي به „ مرگ بيش از حد“  بيشتر از 500000 کودک عراقي که کمتر از پنج سال عمر دارند، منجر گرديده است.

   2- تا آواخر دهه 1990 اسناد زيادي بدست آمد که نشان مي داد عراق تمام سلاح به اصطلاح کشتار دسته جمعي را از بين برده و برنامه توليد يک چنين سلاحي را اساسا از بين برد. ناظرين سلاح سازمان ملل اين مسئله را تائيد کردند. باآن هم، در حالي که فرانسه، چين و روسيه، با در نظرداشت آن که عراق از دستور سازمان ملل مبني بر خلع سلاح  پيروي نمود و براي از بين بردن تحريم اقتصادي عراق آمادگي خود را اعلان کردند، امريکا ازين عمل انکار ورزيد. اين جز مهمي از برنامه دراز مدت عراق براي „تغيير رژيم“ عراق ( بخوانيد برقراري يک حکومت تابع طرفدار امريکا، براي دستيابي به منابع نفتي عراق و باز سازي عراق بمثابه پايگاه نظامي بخاطر سازماندهي مجدد سرتاسر خاور ميانه) بود.

   3- باساس نويسنده  آن پوينت „ عمليات آزاد سازي عراق“ که ماموريت رهبري ارتش امريکا بود و توسط افسران نظامي امريکا برشته تحرير درآمد،  بروشني اعلان ميکند حملات ده ساله و تحريم اقتصادي عليه عراق چيزي کمتر از جنگ آشکارا عليه عراق نبود:  „ در حالي که جنگ بروز 17 مارچ 2003 شروع شد، تدارک براي آزادي عراق از 1 مارچ 1991 روي دست گرفته شد – روزي که جنگ اول در خليج پايان يافت. بمفهوم عام آزاد سازي عراق آخرين فصل نمايشنامه درگيري مداوم امريکا در خاور ميانه و جنوب شرق آسيا است. باين منظور امريکا توانائي ملي - اعم از ديپلوماسي، اطلاعات، عمليات نظامي، و اقتصادي- خود را بکار گرفت تا اين هدف فريبنده را بدست آورد. از تحريم اقتصادي و تفتيش نيروي هاي بين المللي گرفته تا حمايت از کرد ها و مسلمانان، مقابله با تخلف عراق در مناطق ممنوعه پرواز، عمليات توفان صحرا، در تمام اين مسائل سياست مرکزي امريکا برمحور استفاده از قواي نظامي استوار بوده است. „  در واقع در سرتاسر دهه 1990 ارتش امريکا صد ها مليون دالر براي ساختمان پايگاه هاي جديد و زيربنائي براي جابجا کردن هزاران تن سلاح و مهمات در منطقه خليج بخاطر تدارک براي „عمليات آزاد سازي عراق“ بمصرف رساند.

   4- در آخرين تحليل امپرياليست هاي امريکائي تصور ميکردند که در جنگ ويتنام برنده ميشوند. آنها به اين باور بودند با گسترش قدرت آتش و براه انداختن کمپاين دهشت و قتل در بين نيرو هاي مقاومت مي توانند علميات نظامي روزمره  را بجلو برند. آنها در محاسبات شان توانائي مردم ويتنام جنوبي و شمالي را در برابر مشکلات جنگ دراز مدت بکلي به اشتباه گرفتند. همچنان در مورد اين که از لحاظ سياسي در انظار مردم جهان و مردم کشور خود شان تا چه حد رسوا و تجريد ميشوند دچار اشتباه شدند ( بايد علاوه  کرد در بين نيرو هاي زميني ارتش نيز افشا و تجريد شدند).

   5- آن پوينت پژوهش گر ارتش امريکا مي گويد: „ طراحان برنامه تصور ميکردند که ترکيبي ار حملات موشک هاي تاماهاک، حملات هوائي، و خبر رساني قوي رژيم را بي اثر و يا درهمان  اوايل جنگ منجر بسقوط ميکند - با سوزن زدن مانند  پوقانه (باد کنک) از هم مي کفد. „

   6- پنجاه حمله نه تنها همه ناکام شدند، بستري که  صدام حسين شب حمله را در آن بگذراند اصلا وجود نداشت. اين حملات هيچ يک از رهبران عراق را از بين نبرد اما ده ها نفر از اهالي عراق را به قتل رساند.

   7- نظاميان امپرياليست ها اکثرا واژه „چند برابر سازي قوا“ را بکار ميبرند؛ اشاره به آنست که دستگاه جاسوسي و سيستم خبررساني موثريت سلاح هاي شان را چند برابر ميسازد، به تناسب آن که يک سلاح به تنهائي خود مي تواند تلفات وارد کند.

   8- بعضي از مفسرين امپرياليست ها، بخصوص آن کشور هائي که در تجاوز سهم گرفتند، ادعا براه انداختند عدم همکاري صدام حسين بخوديخود بيانگر آنست که چيزي براي کتمان دارد.در حالي که حقايق چيز کاملا متفاوتي را نشان داد.  در اواسط دهه 1990 بعد از آن که از مخفي کردن سلاح خود در چنگ ناظرين سازمان ملل افتاد، از آن به بعد رژيم تمام دستگاه ها و سلاحي را که مخالف فيصله نامه هاي سازمان ملل بود از بين برد. اين مسئله پيش از جنگ وسيعا توسط ناظرين مستند شده بود، منجمله توسط سکات ريتر که در جنگ خليج در سال 1991 بحيث افسر قواي دريائي امريکا شرکت کرده بود. سکات ريتر همراه با ديگران آشکارا ساخت که امريکا با استفاده از ناظرين سازمان ملل عليه عراق به فعاليت هاي جاسوسي ( بشمول جابجا کردن وسائل جاسوسي ) دست ميزند و با جمع آوري اطلاعات براي حمله بر عراق تعيين هدف ميکند. صدام نيک آگاه بود امريکا هرگز نخواهد پذيرفت که عراق از فيصله نامه هاي سازمان ملل پيروي ميکند، بنا برآن تا زماني که رژيم او بر سر قدرت است امريکا تحريم اقتصادي عراق را از بين نخواهد برد. هرگونه نظارت بمقصد جمع آوري اطلاعات به منظور حمله بر عراق بکار خواهد رفت. بهر حال، عراق در زير فشاربسيار زياد نيرو هاي بين المللي موافقت کرد که ناظرين را دوباره به کشور راه دهد و بدون محدوديتي همه را در اختيار آنها بگذارد. استراتيژي تکيه کردن صدام بر نيرو هاي امپرياليستي حريف امريکا، با درنظرداشت اين که بعد از سقوط شوروي بين امپرياليست ها تعادل بوجود آمد، مانند يک پر کاه بود - با در نظرداشت جايگاه طبقاتي امپرياليست ها - اين تنها  راهي بود که در پيشرو داشت.

   9- درين زمينه آشکارا بنظر ميرسد که حرفه وي بودن افسران يک ارتش امپرياليستي بصورت مقايسه وي در  سطح بالاتري قرار دارد. دم و دستگاه روابط امپرياليستي و تمامي مناسبات آن، بشمول توليد سلاح هاي  پيشرفته و شيوه اي که به قشر هاي معيني ازجمعيت کشور رشوه ميدهد، امکانات مادي و زيربناي اجتماعي رژيم يک کشور امپرياليستي به مقايسه رژيم کمپرادوري يک کشور تحت سلطه امپرياليسم بمراتب قوي تر و گسترده تر است. اين شرائط براي امپرياليست ها امکان آنرا ميسر مي سازد که با در نظر داشت شرائط عيني فرماندهان نظامي درجه اول را در ارتش جلب و جذب کند. البته درين زمينه هم اعتماد سياسي معيار اصلي قرار ميگيرد.

   10- حتي در همين حالت، هنگامي که قواي امريکائي بسرعت بطرف بغداد پيش رفت و خط تدارکاتي آن دراز و دراز تر شد، خطرحمله بر اين خط با مشکلات بيشتري روبرو گرديد. براي رفع اين خطر افسران امريکائي بخشي از نيروي شماره 82 و لشکر هوائي 101 را، که تا آنزمان بحيث نيروي  ذخيره وي استراتيژيک حفظ شده بودند، براي حمايت و تامين امنيت خط تدارکات بکار گرفت. در ظرف چند روز حملات باندازه قابل توجه اي کم شد و مشکل از بين رفت.

   11-  نوشته „عمليات آزاد سازي عراق“ موسسه تحقيقاتي کالج ارتش جنگ امريکا بنام سرنگون سازي صدام: عراق و دگرگوني ارتش امريکا نوشت: „ نيرو هاي ائتلافي مسلما در نظر داشتند که مي توانند از يک تعداد پل هاي درياي فرات عبور کنند. اين گذرگاه ها و قريه جات ميدان جنگ بودند، چنانچه عراقي ها نيز به اهميت مسئله پي برده بودند وبه پل ها بمثابه صحنه نبرد نگاه ميکردند. با آن هم يکتعداد کم اين پل ها ماين گذاري و گذشته از آن يکتعداد بسيار کم آن انفجار داده شد. در ناصريه نيرو هاي عراقي به جنگ يک هفته اي دست زدند که در آن پل ها  ازاهميت نظامي برخوردار بود - عليرغم آن عراقي ها براي تخريب پل ها تلاش سيستماتيک بخرچ ندادند.“

   12- „ تئاتر در ترميم پرزه جات کار خوبي انجام نداد. جنرال کريسشيانسن، جنرال کراتزر، و جنرال شولتز همه موافق اند که سيستم توزيع پرزه جات کارگر نيافتاد، عليرغم تلاش هاي قهرمانانه اي که صورت گرفت. پرزه جات بيشترازحد احتياج دردسترس بودومسئولانه توزيع شد، اماتقريبا هيچ يک در اختيار آنهائي که در جريان جنگ به آنها ضرورت داشتند قرار نگرفت. انتقال وسائل شکسته که از آن استفاده نمي شد و از پرزه جات آنها براي ترميم و بهبود وسائل ديگراستفاده ميشد، پيشرفت کرد. بنابر آن، نيرو هائي که در شمال با سوخت، آب، غذا بطرف بغدادبه پيش رفتندازلحاظ تامين مهمات به مشکلات روبرو شدند. خوشبختانه پيش از آن که عدم توزيع پرزه و مهمات به نا کامي منجر شود، عمليات نظامي عمده به پايان رسيد.“ (آن پوينت).

   13- البته نمي توان انتظار داشت از خرج مقدار زياد مهمات وآموزشي که  ارتش امريکاوسائرامپرياليست هابکارمي برندچشم پوشي کرد. باآن هم، استفاده از منابع دست داشته و بکاربرد شيوه هاي آموزشي ازلحاظ اقتصادي باصرفه هم امکان پذير است و هم لازمي -  بجاي مهمات حقيقي، در حدي که به مهارت و لياقت افراد خلل وارد نکند، مي توان مقداري از مهمات تمريني را بکار برد.

   14- در مسير پيشروي بطرف بغداد برنامه جنگي امريکا تصرف و کنترول يک سري اهداف  را از قبل تعيين کرده بود. برنامه حمله کورپس پنج امريکا از مرز کويت تا شمال بغداد 13 هدف را تعيين کرده بود. „ ابژکتيو مانت گمري“ از طرف اخيردومين هدفي بود که در غرب شهر قرار داشت. آن پوينت چنين توضيح ميدهد: چهارم اپريل 2003. تمام نيرو هاي دسته تانک تي  72 عراق که با حمايت مستقيم دسته توپخانه در امتداد منحني شاهراه 10 سنگر گيري نمودند، يک تنگناي طبيعي مرگ را در مسير شاهراه 10 بوجود آورد... 1000 متر نزديک به مواضع عراقي ها ... خندق هاي آبياري در امتداد شاهراه گذشتن به بيراهه ها را به امر دشواري بدل کرده بود،  دراين اراضي که بين حملات پيشرو ونيرو هاي عقبي کانال ارتباطي برقرار ميکرد، نيرو هاي مدافع مي توانست بر دسته جاتی که راه رابند نموده بودند,حمله ور شوند. به ساعت 1500 روز چهارم اپريل لشکر الف („اپاشي“)  قواي پياده 3-7 امريکا مستقيما با صف عراده جات در امتداد شاهراه 10  به تنگنا وارد شد. „ امريکائي ها دريافتند که نيرو هاي عراقي آتش ميکنند. حد اقل شليک 16 مرمي ( گلوله) 125 ملي متر تانک تي -72 بمشاهده رسيد. هيچ يک بهدف اصابت نکرد. لشکر امريکا دو باره برگشت نمود، قواي هوائي و توپخانه امريکا مواضع عراقي ها را زير آتش پيهم قرار داد تا نيرو هاي عراقي را خنثي کند، نيرو هاي پياده نظام عراقي را از حمايت توپخانه محروم و آن را  از جا بيجا نمود. „ اين يگانه شانس نيروي هاي عراقي بود که بر حسب خواست خود عمليات کنند. از لحاظ تعداد آنها داراي امتياز 2:1 بودند و در زره داراز امتياز 3:1 برخوردار بودند. آنها بخواست خود در اراضي مساعدي مواضع شان را انتخاب کرده  بودند، ما بدون قواي هوائي گسترده از جلو به آنها حمله کرديم، چيزي که آنها انتظارش را داشتند، با عراده جات مستقيما وارد تنگنا آماده مرگ شديم. در همين حالت هم عراقي ها نتوانستند، پيش از آن که تمام نيروي شان را از  دست دهند و پيش از آن که ازپيشروي يک دسته توپخانه امريکا از حمايت توپخانه خود محروم شوند، بر ما تلفات وارد کنند.

   15- يک نکته عام اينست، با وجودي که جمعبندي جنگ هاي امريکا از ديدگاه يک ارتش امپرياليستي صورت ميگيرد - در برخي حالات بصورت افراط آميزي بنفع خود شان ميباشد - نوشتجات بعد از جنگ داراي مشاهدات ونکات مهمي ميباشند. علاوتا، در کل مسئله بر سر شناخت خود و دشمن است، ازين لحاظ مهم است که ديدگاه و برخورد آنها را بايد درک کرد. با نظر داشت اين که بغداد با سرعت و تلفات کم توسط تجاوزگران تصرف شد، بسياري نکات جمعبندي شده يا درکل درست اند و يا در برگيرنده برخي از حقايق اند. بالاخره، نويسنده اين مقاله جمعبندي ديگري که از طرف نيرو هاي مقاومت کننده در برابر تجاوزگران بعد از جنگ صورت گرفته باشد در دست ندارد. البته چنين جمعبندي اگر در دست بود باين مسئله مهم روشني بيشتري مي انداخت.

   16- کالج جنگ امريکا به اين مسئله توجه زيادي بخرج داده است. باز هم، با وجودي که جمعبندي از ديد بورژوازي نوشته شده است و نقش توده هاي وسيع در جنگ عليه تجاوز امپرياليستي و اشغالگري تقريبا کاملا ناديده گرفته شده است، دست کم نکات مهمي را روشن ميکند و ديدگاه بورژوازي را در کل نشان ميدهد. بهمين علت با تفصيل از آن نقل ميشود:

   „شايد جدي ترين کمبود عراقي ها در اين بود که بصورت سيستماتيک نتوانستند پوتانسيال شان را در مناطق روستائي و شهري بکار گيرند. شهر ها يک پوشش طبيعي و اخفاست، حملات را کاناليزه ميکند، ساختمان ها موانع بوجود مي آورند، استفاده از سلاح هاي اصابت دقيق و ايستادگي آنها را دشوار ترميسازد.“ „با آنهم، گارد جمهوري و ارتش عادي بصورت سيستماتيک از شهر ها دست کشيدند، در عوض به مناطق  دشتي و روستائي رفتند. چنين بنظر ميرسد که آنها از جابجا شدن درمراکز شهر ها از طرف فرماندهان عاليرتبه  قصدا منع شدند.“

   „ در“عمليات آزاد سازي عراق“  قسمت زياد جنگ هاي شهري بر ضد نيرو هاي مافوق نظامي سبک در شهر ها بود که اکثرا جنگ هاي تاکتيکي تعرضي براه مي انداختند، نيرو هاي ائتلاف بر وسائل زرهي در ميدان هاي باز حمله مي بردند. اين نيرو ها نه تنها فاقد سلاح ثقيل و فاقد حمايت وسائل زرهي بودند، بلکه پوتنسيال تکتيکي مناطق شهري و پوشيده بودن اراضي را نيز از دست داده  بدون اخفا و آمادگي به حملات رو در رو دست مي زدند.“

   „سلاح ثقيل توسط واحد هاي عادي گارد جمهوري بيشتربکار گرفته شد، بخصوص در بغداد، اما اين يک قسمت کوچک سلاحي بود که نيرو هاي عراقي در اختيار خود داشتند. حتي همين نيرو ها نتوانستند از برتري اراضي شهري بصورت سيستماتيک استفاده موثر کنند. مواضع شان در کل در بيرون از شهر ها، عموما درپناه روباه خانه کنار خيابانها و خريطه (ساک) هاي ساده ريگي و يا در بام ساختمان ها و چهار راه ها جابجا شده بودند. تانک هاي قواي مخصوص گارد جمهوري در چهار راه هاي عمومي، بدون آن که براي ستر و اخفاي آن تلاشي صورت گرفته باشد، جابجا شده بودند. ساختمان ها عملا بدون آمادگي و تدارک دروني بحال خود شان بودند، تدارک معمول که در غرب اتخاذ ميشود، اعم از سنگربندي در داخل ساختمان، تقويت ديوار ها، حفر چاه ها، پيچاندن سيم خار دار، عملا صورت نگرفته بود. در بيرون ساختمان ها علايم ماين گزاري، و موانع اصلا موجود نبود... „

   „اين کمبود ها نيرو هاي عراقي را در برابربرتري تکنولوژيک نيرو هاي ائتلاف فوق العاده ضربه پذير ساخته بود. بطور مثال، همين که ارتش عادي، گارد جمهوري، و نيرو هاي خاص گارد جمهوري نتوانستند از پيچيده گي اراضي استفاده برده خود را ستر و اخفا کنند، آنها مورد ضربات شديد نيرو هاي ائتلاف که  ازسلاح هاي اصابت دقيق استفاده ميکردند، قرار گرفتند. هرگونه ناتواني ستر و اخفا در برابر اين تجهيزات در يک دقيقه منجربه هلاکت صد ها جنگنده ميگردد؛ برهنگي نيرو هاي عراقي به نيرو هاي ائتلاف امکان آنرا بوجود آورد که يکتعداد فورميسيون هاي عراقي را از فاصله هاي امن و مصئوني مورد حملات نابودي کننده اي قرار دهند، و ديگران را تشويق نمود که يا بايد تسليم شوند و يا به سرنوشت مشابهي دچار گردند.

   „ در حالي که سلاح هاي با اصابت دقيق مي تواند به نيرو هاي بدون ستر و اخفا ضربات کشنده اي وارد کند، در برابر آنهائي که از اراضي به ستر و اخفا مي پردازند تاثيرات بسيار کم دارند. مهمتر از همه اين که يک نيروي ماهر در جنگ شهري، با حملات يکسره از نوعي که در بصره و بغداد براه افتاد، شکست نمي خورد. عراقي هاي بدون ستر و اخفا در سال 2003 ، حتي در مراکز شهرها بدون آنکه حمله کننده گان از وسائل شان پياده شوند،علنا کشتار شدند. در مقايسه با اين روش، آن نيرو هائي که در ساختمان ها مخفي ميشوند، ساختمان ها را از درون آماده جنگ مي سازند، از داخل ساختمان آتش ميکنند و راه عقب نشيني براي خود باز ميکنند تا در ساختمان هاي عقبي موضع گيري کرده به مقاومت دست زنند، اين نيرو ها بسادگي هدف قرار نمي گيرند. از لحاظ تاريخي شکست دادن جنگنده گان شهري ازين نوع - بدون پيشروي نيرو هاي زرهي با قواي توپخانه که بتوانند به ساختمان ها داخل شوند، اتاق ها را تصفيه و جنگنده گان مخفي شده درداخل ساختمان ها را به قتل برسانند و از ورود مجدد جنگنده گان در ساختمان جلوگيري کنند - يک امر ناممکن است... مگر اين که پيش از رسيدن قواي زرهي ساختمان ها از درون تصفيه شوند، قسمت بالائي وسائل زرهي، و قسمت عقبي آنها نقاط ضعيفي اند که جنگنده گان پنهان شده مي توانند به درون وسائل نفوذ و حمله کنند. همکاري مشترک ميان نيرو هاي ورزيده  زرهي و توپخانه ميتواند اراضي شهري را تصفيه کند، اما در صورتي که جنگنده گان شهري از وضعيت اراضي شهري بصورت درست استفاده کنند، اين کار بسادگي و با مصرف کم نمي تواند انجام يابد: حتي با داشتن نيرو هاي ورزيده و حمايت نيرو هاي زرهي تصفيه ساختمان ها از وجود جنگنده گاني که در جنگ شهري مهارت دارند، عموما به قيمت گزافي تمام ميشود. تمرين هاي اخير مرين کورپس امريکا نشان ميدهد که حتي نيرو هاي ورزيده متجاوز داراي تلفاتي به تناسب کمي بهتر از  1:1ميباشند؛ تلفات 1:1 ، در برابر هزاران جنگنده عراقي جنگ شهري، هزاران کشته طلب ميکرد و تلفات نيرو هاي متحد را بمراتب از آنچه در „عمليات آزاد سازي عراق“ بود بالاتر ميبرد، باوجود برتري تکنولوژيک تانک هاي ابرامز و چلنجر.“

   17 -  يکي از نتيجه گيري هاي کالج جنگ امريکا اينست، تکرار آنچه که در عراق اتفاق افتاد يک امر دشوار است:

   „اما نظر به اين که عدم تعادل هم در زمينه آموزش و هم از لحاظ تکنولوژي به نفع نيرو هاي ائتلاف بود، اين حالت در برابر جنگده گاني که داراي مهارت باشند نتائج مشابهي بوجود نخواهد آورد. بخصوص، با در نظرداشت تعداد لشکري که صدام حسين در اختيار داشت، براي از بين بردن آن از آنچه نيرو هاي ائتلاف در سال 2003 تلفات دادند، بمراتب بالاتر ميباشد.

„اين بخاطري است که نظاميان ماهردر مقابله با سلاح هاي اصابت دقيق آنها را وادار ميسازد از نزديک  يعني شرائطي که براي ما نامساعد است درگيري کنند؛ اين چنين درگيري ها حتي با داشتن تکنولوژي مدرن خطرناک، ذاتا شديد و زور طلب ميباشد. براي آنکه در برابر سلاح هاي اصابت دقيق مقاومت وبصورت موثرجنگ کرد بايد داراي مهارت تاکتيکي بود، از پيچيده گي اراضي بتوان براي ستر و اخفا استفاده کرد. عراقي ها در سال 2003 داراي هيچ يک ازين مهارت ها نبودند. عدم آموزش و فقر رهبري اشتباهات مرکبي را ببار آورد - اعم از عدم آمادگي در موضعگيري، درست نشاني نکردن افراد، بيجا شدن غلط افراد که  آنها را در فاصله هاي مختلف بصورت کشنده اي در مقابل تکنولوژي پيشرفته نيرو هاي انتلاف قرارميداد. اين عوامل به نوبه خود براي يک تعداد  نسبتا محدود نيرو هاي ائتلاف، در يک کمپاين کم مصرف براي مدت کوتاهي برتري و تفوق داد - اما در مقابله با نيرو هائي که داراي آمادگي بهتري باشند، نتائج مشابهي را انتظار داشتن اشتباه است.“

**موسيقي پاپ ـ از يك نگاه اجتماعي \***

     موسيقي پاپ بخش مهمي از نيازهاي فرهنگي و روحي مردم در دنياي معاصر را پاسخ ميدهد و هيچ جامعه اي را از توليد و توزيع اين نوع موسيقي گريز نيست. صدها ميليون جوان با گوش سپردن به ترانه هاي پاپ به وجد مي آيند  يا نوميد ميشوند، پاي مي كوبند يا زانوي غم به بغل ميگيرند، انديشه ميكنند يا بي خيال ميشوند، لالايي تسليم آنان را به خواب دعوت ميكند يا فرياد اعتراض در جان شان طنين مي افكند. پاپ كه مخفف واژه انگليسي „پاپيولار“ (popular) به معناي مردمي يا رايج است معمولا به نوعي موسيقي روز گفته ميشود كه از نظر ريتم و ملودي، زبان و موضوع براي قشرهاي وسيع جامعه بويژه جوانان، ملموس و موثر باشد و دغدغه ها و مشغله هاي اجتماعي، سياسي، يا روحي و عاطفي آنان را در آن شرايط مشخص زماني و مكاني بازتاب دهد. بنابراين موسيقي پاپ رابطه نزديكي با شرايط مشخص هر كشور دارد و رنگ و بوي „ملي“ مشخصي بخود ميگيرد. درست است كه گسترش سريع ارتباطات و مبادلات فرهنگي - هنري در عرصه جهاني، مرزها و تقسيم بندي هاي ملي در قلمرو موسيقي را تا حدي به هم زده است اما كماكان ويژگي ها و تمايزات زيادي وجود دارد. اين در درجه اول به تفاوت و ويژگي زبان برميگردد. درجه نفوذ پذيري و ادغام زبان ها اندك است. در نتيجه گسترش ارتباطات علمي و فرهنگي در سطح بين المللي، پاره اي كلمات و اصطلاحات از زبان هاي قوي تر و مسلط تر در دنياي امروز به زبان هاي ديگر وارد ميشود اما بافت، آهنگ و لحن زبان ها به سختي و به كندي تغيير ميكند. حال آن كه در مورد ملودي ها و ريتم ها چنين نيست و سريع تر و ساده تر از موسيقي قوم و ملتي به موسيقي قوم و ملتي ديگر منتقل يا در آن ادغام ميشود. بعلاوه،  موضوعات اجتماعي، سياسي و عاطفي مشابه و مشتركي به ترانه هاي پاپ ملل گوناگون راه يافته است. علت اينست كه نظام امپرياليستي بيش از پيش جهاني شده است، مردم گوشه و كنار دنيا از وقايع مهم كشورهاي مختلف سريعا با خبر ميشوند و تاثير ميگيرند، جوانب مهمي از روابط قبيله اي و طايفه اي در مناطق عقب مانده دنيا سست يا منحل شده و اين باعث ميشود كه نوع روابط ميان زن - مرد و ميان والدين - فرزندان در كشورهاي مختلف، به هم شبيه تر شود.

   موسيقي پاپ ايراني نيز همين چارچوب و خصوصيات را بازتاب ميدهد. ريشه توليد اين موسيقي در ايران به  سال هاي پاياني دهه 1330 برميگردد كه استفاده از ملودي هاي غربي و سازهاي غربي رو به گسترش داشت. اين حركت با توجه به انديشه مسلط آن روزها بر موسيقي ايران، در فرم و قالب نوگرا بود. اما در كلام ترانه ها، چيزي نو عرضه نمي كرد. محتواي ترانه ها اساسا فرقي با تصنيف هاي مورد استفاده سنت گرايان نداشت و اگر تنوعي در آن ديده ميشد به دور شدن از مايه هاي تغزلي و روي آوردن به وصف طبيعت برمي گشت. ملودي ها عمدتا برداشتي بود از موسيقي محافظه كار و سبك (soft)  فرانسوي و ايتاليايي و گاه برگرفته از تم هاي ارمني - روسي، آرابسك (arabesque)، فلامنكو و موسيقي فولك اسپانيايي. اين موسيقي در ايران به جاز (jazz)  مشهور شد، هرچند با موسيقي جاز كه ريشه در ترنم غمناك بردگان سياه آمريكا دارد، تفاوت داشت. اين موسيقي حتي جرات نكرد با موج بلند موسيقي همزمان خود در غرب يعني راك اندرول (rock'n roll) همراهي كند. راك اندرولي كه مرزها و قواعد بسياري را در ريتم و ضرب و ملودي، زبان و نحوه اجراء و بكارگيري سازها، و نوع ترانه سرايي در هم مي شكست و به پيش ميرفت. ولي بهر حال، موسيقي „جاز“ ايراني با نمونه هايي چون „مرگ قو“، „نسيم سرد مهرگان“، „كالسكه زرين“، „شب بود بيابان بود“ و....، يك حركت به جلو محسوب ميشد و با وجود محافظه كاري هايش، راه موسيقي نوين پاپ را باز كرد.

   پيش از آن كه به ظهور موسيقي پاپ ايراني بپردازيم لازمست به چند مشخصه „جاز ايراني“ اشاره كنيم تا تغيير و تحولي كه بعدا صورت گرفت را روشنتر درك كنيم:

   يكم، ترانه ها جنبه اجتماعي نداشت و حتي در تشبيه و استعاره هم به مسائل سياسي و اجتماعي نزديك نمي شد. محافظه كاري و ترس عمومي كه ناشي از فضاي رخوت و سركوب بعد از كودتاي آمريكايي 28 مرداد 1332 بود بر صحنه موسيقي هم سايه افكنده بود. شايد اينجا و آنجا هنرمندي از روزن اشعار فولكوريك تلاش اصيلي ميكرد تا زندگي و كار مردم را به دنياي ترانه ها راه دهد ولي چنين آثاري واقعا انگشت شمار بود.

   دوم، به لحاظ زبان و انگيزه هاي طبقاتي، به غير از ترانه هاي فولكوريك كه رنگ و بوي دهقاني داشتند، بيشتر اشعار نوعي افكار رمانتيك كهنه اشرافي را منعكس ميكرد كه به وصف اجزاء پيكر يار و فغان از جفاكاري هايش مي پرداخت و نگاهي آشكارا فئودالي به زن به مثابه مايملك مرد داشت.

   سوم، ترانه هاي عاشقانه بلااستثناء از زبان و نگاه مردانه حكايت ميكرد. وصف يار و شرح ناكامي ها و رقابت ها همه از جانب يك مرد بود، حتي اگر يك خواننده زن اثر را ارائه مي داد. بطور كلي خوانندگان زن بندرت در اين عرصه از موسيقي عرض اندام ميكردند و سرايندگان زن نيز هنوز به صحنه نيامده بودند. اجراي چند ترانه دو صدايي در همين دوره، نقش كمرنگي از زن بعنوان موجودي مستقل ارائه داد. موجودي كه منفعل و گنگ نبود و با معشوق وارد گفت و گو ميشد، اما كماكان تحت سايه مرد قرار داشت. بعلاوه خصوصيت كميك - تفريحي اين نوع ترانه هاي دو صدايي كه معمولا با پاياني خوش (happy end) همراه بود آنها را به آثاري جنبي و غير جدي و بي تاثير تبديل ميكرد.

   چهارم، „خدا“ در بخش اعظم ترانه ها حضور داشت. خواه به صورت ملجاء و آخرين نقطه اتكاء كه ترانه سرا درآوج نوميدي و زخم خوردگي از معشوق و روزگار به او پناه ميبرد، خواه به عنوان مسئول و تعيين كننده اصلي سرنوشت انسان ها كه آماج گلايه هاي شاعر قرار مي گرفت. در هر صورت، حضور قاطع „خدا“ در بندها و ترجيع بندهاي ترانه ها بيان سلطه خرافه بود و خود بخود روح مثبت اعتراض و عصيان و تغيير را از اين آثار سلب ميكرد.

   پنجم، اين عرصه موسيقي نيز مانند ساير عرصه ها از وجود آوازخوانان مولف خالي بود. اگر همتاي فرانسوي و ايتاليايي اين موسيقي با چهره هايي مشخص ميشد كه هم خواننده بودند و هم ترانه سرا و آهنگ ساز، در ايران چنين نبود و خواننده حداكثر دستي هم به ساز داشت. نبود خوانندگان مولف باعث ميشد كه بسياري ترانه ها گرفتار از هم گسيختگي احساسي باشند، فرم و محتوا و نحوه اجراي آنها خوب جفت و جور نباشد و نتيجتا آثاري غير موثر و ضعيف از آب درآيند. البته مهمترين نقص در اين زمينه، جدايي فعاليت عوامل توليد ترانه از هم بود. هركس مثل كارمند يك اداره مسئوليت خود را جدا از ديگري انجام مي داد و تبادل نظر و بحث و جدل و تاثيرگذاري متقابلي بين چهار عامل (ترانه سرا، آهنگ ساز، تنظيم كننده و خواننده) وجود نداشت. يا ضرورت اين كار احساس نمي شد و يا غرورو تعصب و انحصارطلبي فئودالي نمي گذاشت كسي به حيطه شخصي ديگري راه پيدا كند.

    در سال هاي پاياني دهه 1340، موج جديدي درموسيقي سر بلندكردكه سريعارنگ وبوي ترانه هاراتغييردادومخاطبان بسياريافت.پيشگامان اين موج، جواناني بودند كه ذهن شان با روحيه شكست ورخوت گذشتگان همخواني نداشت، باتحولاتي كه درموسيقي غرب اتفاق مي افتادناآشنانبودند، وآنقدرجرات واعتمادبنفس داشتند كه رسالت دگرگون كردن فضاي حاكم بر موسيقي روز مسلط بر راديو و بازار صفحه را به دوش خود ببينند. اين پيشگامان از آسمان نازل نشده بودند. تافته هاي جدا بافته اي نبودند كه „استعداد خدادادي“ در روح و روان شان به امانت گذاشته شده باشد. آنان محصول شرايط عيني و ذهني مشخصي بودند. انديشه و عمل شان در حيطه فعاليت هنري - فرهنگي نيز تحت تاثير همان شرايط شكل گرفت و تكامل يافت.

   در آن روزها، بافت سنتي جامعه شهري دستخوش تحولات ناگهاني و خرد كننده شده بود. موج مهاجرت ها بالا گرفته بود و شهرها مي رفتند تا به بادكنك هاي آماده تركيدن تبديل شوند. رشد روابط سرمايه داري و فعال شدن بازار كار در شهرها، ضرب آهنگ زندگي مردم را تغيير داده و سريعتر كرده بود. توده هاي مهاجر اينجا و آنجا سر مي كشيدند و به دنبال كار مي دويدند، زنان در شمار گسترده پا از دايره تنگ خانه بيرون گذاشته بودند تا جذب زندگي اجتماعي شوند. چشم جوانان محصل و دانشجو به دنياي پيرامون و انتخاب هاي گوناگون گشوده شده بود، خرده سرمايه داران مي دويدند تا شايد بتوانند خود را بالا بكشند و زودتر پول پارو كنند، ثروتمندان فئودال نيز هيكل خود را از روي مخده ها تكان داده بودند تا ثروت و املاك شان را به سرمايه تبديل كنند. شرايطي بوجود آمده بود كه ديگر „دلي دلي“ موسيقي فرتوت و از پا افتاده سنتي پاسخ گويش نبود.

   پيشگامان موسيقي پاپ، ذهنيت سياسي و آگاهي اجتماعي داشتند. اينان آهنگ سازان، ترانه سرايان و خوانندگان جواني بودند كه هر يك به درجه اي در جبهه مخالفت با نظام استبدادي حاكم ايستاده بودند. با خفقان و سركوب و سانسور سر سازگاري نداشتند. خود را با روشنفكران انقلابي آن سال ها كه آتش مبارزه مسلحانه عليه رژيم سلطنتي را افروخته بودند همخون و همسنگر احساس مي كردند. بعضي شان وقايع مبارزاتي و انقلابي و آرمان گرايانه در ساير كشورها را دنبال مي كردند و از ويتنام، فلسطين، انقلاب فرهنگي در چين، جنبش انقلابي دهه 1960 در غرب منجمله جنبش سياهان و جنبش ضد جنگ در آمريكا، روحيه و الهام و آرمان مي گرفتند. اكثرشان بيتل ها، پينك فلويد، باب ديلان، چپلين، دورز، تئودوراكيس و بسياري آواهاي ديگر را تجربه كرده بودند. همين ذهنيت و آگاهي بود كه به آثار آن دوره، خلاقيت و شادابي مي بخشيد و روح اعتراض و عصيان را در مخاطبان تقويت ميكرد. نسل جوان و تشنه در پس واژه ها و تشبيهات، آكوردها، زخمه ها (riffs) و ضرب ها (beats)، پيامي متفاوت جستجو ميكرد و آن را مي يافت. ترانه ها حتي آنجا كه نوميدي و ابهام را بازتاب ميداد، خشم و استيصالي را در خود نهفته داشت كه از نارضايتي اجتماعي حكايت ميكرد. كلام عاشقانه، رنگ و بوي نو و زميني داشت و بيگانه با موقعيت و زندگي اجتماعي گويندگانش نبود. جنبه شخصي جداي ها و رنج هايي كه در رگ ترانه جاري شده بود به راحتي مي توانست رنگ ببازد و بعنوان يك درد مشترك و جمعي تعبير شود. „بوي گندم“، „جمعه“، „تو باروني“، „خونه“، „بن بست“، „دو پنجره“، „تنگنا“، „دو ماهي“، „رودخونه ها“، „آينه“، „ياور هميشه مومن“، „پرنده“، „نماز“ (كه در همان زمان شاه تحت فشار آخوندها به „نياز“ تغيير يافت)  و.... در چنان حال و هوايي آفريده شد. در روزهاي انقلاب 57، موسيقي پاپ كه ديگر قيد و بند سانسور را به هيچ مي گرفت با زباني فاش و مستقيم به خيابان آمد و استعاره و نمادگرايي جاي خود را به شور و شعار داد. „گفتني ها كم نيست“، „وطن پرنده پر در خون“، „سرودآوران سپيده“،“شياد“ و...  محصول همان روزهاست. با استقرار رژيم جمهوري اسلامي بر يك دوره درخشان از شكوفايي و آوج گيري موسيقي پاپ در ايران نقطه پايان گذاشته شد.

   پيش از بررسي ادامه تغيير و تحولات در موسيقي پاپ ايراني لازمست اشاره اي داشته باشيم به خصوصيات مهم اين موسيقي تا مقطع انقلاب 1357:

   يكم، مضامين اجتماعي و اشارات مستقيم و غيرمستقيم سياسي ضدرژيمي به ترانه هاي روز راه يافت. اين مضامين عمدتا از دريچه موضوعات و شخصيت هاي نمادين و استعاره ها مطرح مي شد. اما با وجود اين كه دنيا دستخوش تلاطم انقلابي بزرگي بود، مبارزات بين المللي به موضوع ترانه ها تبديل نشد. طرز تفكر ناسيوناليستي هنرمندان بي آن كه مستقيما به زبان آيد، نمي گذاشت كه همبستگي بين المللي و روحيه انترناسيوناليستي به ترانه ها راه يابد. در ميان صدها ترانه در آن سال ها، ’اي شرقي غمگين’ كه از جنگ رهائي بخش مردم ويتنام الهام گرفته بود، يك استثناء محسوب مي شد. بطور كلي بينش غالب بر ترانه هاي پاپ، گرايشات و تمايلات روشنفكران طبقات مياني (خرده بورژوازي و بورژوازي متوسط شهرنشين) را منعكس ميكرد. گرايشاتي كه از خوشبيني و مبارزه جويي تا نوميدي و استيصال را شامل مي شد.

   دوم، در ترانه سرايي پاپ، رجوع به قطعات فولكلوريك بسيار كم بود. زيرا اين قطعات، مضاميني محدود و قديمي را در بر داشت كه از موضوعات روز و جديد شهري دور بود. بدين ترتيب، كار و زندگي و مبارزه توده هاي فرودست و فقير جامعه حتي از مجراي فولكلور هم نتوانست به دنياي پاپ راه يابد. موسيقي پاپ دهه 1340 و 1350 در زمينه تاثيرگذاري بر كارگران و قشرهاي پاييني جامعه شهري يك گام از ترانه هاي موسوم به كوچه بازاري عقب بود. (يعني همان ترانه هاي تاكسي و اتوبوس هاي بين شهري كه لحن و حال و هواي محرومان و تهي دستان جامعه را بيان ميكرد و زباني لومپن گونه داشت.)

   سوم، بينش حاكم بر اكثر ترانه ها كماكان مردانه بود، نه رنج و خشم زنان نسبت به روابط مردسالارانه و پدرسالارانه را بيان ميكرد و نه به روياي رهايي زنان پر و بال ميداد. هرچند اينجا و آنجا ترانه هايي كه رابطه عاطفي را از زبان يك زن بيان كنديا بازتاب نگاهي مشترك به يك مسئله باشد ساخته شد. „همخونه“، „مردمن“، „طلاق“، „دو ماهي“ و... ازآن جمله بود. محيط كار هم كماكان در تسلط مردان باقي مانده بود. آهنگ سازان و تنظيم كنندگان همه مرد بودند. تعداد زنان ترانه سرا اندك بود. زنان هنرمند جاي خود را بيشتر در خوانندگي مي ديدند و مي جستند.

   چهارم، نقش و حضور خدا در متن ترانه ها كمتر شد. اما كماكان دست سرنوشت و تقدير، مضمون بسياري از آثار را رقم مي زد. البته در اين دوره ترانه هاي موثر و خوبي هم توليد شد كه به نيروي انسان دل بسته بود و  خواسته هاي واقعي و زميني را ديگر از آسمان و قدرت هاي ناموجود و خيالي طلب نميكرد.

    پنجم، بذر كار گروهي (team work) در موسيقي پاپ افشانده شد و كيفيت و عمق و تاثير آثار را افزايش داد. چند هنرمند جوان و روشن بين، مبتكر اين كار شدند. آنان بعنوان عوامل توليد موسيقي بر سر مضمون و موضوع، فرم و محتوا، شعر و ملودي، به بحث و جدل و تبادل نظر مي پرداختند. رفاقت و همفكري و همدلي را در ميان خود تقويت ميكردند. يكديگر را از وقايع و اخبار پشت پرده (چه در زمينه كاري و سياست هاي رسمي دستگاه حاكم در مورد هنرمندان و رسانه ها، چه در مورد جنايات رژيم، وقايع مبارزاتي و فداكاري مبارزان) مطلع مي ساختند. آنان انگيزه هايي بالاتر از سود مادي يا شهرت شخصي داشتند و نسبت به مردم احساس تعهد ميكردند. بارها پيش مي آمد كه جرقه توليد يك ترانه را اعدام يك انقلابي، مشاهده تيره روزي و فقر توده ها، يا اطلاع از يك واقعه دلخراش اجتماعي مي زد.

    حاكم شدن رژيم ارتجاع مذهبي با هجوم افكار و باورهاي قرون وسطايي حاكمان جديد به عرصه فرهنگ و هنر، قبضه كردن رسانه ها و خانه نشين كردن شمار كثيري از هنرمندان همراه بود. در همان گام اول، زنان از تك خواني منع شدند و نقش آنان در عرصه خوانندگي به شركت در گروه همسرايان محدود شد تا هيچكس فراموش نكند كه از ديدگاه اسلام، زن در همه عرصه ها درجه دوم و تابع مرد است و حق ندارد صحنه اي را مستقلا اشغال كند. از هفته ها پيش از بهمن 57، جريان مهاجرت آن بخش از دست اندركاران عرصه موسيقي كه با رژيم گذشته دمساز بودند و در چارچوب ايدئولوژي و فرهنگ رسمي ارتجاع سلطنتي به توليد هنري مي پرداختند، آغاز شده بود. اما هنرمندان مردمي منجمله پيشروان موسيقي پاپ كه با انقلاب همراه بودند، ماندند و ناباورانه سر بريدن انقلاب و دفن اميدها و آرزوهاي مردم بدست رژيم اسلامي را به چشم ديدند. آنان نيز مثل هزاران هزار ديگر خشمگين شدند، دست به مقاومت زدند، شكست خوردند، و گيج و نوميد عقب نشستند. در روزهاي عقب نشيني و به خون كشيده شدن انقلاب، تك ترانه هايي مانند „لالا لالا ديگه بسه“ كه فريب نخوردن و مقاومت كردن را نهيب مي زد، ناشنيده ماند. تعجب نداشت كه چنين ترانه هايي از جنبش انقلابي كردستان الهام مي گرفت كه سنگر استوار انقلابي مردم بود و سلاح بر كف در مقابل موج ارتجاع مذهبي حاكم مقاومت ميكرد. كمي بعد سر و كله „يار دبستاني من“ پيدا شد كه پوشيده تر بود و در پيله روزهاي جنگ در امان ماند، تا سال ها بعد در هواي خيزش نسلي ديگر پر زند.

    با تثبيت خونين جمهوري اسلامي، موسيقي پاپ هم به خارج از كشور كوچ كرد. نخست موج حسرت گرايي آمد. آنان كه قبل از انقلاب، صاحب مال و منال يا موقعيت ممتازي در جامعه بودند، حسرت زندگي و امكانات گذشته را مي خوردند. غربت زدگان ناسيوناليست، حسرت خاك وطن را. و مبارزان و همپايان انقلاب، حسرت ياران جانباخته و فرصت هايي كه براي دگرگون كردن جامعه كهنه و رهايي توده هاي مردم از دست رفته بود. و همه اين روحيات در ترانه هاي تبعيد و مهاجرت تجسم مي يافت. هنرمندان پيشرو و پيشگام موسيقي پاپ، زخم خورده و گيج سر بودند. اما همه دردشان اين نبود. آنان، بر سر آرمان هايشان دچار شك و ترديد شده بودند. نوگرايي، اعتراض و مبارزه جويي در آثارشان از نفس مي افتاد. راه هاي ارتباط با مخاطبان موسيقي پاپ در ايران به نظر بسته مي آمد. بر كشور، جنگ خانمان سوز و  ويرانگر حاكم بود و سركوب و خفقان. بازار موسيقي در خارج از كشور نيز در كنترل سرمايه گذاران گريخته از انقلاب مردم قرار داشت. سمت و سوي اين بازار با سليقه كساني تعيين ميشد كه مي خواستند فرهنگ و هنر رسمي و حاكم در ايران قبل از 1357 را بازتوليد كنند. خريداران عمده بازار نيز همان ها بودند كه در غربت دستشان به دهان شان ميرسيد. اينان يا براي ميهماني ها و جشن هاي شان، به موسيقي دل خوش كنك و بي خيال نياز داشتند و يا براي اشك ريختن هاي حسرت بارشان به موسيقي حسرتي و منفعل و عرفان زده. زير منگنه نوميدي و بي باوري به آرمان و فشار بازار، جمع پيشگامان از هم گسست. فاصله ها بيشتر شد. ديگر دستها به قلم نمي رفت، يا اگر مي رفت آن ملودي را نمي نوشت و آن ترانه را نمي سرود كه نيازش بود.

   اما هنوز اميد باقي بود! چرا كه مخاطبان موسيقي پاپ فقط به اين گروه كوچك مرفه و بدسليقه محدود نماند. صدها هزار جوان از آتش جنگ ارتجاعي مي گريختند و در كشورهاي مختلف پناه ميگرفتند. نيازهاي فرهنگي و روحي اينان چگونه بايد جواب داده ميشد؟ در ايران نيز گوش ها انتظار ترانه ها را ميكشيد. و ترانه كه ديوار و سيم خاردار نمي دانست، از هزار مجرا خود را به بساط هاي كوچه و خيابان ميرساند و قبل از اين كه گزمگان بخود آيند، بر زبان ها جاري ميشد. بخش بزرگي از اين ترانه ها در رديف „پاپ لس آنجلسي“ بودند با همان مضمون سطحي و الكي خوش و مبتذلش. اما در اين ميان، آثار متفاوت و موثري هم توليد شد، به گوش مردم رسيد و در دل آنان جاي گرفت. „نون و پنير و سبزي“،“نازنين“، „خانه سرخ“، „جنگل جاري“، „خورشيد خانوم“، „مرا به خانه ام ببر“، „بادباك“ و... از آن جمله بودند. به يك كلام، ترانه هاي پاپ محصول خارج آمدند، به سرعت رواج يافتند و مهر شكست بر پيشاني فرهنگ نوحه و گريه كوبيدند.

    جمهوري اسلامي قافيه را باخته بود. آنچه رسانه هاي رژيم مي خواستند به نام آثار فرهنگي و هنري به خورد مردم دهند، نه فقط كسي را جذب نمي كرد بلكه تنفرانگيز بود و پس ميزد. جوانان، حتي فرزندان حكومتيان، رغبتي به „هنر اسلامي“ نداشتند. اين مسئله از نظر طراحان سياست هاي امنيتي رژيم،  يك خطر محسوب ميشد و چاره مي طلبيد. اينان كه از اوايل دهه 1370، در حال كپيه برداري از خودآموزهاي اف. بي. آي (دفتر تحقيقات فدرال آمريكا) در مورد خطرات امنيتي و چگونگي مقابله با آن بودند، در اين زمينه هم تلاش كردند از پدرخوانده هاي آمريكايي خود تقليد كنند. بر مبناي بحث مسئولين امنيت داخلي آمريكا، سه روش رويارويي با خطرات امنيتي وجود دارد. يكم، شناسايي و پيش گيري قبل از وقوع خطر. دوم، سركوب بعد از ظهور خطر. سوم، جذب و هضم خطر و دگرگون كردن ماهيت آن از يك عامل منفي به عاملي مثبت براي نظام حاكم. يك نمونه از روش سوم، برخورد دستگاه فرهنگي حاكم آمريكا به آن شاخه هايي از موسيقي است كه بعنوان يك شكل هنري اعتراضي و ضد سيستم پا به صحنه ميگذارد و به همين خاطر سريعا در بين توده هاي محروم آن كشور رواج مييابد. سياست گذاران فرهنگي و صاحبان „صنايع سرگرمي“ (entertainment industries) به جاي اين كه به سركوب مستقيم و بايكوت كردن اين نوع موسيقي دست بزنند، فرم و قالبش را ميگيرند، مضمونش را تغيير ميدهند، پيشگامانش را اگر توانستند مي خرند و فاسد ميكنند، و اگر نتوانستند به حاشيه مي رانند و ساكتشان ميكنند، و از آثار منحطي كه بر مبناي اين سياست توليد ميشود به مثابه ابزار ترويج ايدئولوژي و ارزش ها و افكار خود در بين مردم استفاده ميكنند. جمهوري اسلامي هم تصميم گرفت همين كار را با موسيقي پاپ بكند تا شايد بتواند آب رفته را به جوي بازگرداند و ذهن جوانان را با آنچه خود مي خواهد پر كند.

    اين چنين بود كه ناگهان سر و كله موسيقي پاپ ناقص الخلقه به صدا و سيماي جمهوري اسلامي باز شد. پاپ، ديگر „طاغوتي“ و حرام نبود. جواناني كه مجبور بودند در پستوي خانه ها و كنج زيرزمين ها براي دل خود موسيقي پاپ بزنند و تمرين كنند با احتياط از خانه بيرون آمدند. اما خط قرمزها مشخصي وجود داشت كه شوخي بردار نبود. مضمون مبارزه و مقاومت و اعتراض عليه نظم موجود به هر شكل و با هر تعبير و استعاره قدغن! پرده برداشتن از بي عدالتي ها و مصائب جامعه طبقاتي قدغن! بيان خواسته هاي برابري جويانه زنان و احساسات و عواطف زنانه قدغن! اعلام حاكميت انسان بر سرنوشت خود و افشاي خرافه قدغن! شرح دل سپردن ها و روابط عاطفي ملموس و واقعي بين زن و مرد قدغن! بر طبق مقررات دستگاه سركوب و سانسور فرهنگي در جمهوري اسلامي، هنرمندان حق دارند ترانه سياسي و اجتماعي بسازند به شرط اين كه سياست هاي روز جمهوري اسلامي را تبليغ كند. در وصف „زيبايي و عظمت“ جنگ ارتجاعي باشد. وطن و امت اسلامي را ستايش كند، به شيوه ناسيوناليست – فاشيست ها آن را به عرش ببرد و برتر از مردم ساير كشورها جلوه دهد. از عشق نگويد مگر آن كه عشق عرفاني باشد، عشق به خدا و پيغمبر و ائمه اطهار.  به جنس مخالف ابراز علاقه نكند مگر كمرنگ و بي شور و شر و به شيوه بيمارگونه افلاطوني.

    موسيقي بيروح، مصنوعي و بي تاثيري كه امروز تحت عنوان موسيقي پاپ در ايران توليد و توزيع ميشود حاصل همين مقررات و سياست گذاري هاي ارتجاعي است. در اين ميدان، يك مشت خواننده و ترانه سرا و آهنگساز فرصت طلب و منفعت جو هستند كه بر مبناي سفارش دستگاه فرهنگي رژيم، „موسيقي پاپ“ توليد ميكنند. مثلا  ميگويند در تبليغ نماز خواندن، ضرورت توكل به خدا، و يا در وصف نيروي انتظامي، ترانه اي بسازيد كه حال و هواي ترانه هاي ابي را داشته باشد! اين ها هم ملودي هاي شناخته شده آثار ديگران را مي دزدند، كلمات و عبارات و تعابير بكار گرفته شده توسط ديگران را مي دزدند، و مضموني ارتجاعي را به آن مي آميزند. از اين مواد، چيز آشغالي مي سازند و تحويل ميدهند و پول خوش خدمتي شان را ميگيرند. حتي نوحه خواني و مداحي هم „پاپ“ شده است! با آهنگ „سلطان قلبها“ در مدح امام حسين مي خوانند. اجتماعي ترين محصول اين پاپ رسمي، مي تواند ترانه اي در حد „دلقك“ باشد كه دلسوزي آبكي و بي محتوايي به حال فقراست و در چارچوب تفكر صدقه و قرض الحسنه مي گنجد. و سياسي ترينش مي تواند „خيابان خواب ها“ باشد كه حسرت ذوالفقارعلي را مي خورد و در مقابل غارتگران بيت المال و ابن ملجم هاي امروز مي خواهد „شيعه واقعي“ باشد.

   در حاشيه اين ميدان، بقيه ايستاده اند كه اكثريتند. جواناني علاقمند اما بي امكانات. با استعداد اما قانع. آرمان و رسالتي براي خود قائل نيستند. آرزويشان اينست كه پايشان به خارج از ايران برسد و در آنجا آزادانه توليد كنند و به شهرت برسند. پيشگامان موسيقي پاپ را مي ستايند و معتقدند كه به گرد پاي آنان هم نميرسند، اما خود حاضر نيستند نقش يك پيشگام را در شرايط امروز بعهده بگيرند. به يك كلام، به محافظه كاري و خودسانسوري معتاد شده اند. بعضي شان براي اين كه „مبتذل“ نباشند و در ضمن گزک بدست سانسورچيان اسلامي ندهند، نقض غرض ميكنند و به دامان اشعار عرفاني و تخدير كننده چند صد سال پيش آويزان ميشوند. جنس كهنه اي كه نيازهاي زمانه را جواب نمي دهد در زرورق نو مي پيچند و عرضه ميكنند. يا اين كه به قول خودشان براي فرار از „ابتذال لس آنجلسي“ سر به كوه و بيابان مي گذارند و به ترانه هاي  بي خطر در وصف طبيعت و بهار و امثالهم روي ميآورند.  ملودي هايشان هم نرم و كودكانه است كه ترانه هاي „برنامه كودك“ را تداعي ميكند: خالي از افت و خيزهاي ناگهاني و تكان و شوك. خيلي كه بخواهند خطر كنند و پيام سياسي به جامعه بدهند „اي ايران“ را بازخواني ميكنند يا در همان مضمون ناسيوناليستي ترانه مي سازند كه به هيچكس بر نخورد. اگر هم  در ترانه هاي شان حرفي از عشق و تمايلات عاطفي به ميان بيايد آنقدر سر و دم بريده است كه آشكارا در مقابل ترانه ها و ويدئوكلوپ هاي اروتيك و تغزلي محصول خارج كم ميآورد و خريدار ندارد. در اين زمينه، حتي خودشان هم ترجيح ميدهند به بازار پاپ خارج از كشور مراجعه كنند.

    چنين شرايطي باعث شده كه جوانان صادق دست اندركار موسيقي پاپ در ايران، از بن بست اين نوع موسيقي صحبت كنند. حرف اينان از بحران و ركود مقطعي نيست، بلكه معتقدند كه پاپ در ايران به بن بست رسيده است. واقعيت اينست كه „پاپ ايراني“ و نه فقط پاپ در ايران يك دوره بحراني را از سر مي گذارند. اين موسيقي براي تكامل و پشت سر گذاشتن اين بحران، نياز به راه گشايي و نوگرايي در مضمون و فرم دارد. و اين ميسر نخواهد شد مگر اين كه بار ديگر آثار اجتماعي، پيشرو، سنت شكن، جوان و نوگرا به نوك پيكان موسيقي پاپ تبديل شود. خفقان و سانسور حاكم بر ايران، بدون شك مي كوشد جلوي توليد و توزيع رسمي چنين آثاري را بگيرد. اما راه هاي ديگري هم هست. جمهوري اسلامي نمي تواند از توليد ترانه هاي پاپ پيشرو جلوگيري كند، زيرا نمي تواند راه انديشه كردن و فعاليت ذهن خلاق هنرمند را ببندد. مي توان اين آثار را در زيرزمين خلق كرد، حتي به مرحله توليد رساند و محصول نهايي را به خارج از مرزها رساند تا توزيع شود و دوباره به ايران بازگردد. مي توان كلام و ملودي اين گونه ترانه ها را به نحو مناسب بدست هنرمندان متعهد در خارج از كشور رساند تا با استفاده از امكانات بيشتر و بكار گرفتن خلاقيت و توانايي هاي خود، آن را اجراء كنند. مهم اينست كه رسالت و تعهد اجتماعي از سوي هنرمند درك شود، و اين فقط وظيفه هنرمندان مقيم ايران نيست.  بخش مهمي از بار گذر از بحران و سمت و سو دادن به اين حركت، همچنان بر دوش هنرمندان پيشگام و پيشرو در خارج از كشور قرار دارد. عوامل مساعد براي چنين تحولي در موسيقي پاپ ايران وجود دارد. موضوعات اجتماعي و سياسي كه زمينه الهام و انگيزش هنرمندان مردمي باشد بيشمار است. ترانه سراياني داريم كه با تجربه اي چند ده ساله بر زبان و فن ويژه ترانه سرايي تسلط يافته اند. حضور زنان در اين حيطه و نيز در نوازندگي و آهنگسازي هر چند اندك، اما روزافزون است. ملودي و ريتم در پاپ ايراني به علت ورود و ادغام ملودي ها و ريتم هاي لاتينو و به درجه كمتري هيپ هاپ (hip hop)  و رپ (rap) در آن، غني تر و متنوع تر شده است. تجربه گرايي و ابداع در زبان ترانه ببار نشسته و گاه تعابير و توصيفات خلاقانه و غافلگير كننده را به ارمغان آورده است. „قدغن“، „طلوع كن“، „مردسالاري“، „بشكن“، „برهنگي“، „گل بيتا“ و.... نمونه اي از همين تغييرات و پا محكم كردن ها است. آنچه مي ماند باور به آرمان رهايي است كه بايد در ذهن و عمل كاركنان عرصه هنر جاي گيرد. پيشگامان، بايد آن را باز يابند و راهيان جوان، آن را بشناسند. آنچه مي ماند روحيه شورش و عصيان و اعتراض است كه بايد طبل ها را به صدا در آورد، بر كليدها بكوبد، سيم ها را بلرزاند و پيكان ترانه را از چله تارهاي صوتي رها كند. جامعه، سفارش نواي نو ميدهد: „آهاي! آهاي! يكي بياد يه شعر تازه تر بگه!“

\*    در اين نوشته نامي از هيچ خواننده يا ترانه سرا و آهنگسازي برده نشده است. فقط نام ترانه ها گفته شده زيرا قصد نوشته آفريدن آتوريته يا قضاوت در مورد افراد نيست. مضمون آثار مد نظر است. چه بسا در آثار يك فرد مشخص هم ترانه هاي پيشرو پيدا شود و هم عقبگرا. اما ترانه هايي كه نام برده شده بهر حال نام و نشان هنرمندان معيني را بر خود دارد و اميد است با تاكيد بر ارزش و جايگاه اين ترانه ها، حق سازندگان شان هم ادا شده باشد.

در رابطه با مقاله فوق نظرات و پيشنهادات خود را ارسال داريد.

براي تماس با نويسنده مقاله فوق مي توانيد با  اي ميل زير مکاتبه نمائيد.

Parvaz2005@hotmail.com

**سقوط رژيم صدام و درس هايي كه براي آينده در بردارد:**

**پرده  آخر : جنگ بعد از سقوط صدام :**

نوشته  يولاندو رژي

   وقتي كه آمريكا برنامه اشغال عراق را ريخت هدف سياسي بسيار مشخصي داشت. يعني اينكه برنامه اش تنها شكست و بركناري صدام حسين از قدرت نبود، بلكه برقراركردن دولت نومستعمره قابل تحملي بود. اگر چه حمله و تجاوز به عراق موفق شد، اما اشغال آن نشان داد نوع ديگري از جنگ در پيش است. مردم عراق آمريكا را از رسيدن به اهدافش باز داشته اند.

   بوش رئيس جمهور آمريكا در اول ماه مه 2003 در زير پرچمي كه نوشته شده بود ” ماموريت ما به انجام رسيد“  ادعاي به پايان رسيدن  بخش عمده  جنگ در عراق را نمود. اما روند اوضاع نشان داد كه اين مسئله تنها فانتزي بوده است. تحولات نشان داد كه كل نقشه آمريكا بر پايه يك رويا بوده است. وقتي كه پل ولفويتز معاون وزارت دفاع آمريكا با هدف رد كردن  ژنرال شينسه كي كه تخمين زده بود براي اشغال عراق به چند صد هزار نيرو احتياج است، به كنگره آمريكا گفت كه ، ” من به دلايل قابل قبولي مطمئن هستم كه آنها از ما به مثابه نيروي آزادكننده خودشان استقبال خواهند نمود و اين مسئله به ما كمك مي كند كه نيروي كمتري را احتياج داشته باشيم.“

   طبق  برنامه اوليه جنگي كه  توسط پنتاگون طراحي شده بود قرار بود كه نيروهاي آمريكا تا پايان سال 2003 به 50000نفر تقليل يابد. وقتي كه تا دسامبر 2003 روشن شد كه اين برنامه كاملا غير واقعي است، نقشه جديدي داده شد كه تقليل نيرو را تا سال 2004 به تعويق مي انداخت. اما در اوايل سال 2005، بازهم چاره اي نبود جز اينكه نيروهايش را به 150000نفر افزايش دهد- يعني تعدادي بيش از تعداد نيروهاي اوليه  كه به پاي اشغال رفتند.

   يك مشاور آمريكايي به وزارت دفاع عراق گفت كه :‌” نقشه آمريكا شكست خورد- يعني آنچه كه آمريكا براي انجام آن به پايش رفت. يعني نقشه اي كه از زمان به پايان رسيدن ” بخش عمده جنگ“‌اتخاذ شده است تا بحال كار نكرده است.“‌(1)

   برخي از اولين مقاومت ها در اول ماه مه 2003 در فلوجه آغاز شد، هنگامي كه جوانان به محوطه منطقه سربازان آمريكايي كه قبلا دو بار به جمعيت تظاهر كننده  شليك كرده بودند، نارنجك پرتاب كردند. تا آوريل سال بعد، فلوجه به مركز نبردهاي عمده تبديل شده بود. هزاران سرباز آمريكايي تلاش كردند تا به شهر حمله كنند اما موفق نشدند. در همان ماه نيروهاي تحت رهبري مقتدا صدر در نجف نيز قيام كردند. از زمان اشغال نيروهاي آمريكا براي اولين بار خود را در موقعيتي مي يافتند كه مجبور بودند از فاصله نزديك در اين دو شهر و درحلبي آبادهاي بغداد بجنگند. تعداد حملات به نيروهاي اشغالگر در روز به 90  رسيد.

    شش ماه بعد، نيروهاي آمريكايي يكبار ديگر به فلوجه حمله كردند، اين بار موفق به تسخير آن شدند، اما اين موفقيت نه در نتيجه توانايي شان در جنگ خانه به خانه بلكه از طريق توانايي شان در بمباران كردن ترو خشك تا اينكه هيچ ساختمان سالمي باقي نماند، بود. از يك نظر آمريكا در فلوجه قادر شد به شيوه اي كه مي خواست، بجنگد، از آنجا كه توانست شهر را براي مدتي طولاني محاصره كند، نيروهايش و قدرت آتش باري اش را متمركز كند و ابتكار عمل را بدست آورد. شهري كه مركز قدرت نيروهاي شورشي بود داغان شد اما فرماندهان آمريكايي شايد به دنبال آن چيزي كه بودند يعني يك درگيري تعيين كننده،  دست نيافتند. ادعاي يك فرمانده آمريكايي مبني براينكه داغان كردن فلوجه ” كمر شورشيان“‌را شكست، يك ماه بعد توسط يك فرمانده ديگر به زيرسئوال برده شد. ابتكار عملي را كه آمريكا در آن شهر بدست آورده بود، يك هفته بعد از دست داد يعني هنگامي كه كه نيروي چريك ها بطور غير منتظره  و موفقيت آميزي حملات مهمي را عليه شهر دوميليوني موصل در شمال، و سومين شهر بزرگ عراق برپا كردند. نيروهاي چريكي همچنين حملاتي را در سراسر به اصطلاح مثلث سني نشين  كه با سامره  درشمال بغداد، رماديه غرب پايتخت و خود بغداد مشخص مي شود و همچنين  در شهرهاي جنوبي بغداد بر سر شاه راهي كه به نجف و كربلا مي رود، برپا  كردند.

   بهايي را كه آمريكا براي تنها حمله به فلوجه پرداخت كرد به همان اندازه اي بود كه در حين اشغال پرداخت: 71 سرباز كشته شدند و تقريبا 500 نفر به آن اندازه جدي زخمي شدند كه از عراق به جاي ديگري انتقال يافتند.(2)

   اگر بخواهيم از طريق تعداد زخمي ها به ارزيابي بپردازيم، تعداد بسيار كمي از سربازان عراقي در كنار جي آي ها در فلوجه جنگيدند. در موصل به محض اولين شليك گلوله ها،  بسياري از پليس هاي عراقي و حتي فرماندهانشان  به مقاومت پيوستند و يا به خانه هايشان رفتند. تنها 20% آنها باقي ماندند.  بعد در اواخر دسامبر انفجار يك بمب  در پايگاه  آمريكايي ها در موصل، سالن مراسم مذهبي را داغان كرد و 22 نفر كشته و 80 نفر زخمي شدند. مقامات آمريكايي معتقد اند كه اين حمله به پايگاه بدون حمايت وسيع و گسترده در ميان گارد ملي عراق، ممكن نبود. روياي آمريكا مبني بر ” عراقيزه „ كردن اشغال در خطر فروپاشي قرار گرفت. و اين را شايد بتوان بزرگترين تلفات در اين مرحله به حساب آورد.

   نيروهاي آمريكايي تا دسامبر 2004 ديگر، از بيرون دادن ارقام، تعداد حملات بر نيروهاي شان خودداري كردند. آنتوني كوردسمن يكي از كارشناسان  سرشناس نظامي كه از مقامات سابق پنتاگون است معتقد است كه ” بين 1600 تا 3000 زد و خورد و يا قصد حمله به نيروهاي آمريكايي در ماه صورت مي گيرد.“ (3)

   يكي از تحليل گران سابق موسسه اينتليجنس دفاع مي گويد كه ” درجه خشونتي كه هر دو طرف جنگ به كار مي برند هر روز دامنه بيشتري مي گيرد.“ او اضافه مي كند كه ” خصلت جنگ نه تنها از نظر تعداد زد و خورد ها بلكه كلا خصلتش در حال تغيير است.“ تنها چند هفته بعد از حمله به پايگاه موصل طبق گزارشات روزنامه ها واقعه ديگري نيز اعتماد به نفس اشغالگران را به لرزه در آورد.  يك وسيله نقليه جنگنده برادلي- يكي از پيشرفته ترين ماشين هاي جنگي آمريكا در جنگ زميني، غول شديدا مسلحي كه خالي اش 25 تن وزن دارد-  توسط يك بمب كنار جاده منفجر شد كه باعث كشته شدن هر 7 سرباز سرنشين آن شد. اين حمله در خود بغداد اتفاق افتاد.

   عمليات چريك ها در بيشتر مواقع به كمين ها بر سر راه  عبور و مرور وسايل نقليه لجستيكي و گشتي هاي آمريكا و همچنين پرتاب راكت به پايگاه هاي آمريكا صورت مي گيرد. به قول ارتش آمريكا انفجارات، بخصوص انفجار بمب ، همچنين خمپاره انداز و توپ خانه و نه شليك اسلحه سبك مسئول كشته شدن حدود 80% نيروهاي آمريكايي است. آنها مي گويند كه اين نشان دهنده موثر بودند جليقه ها در مقابل گلوله ها و همچنين در مقابل نوع جنگي است كه در آن نبردهاي تدارك ديده شده بين اشغالگران و مقاومت استثناء هستند.

   كمين ها بسيار گسترده تر، فراوان تر و قدرتمندتر شده اند. نيروهاي آمريكايي از لحاظ ترك پايگاه هاي شان محدود شده اند ( حتي براي رفتن به فرودگاه بغداد با مشكل روبرو هستند و يكي از خطرناك ترين مسيرها در كشور به حساب مي آيد). آنها براي تمركز دلخواه نيروهاي شان  ناتوانند و در توزيع آذوغه با مشكل روبرويند.

   شكنندگي آمريكا در اتكاء به تداركات در مقاله ديگري در همين شماره  بنام ” سقوط  رژيم صدام  و درس هايش براي آينده“‌ بشيوه  فوق العاده اي تشريح شده است.  بسياري از جاده هاي اصلي كه پايتخت را به شهرهاي اطراف وصل مي كنند به تله هاي مرگ وسايل نقليه لجستيكي آمريكا تبديل شده اند. گرچه ارقام دقيق تري بيرون نيامده است، اما بنظر مي رسد كه درصد بزرگي از خسارات وارده بر نيروهاي آمريكا در نتيجه حمله به وسايل نقليه نظامي است تا اينكه حمله به پايگاه ها و يا گشتي هاي آمريكا، كه اغلب محافظت شده مي باشند. حداقل از يك واقعه اطلاع داريم  كه در آن سربازان آمريكايي از راندن وسيله نقليه ی شان در يك ماموريت اجتناب كرده اند. بسياري از كاميون ها و سه چهارم از هوم وي ها Humvees وسيله نقليه اي كه مثل جيپ است و وسيله اصلي انتقال و گشتي ها هستند محافظت نمي شوند، بنابراين بسيار ضعيف و بي دفاعند. دليل آن اين است كه بر طبق دكترين ارتش آمريكا انتظار داشتند كه از اين ماشين ( موتر) ها و كاميون ها در مناطق نسبتا امن و تحت كنترل آمريكا استفاده كنند. وقتي كه وزير دفاع آمريكا دونالد رامسفلد از اين لحاظ مورد سئوال قرار گرفت وي پاسخ داد كه ” وقتي كه ما به جنگ مي رويم با ارتشي مي رويم كه دراختيار داريم و نه با ارتشي كه ما دوست داريم داشته باشيم.“‌ البته وقتي كه رامسفلد و ديگران به جنگ رفتند آنها تصور مي كردند ارتشي را كه براي پيروزي لازم بود، دارند. اما برعكس انتظارشان، آنها خود را در برابر چريك هاي جنگجويي يافتند كه از حمايت بخش بزرگي از مردم برخوردارند، و اين طور شد كه احتمال حمله به آنان از هر جايي كه عراقي ها باشند، وجود دارد.

   آمريكا خود را در موقعيتي يافت كه تا حدي به اين گفته مائو مي خورد ” جلب دشمن به عمق سرزمين هاي خودي“ در آنجا توسط آناني محاصره مي شود كه در خطوط داخلي مي جنگند، و در نتيجه مجبورند كه از راه ها كه قدرت ارتش شان تا حد زيادي به آن وابسته است، دفاع كنند. چرا كه هيچ خط مقدمي در اين جنگ وجود ندارد، هيچ پشت جبهه اي كه آمريكايي ها بتوانند از لحاظ تداركاتي به آن اتكاء كنند وجود ندارد.  حملات بر وسايل نقليه لجستيكي آمريكايي آنقدر جدي شده است كه نيروي هوايي آمريكا نه تنها غذا و آب و لوازم يدكي و مواد دارويي را انتقال مي دهد بلكه همچنين كاميون ها و ديگر وسايل نقليه را ازطريق هوا جابجا مي كند.  يك جنرال آمريكايي 5 دسامبر 2004به خبرنگاران گفت كه ” جمع كردن كاميون ها از جاده ها يعني از جاهايي كه ما بيشترين مشكلات را داريم به يك هدف تبديل شده است. „ (5) فرماندهان آمريكايي حال قبول دارند كه حمل و نقل زميني كه خون رگ هاي  شيوه جنگ هاي با تكنيك بالاي آمريكاست نيز از نقاط ضعف بزرگ مي باشند.اين مسئله به نكته مهم ديگري از دكترين آمريكا كه مقاله ديگر اين نشريه به آن رجوع مي كند، مربوط مي شود و آن به حداقل رساندن تعداد سربازان در ميدان با استفاده از پول و قدرت تكنولوژي  است. هدف سياسي آمريكا براي تغيير نظم جهاني، حداقل تا بحال بر اين مبناست كه قادر باشد اين كار را با نيروي كم اما (از نظر مالي و سلاح و تكنولوژي ) غني انجام دهد، كه لازمه آن اينست كه تعداد زيادي از سربازان در عراق بكار گرفته نشوند. اين انگيزه اي بود كه در پشت طرح رامسفلد براي پيروزي ” ارزان „ در جنگ، سريع وبا بكارگيري تعداد محدود ي سرباز حتي اگر منجر به هزينه كردن مبلغ زيادي پول و جان مردم شود, قرار داشت.

    برخي از شخصيت هاي نظامي و سياسي محافل حاكمه آمريكا قبول كرده اند كه اين اشتباه كليدي آمريكا بوده است. زيبگنيو برژينسكي، مشاور سابق امنيت ملي و يكي از معروف ترين متنقدين طرح جنگي بوش - رامسفلد در ميان محافل حاكمه آمريكا، نسبت به ”عدم تناسب عظيم بين اهدافي كه غير واقعيند و مواد و ابزار موجود كه محدود اند“، هشدار داده است. به عبارت ديگر او مي گويد، آمريكا بدون نيم ميليون نيرو نمي تواند اميد پيروزي را در سر بپروراند. ” مشكل من اينست كه چگونه از شكست اجتناب كنيم.“ چون كه او باور ندارد كه آمريكا بتواند آن تعداد نيرو را با توجه به اهداف بزرگي كه در سر دارد، به آنجا گسيل دارد.(6)

   اما باند بوش بيش از هر زمان ديگر حول  دكترين بوش متحد است، و مصمم است كه طرحش را در مورد عراق به اجرا بگذارد. بوش دفاعش از رامسفلد را  شديدا و بروشني بصورتي علني اعلام داشته است. گزارش داده شده است كه رامسفلد به منظور پايان دادن به بحث ها در محافل طبقه حاكمه  بلافاصله بعد از انتخابات 2004جلسه اي را با فرماندهي مشترك نيروهاي نظامي برگزار كرد و به آنها گفت كه آمريكا متعهد به ماندن در عراق مي باشد. در همان حال بوش و رامسفلد خود را براي احتمال جنگ گسترده تري آماده مي كنند. خبرنگار آمريكايي سيمور هرش گزارش داد كه نيروهاي ويژه آمريكا هم اكنون در ايران هستند و به انجام ماموريت ” شناسايي سياه“،‌تعيين اهداف براي حملات هوايي احتمالي عليه زيربناي نظامي ايران مشغولند يعني همان كاري راكه در رابطه با صدام انجام دادند.(7) اين بدين معني نيست كه آمريكا در پي اشغال ايران است و يا اين كه لزوما آنرا در نوبت بعدي ليست آماده شده اي قرار داده باشد. بنظر مي رسدآنها اميدوارند كه بتوانند جمهوري اسلامي ايران را از راهي به غير از اشغال سرنگون كنند، مثلا  با داغان كردن زير بناي نظامي ايران با حمله هوايي متمركز مثلا با استفاده از حمله اسرائيل و حمايت آمريكا، و يا قدرت هوايي مستقيم آمريكا و يا تركيبي از هر دو .

   برخي از مرتجعين بالا بحث مي كنند عليرغم اينكه آمريكا در عراق گير كرده است، در دراز مدت نمي توان بدون آنكه ايران را مستقيما بزير كنترل درآورد، حكومتش بر عراق را تثبيت كند. آمريكا هر اميدي را كه براي آينده  داشته باشد اما اشغال در آينده اي نا معلوم نيز كاملا متنفي نيست. هنگامي كه يك عمل نظامي براه انداخته شود، عواقب آن غير قابل پيش بيني است، و آمريكا ممكن است كه خود را يكبار ديگردر قعر(باتلاق) ببيند. بلندپروازي هاي افراطي آمريكا در منطقه و جهان منشا بالقوه اي براي شكستن و شكنندگي امپراطوري آمريكا است.

   با بيرون كشيدن و يا تدارك براي بيرون كشيدن نيروهاي هلند، مجارستان، جمهوري چك و اوكرائين از عراق، ديگر كمتر حرف ” ائتلاف“ آمريكا به گوش مي رسد. لهستان كه زماني در واشنگتن، با افتخار به مثابه سمبل طرفدار آمريكاي ” اروپاي نو“ ‌از آن ياد مي شد، يك سوم نيروهايش را تقليل داد و هيچ تعهدي را فراي چند ماه بعد قبول نمي كند. اين مسايل باعث مي شود كه بريتانيا جاي خالي نيروهاي بيرون كشيده شده را پر كند، و بريتانيا بيشتر به اين جنگ كشيده شود، جنگي كه بيش از هر زمان ديگر در خود آن كشور بي اعتبار شده است بخصوص با توجه به افشاگري هاي تازه اي كه حاكي  از شكنجه و زنداني كردن عراقي ها است.

   بعلاوه هيچ كشور ديگري از جمله ايتاليا- متحد اصلي آمريكا/بريتانيا- درگير عمليات  رزمي نيستند. در برخي كشورها مثل ژاپن و كره جنوبي كه دسته هاي سمبليك فرستاده اند، افكار عمومي آنچنان عليه جنگ است كه نيروها  عمدا از درگيري نظامي اجتناب مي كنند و احتمالا از نظر نظامي يك ضعف به حساب مي آيد،  پتانسيلي كه جنگ براي تحريك بي نظمي سياسي در ميان مردم  كشورهاي متحد بوش وجود دارد نقطه ضعف ديگري است كه تنها شمه اي از قدرت آن را در خيابان ها ديده ايم.

   سربازان خود آمريكا نيز نقطه ضعف بالقوه اي براي كساني است كه آنها را به اين جنگ غيرعادلانه مي فرستند. مسئله بي روحيگي و حتي مقاومت سربازان آمريكا مسئله اي گسترده تر از آن است كه اينجا بتوانيم بررسي كنيم، مگر اينكه بصورتي اجمالي. سرباز گيري ارتش آمريكا روبه نزول بوده  و برخلاف الگوي زمان جنگ به پيش رفته است. در حدود 40% نيروهاي آمريكا در عراق سربازان حرفه اي نيستند بلكه اعضاي گارد ملي و يا ارتش ذخيره هستند. سربازگيري براي اين واحدها در آخرين ماه 2004 تا 30% كاهش يافت و روحيه عمومي آنها بخصوص پايين بود. در يك نقل قول از يك يادداشتي به پنتاگون كه به بيرون درز كرده است فرمانده ارتش ذخيره آمريكا از نيروهايش بنام نيرويي ” شكست خورده“ ياد مي كند.(8) چندين هزار مورد فرار بوده است از جمله چند مورد كه سربازان با علني كردن مخالفت شان با جنگ، خطر را به جان خريده اند. يكي از گروه هايي كه در تظاهرات هاي نيويورك در هنگام كنگره سراسري جمهوري خواهان در سپتامبر 2004شركت كرده بودند سربازان سابق عراقي، ضد جنگ بودند.

   شكنجه در ابوغريب و ديگر كمپ هاي بازداشت آمريكا تصوير زنده اي  از آنچه كه آمريكا در عراق انجام مي دهد، به جهانيان نشان داد. اعمال سيستماتيك شكنجه جنبه ديگري نيز دارد: و آن افشاي درجه  ناتواني اشغالگران در جلب همكاري اشغال شدگان است. بيشتر از همه آنها عاجز از دستيابي به اطلاعات جاسوسي از دشمن هستند. كوردسمن مي نويسد كه ” نبود فاكت بطورقابل توجهي“ ‌در مورد مقاومت عراق به مثابه مشكل عمده اي در مقابل نيروهاي آمريكايي است. در عين حال نيروهاي مقاومت قادرندكه در هر جايي كه  عراقي ها وجود دارند، نفوذ كنند، حتي،  فرماندهان آمريكايي بيم از آن دارند در مقامات بالاي  دولت دست نشانده و گارد ملي عراق نيز نفوذ كنند.

   در حاليكه برخي از هواداران جنگ، ممكن است ميل داشته باشند اشغالي بدون شكنجه را تصور كنند، اما اين غير ممكن است. چرا كه شكنجه در مركز تحميل اراده اشغالگر بر جمعيت مخالف قرار دارد. در طي محاصره اخير فلوجه، آمريكا ادعا مي كرد كه آنها نمي دانستند در شهر چه مي گذرد چون كه هيچ گونه منبع اينتليجن نداشتند. فريبكاري بسياري در اين ادعا موجود است، چرا كه ارتش آمريكا  از ورود حلال احمر و ژورناليست هايي كه با گاردهاي (آمريكايي) همراه نمي شدند  ( بخصوص ژورناليست هاي  عرب ) و خلاصه  از ورود هر كسي كه مي توانست گزارش آنچه كه آمريكا بر سر مردم شهر مي آورد، جلوگيري مي كرد. اما واقعا اين كه در شهري چند صد هزار نفري در عرض چند ماه حتي يك نفر جاسوس پيدا نشود، به اندازه كافي گويا است و همه چيز را در باره ماهيت جنگ و قدرت و ضعف دو طرف درگير در جنگ به ما مي گويد. در حاليكه پليس رژيم دست نشانده بدون نقاب كامل جرات نداشت به خيابان ها برود چريك هايي كه نارنجك انداز و ديگر سلاح هايي قابل رويت را با خود در خيابان ها حمل مي كردند در محلات و خيابان هاي شلوغ و پر رفت و آمد، با صورت باز و بدون نقاب، در كمين نشسته بودند،  اين را بيش از يك خبرنگار به آن اشاره كرده است. وزنه سياسي در ميان عراقي ها در عرض 20 ماه گذشته تغيير كرده است. اين مسئله بيش از همه مديون نوع فشارهايي است كه آمريكا بر عراق و مردمش بطور كل وارد آورده است تا مقاومت را خاموش كند. مقاومتي كه مسلما با نيروي كوچكي آغاز شد و هنوز هم نيروي مسلح بزرگي را در زير فرماندهي خود ندارد ( برخي نيروهاي ارتجاعي تخمين مي زنند كه تعدادشان در حدود ده ها هزار نفر است و آنها بوضوح تحت يك ارتش واحد نيستند). برخورد ” صبر و انتظار“ كه عمدتا در نتيجه ماهيت ارتجاعي رژيم صدام در ميان برخي مردم عراق نسبت به آمريكا وجود داشت، حداقل در ميان مناطق غير كرد، عمدتا نا پديد شده است. حتي بيشتر كساني كه خود را نسبت به مقاومت بنوعي بي طرف بحساب مي آورند، از آمريكا متنفرند.(9)

   مشكل بزرگ و كوچك  آمريكا اينست كه چگونه بر عراق حكومت كند- چه ائتلافي متشكل از نيروهاي طبقه حاكمه قديم و يا جديد مي تواند منجر به يك رژيم  با ثبات و دست نشانده آمريكا شود  كه نيروي مسلح لازم را داشته باشد به گونه اي كه نيروهاي آمريكايي بتوانند براي اشغال به جاهاي ديگري انتقال يابند. اكراه و تزلزل دولت بوش در مورد اينكه چه كسي را در قدرت بگذارد و مجادلات سخت و تلخي كه در ميان متفكرين مختلف امپرياليستي درگرفته، بازتابي از اين واقعيت است كه انتخاب خوبي موجود نيست. آمريكا در ابتدا نقشه داشت كه دولت صدام را بعد از سقوطش كم و بيش دست نخورده باقي بگذارد، به اين اميد كه تحت حاكميتش خواهد بود. بعد احتمالا از ترس خيانت، ارتش عراق را منحل كردند و نقشه ضد بعثي كردن را اعلام نمودند. سپس يكبار ديگر تغيير عقيده دادند و نقشه بازسازي ارتش صدام با استفاده از افسران سابق را ريختند- و درست همان طوري كه آنها بيم داشتند، اين نيروها نشان دادند كه در بهترين حالتش مشكل ساز اند.

    نيروهاي مقاومت چريكي عراقي خيلي بهتر از ارتش صدام عليه آمريكا جنگيده اند. آمريكا ديگر كوچكترين توهمي از اين كه عراقي ها ممكن است اميد داشته باشند كه احترام ملي و كشورشان را  بدون جنگ بدست بياورند، ندارد. جنگي را كه مردم عراق به طور روزافزوني به پيش مي برند، به آنها بهتر آموخته  است كه چگونه با اين نوع دشمنان بجنگند. در حقيقت اين جنگ نيز براي هر كسي كه كركتر متضاد قدرت نيروهاي امپرياليستي و ضعفهاي واقعي و رو به تزايد اشغالگران را ببينند به اندازه زيادي آموزنده است.

اما در عين حال ضعف مقاومت عراق نيز نشان داده شده است. نيروي هاي وسيعي از نيروهاي طبقاتي مختلفي از جمله بعثي هاي سابق، بنيادگرايان اسلامي، نيروهاي مترقي ملي، برخي رهبران سنتي فئودال و غيره، درگير جنگ مقاومت در عراق مي باشند.  ما در موقعيتي نيستيم تا تحليل جامعي را از نيروهاي مختلف و نقش  و وزنه اي را كه در مقاومت دارند، ارائه دهيم. ضعف تعيين كننده اي كه در جنگ مقاومت نقش مهمي را بازي مي كند عدم وجود يك نيروي پرولتري  ماركسيست – لنينيست- مائوئيستي است. اين واقعيت كه مقاومت تحت رهبري نيروهاي غير پرولتري قرار دارد در خصلت جنگ و تاكتيك هايي كه آنها بكار مي برند، انعكاس يافته است. ربودن كارمندان مترقي خيريه اي ( مثل ” دو سيمون ها“ از ايتاليا) و يا بريدن سر كارگران ساختماني نپالي در مقابل منافع مردم عراق قرار خواهد گرفت، بخصوص در مقابل توانايي شان براي جلب حمايت و متحد شدن با توده هاي كل كشورهاي جهان. در مقابل اين رفتار عملكرد معروف مائو قرار دارد كه برخورد خوب حتي با سربازان اسيرشده  دشمن را در نظر دارد، سياستي كه امروز در پروسه جنگ خلق در نپال، توسط حزب كمونيست نپال ( مائوئيست) اعمال مي شود. چنين سياست صحيحي به انفراد بيشتر دشمن و تجزيه نيروهايش مي انجامد.

   رژيم صدام براي مقاومت در مقابل تجاوز به دو موضوع اتكاء كرد. يكي اتكاء به نوعي از وطن پرستي خفيف و ناروشن در حرف  كه در واقع تسليم طلبي به امپرياليسم را در زير آن پنهان مي كرد و يا در بهترين حالتش نا تواني در جنگيدن موثر عليه آنها را مي پوشاند، همان گونه كه مقاله ی ديگر اين نشريه به آن مي پردازد. موضوع ديگر آويزان شدن به احساسات مذهبي بود. عليرغم سكولار بودن حزب بعث در ابتدا، موضوع اسلام براي اولين بار در جنگ خليج در سال1991 از اهميت بيشتري برخوردار شد در آن هنگام رژيم بعث شعار الله اكبر ( خدا بزرگ است) را به پرچم عراق اضافه كرد. اين احساسات در جنگ امروز مقاومت عراق بوضوح قدرتمند است.

   تجربه اين جنگ بوضوح نشان داده است كه دين و مذهب نمي توانند مردم را عليه آمريكا متحد كنند بلكه باعث تفرقه مي شود. ( شيعه در مقابل سني، مسلمان در مقابل مسيحي، معتقدين به دين در مقابل كمونيست ها و ديگر آته ئيست ها و غيره )

   تلاش مقامات آمريكايي براي بي اعتبار كردن مقاومت كه آنرا مربوط به شورش سني ها عليه اكثريت شيعه مي دانند، نمي تواند سطح و گستردگي دامنه جنگ را توضيح دهد. با نزديك شدن به اصطلاح انتخابات در ماه ژانويه 2005 - انتخاباتي كه با دستور آمريكا انجام شد، توسط آمريكا سازماندهي شد، و تحت شرايط و مقررات تعيين شده  آمريكا به اجرا گذارده  شد.-  چهار تا از 18 استان عراق تا حد زيادي از كنترل خارج بودند. در اين استان ها ( بغداد و غرب بغداد و شمال (بغير از كردستان) بغداد، كه 40 تا 50 درصد جمعيت كشور را در بر دارند جنگ ادامه دارد گرچه جنگ در حال حاضر در محلات سني نشين متمركز است. نيروهاي انگليسي در بصره  و ديگر مناطق شيعه نشين درماه ژانويه هدف حملات جديد قرار گرفتند، در حاليكه جنوب كشور نسبت به شمال در شرايط كنوني آرام تر است اما صحنه شورش حادي عليه نيروهاي اشغالگر تحت رهبري صدر بود كه مسئله اش هنوز حل نشده باقي مانده است. اما بنظر مي رسد كه مشكل متحد كردن مردم مذاهب  و اقليت هاي مختلف واقعي است و يكي از جدي ترين چالش هائيست كه مقاومت با آن روبروست. بعلاوه نيروهاي مذهبي در پي  رهايي زنان براي نقش گرفتن در اين نبرد بزرك نيستند بلكه در پي  در بند كردن آنانند. چنين نگرشي نمي تواند جنگ را به پيروزي رهنمون سازد. در واقع رهبران اسلامي عراق نماينده مناسبات ستمگرانه و عقب مانده نيمه فئودالي، روابط قبيله اي و پدرشاهي هستند كه باعث مي شود اين مقاومت در مقابل سلطه امپرياليستي فوق العاده شكننده تر شود.

   تا جايي كه به ميهن پرستي مربوط مي شود اين جنگ، عراق را به دو اردوي مجزا تقسيم كرده است يكي آناني كه چاپلوسي آمريكايي ها را مي كنند و ديگر آناني كه  تا حدي براي ناسيوناليسم احترام قائلند. اما حتي ميهن پرستي واقعي هم كافي نيست. مثلا ناسيوناليسم عراقي هميشه با ستم بر كردها همراه بوده است. اين مسئله نه مي تواند كردها را از گيجي بيرون بياورد و در ميدان مبارزه عليه آمريكا قرار دهد و نه مي تواند يكي از پرقدرت ترين سلاح هاي بالقوه مقاومت عراق را كاملا به ميدان بياورد- اين واقعيت كه مردم خاورميانه جنگ ضد امريكايي در عراق را جنگ خود مي دانند، همان گونه كه آنها عراق و فلسطين را به مثابه دو جبهه از يك جنگ مي دانند. كل منطقه  از جمله كشور غير عربي چون ايران احتمال دارد كه دچار تحولاتي بشود، دقيقا به همين دليل كه آمريكا تلاش دارد اين ناحيه  را تحت كنترل مستقيم خود در آورد. بعلاوه اين واقعيت كه كل منطقه يكي از كانون هاي تلاقي تضادهاي امروز جهان است، ارتباط ويژه اي را بين سرنوشت مردم عراق  و كل مردم دنيا برقرار مي سازد. در بسياري از كشورها به طور اميدوار كننده اي اين مسئله در تظاهرات هاي خياباني به رسميت شناخته شده است. تا بحال بصورت اوليه اي اين مسئله در عرصه هاي سياسي كه آمريكا مي جنگد، تاثيراتي گذارده است، از جمله در ميان سربازان آمريكايي، كه چه بدانند و يا ندانند توسط بدترين دشمنان شان بمنظور كشتن و كشته شدن اعزام شده اند.

   ” تو به شيوه خود بجنگ و من به شيوه خود“ - اين گفته معروف مائو تسه دون بصورت فشرده اي اين واقعيت را بيان ميكند كه استراتژي و تاكتيكي كه در يك جنگ بكار برده مي شود در نهايت بيان فشرده  اهداف آن جنگ است. در طرفي كه مردم قرار دارند، راه ميان بر و يا سلاح سحرآميزي وجود ندارد.  جنگيدن ” به شيوه خود“ اساسا به اين معني است كه به توده ها اتكاء شود و آنها بسيج شوند تا براي منافع خودشان آگاهانه بجنگند. به معني اتخاذ استراتژي و تاكتيكي است كه بازتاب و بيان اين واقعيت است كه مبارزه مسلحانه انقلابي در نهايت منافع اكثريت وسيع بشريت را در راه رهايي خود و پيشروي بسوي جامعه بي طبقه نمايندگي مي كند. اين اهداف استراتژيك هستند كه نوع ابزار دستيابي به آن اهداف را تعيين مي كنند. عادلانه بودن اين مبارزه و احساسات فوق العاده توده ها، خلاقيت و توانايي شان براي قرباني كردن هنگامي كه آنها عينيت منافع طبقاتي را درك مي كنند پايه هاي سياسي و مادي براي جنگ انقلابي و منفرد كردن دشمن از نظر سياسي و نظامي را فراهم مي كند، بنابراين پافشاري بر مبارزه طولاني باعث قوي تر بيرون آمدن (نيروي انقلابي)از درون آن مي شود در عين اينكه دشمن قدرتمند در طول اين پروسه  فرسوده و فرسوده تر مي شود- و در نهايت شكست مي خورد- همان گونه كه اولين مرحله جنگ عراق نشان داد، رژيم صدام به دليل ماهيت طبقاتي ارتجاعي اش نه تنها قادر نشد چنين متدي را بكار ببرد، بلكه در حقيقت كاملا در مقابل آن ايستاد. تا زماني كه رژيم در قدرت بود، غير ممكن بود كه مردم عراق بتوانند در مقابل تجاوزو اشغال امپرياليستي غلبه كنند. از آن زمان تا كنون جنگ مقاومت عراق پيشرفت هاي اعجاب انگيزي را نموده است اما مسئله رهبري صحيح همچنان حل نشده باقي مانده است.

   يك گزارش محرمانه توسط رئيس  شعبه سيا( كه در حال ترك شغلش بود) در بغداد در دسامبر 2004 مي نويسد كه حفظ موقعيت كنوني- بعبارت ديگر حفظ سطح كنوني جنگ- بهترين آلترناتيوي است كه آمريكا در حال حاضر مي تواند اميد داشته باشد. - اما اين تنها  الترناتيو نيست. حتي غير واقعي ترين مقامات آمريكايي هر پاياني را براي اين جنگ ممكن بدانند اما ديگر جرات ادعاي اين را ندارند كه بگويند ” ماموريتش را به انجام خواهد رساند“.  شخصيت هاي خوش بين امپرياليستي، از جمله آنهايي كه در درون محفل بوش قرار دارند، از چهار سال، برخي ديگر از 10 و يا 20 سال صحبت مي كنند.

   اين بن بستي كه ستمگر و احتمالا حاكم شماره يك دنيا دچار آن شده است، به منبع سرور و شادي  مردم دنيا تبديل شده است  و نقش دارويي براي آن ايده هاي بدبينانه اي دارد كه امروزه به دستاوردهاي مبارزه عليه امپرياليسم مطمئن نبودند. اما از طرف ديگر آمريكا هنوز بيرون رانده نشده است و حتي هنوز هم دچار ضربه تعيين كننده اي نشده است، بنابراين براي آمريكا غير ممكن نشده است تا چنين وحشتي را ادامه دهد. تا چه مدت اين مسئله ادامه خواهد يافت بستگي به تحولات در عراق و جهان دارد، و از برخي جهات در حال حاضر قابل پيش بيني نيستند. مقاله ديگري كه در مورد عراق در اين شماره به نشر رسيده است نشان مي دهد كه چگونه استراتژي نظامي صدام، آن قدرت و پتانسيلي را كه مي توانست به يك جنگ مقاومت واقعي عليه تجاوز تبديل بشود را به هدر داد. اين درس بايد در مورد جنگ امروز مقاومت عليه اشغال بكاربرده شود:‌ اينكه چه درك سياسي، چه نگرشي در رهبري قرار دارد و براي چه اهدافي مي جنگد، تعيين كننده آنست كه آيا مردم با يك دست بسته از پشت مي جنگند و يا اينكه مبارزه ی شان قدمي به پيش براي رهائي نهايي است.

**پاورقي ها :**

1: نقل قول شده از سرهنگ بازنشسته ارتش رائول آلكالا ‌ Raoul Alcala ، در واشنگتن پست 2 دسامبر 2004.

2: استفاده از جليقه هاي ضد گلوله و ريختن پول فراوان براي تهيه بهترين مواظبت پزشكي از زخمي ها، نقش زيادي در كاهش تعداد كشته شدگان آمريكا دراين جنگ بازي كرده است و تعداد كشته شدگان نبرد را كاملا نامتعادل كرده است، اما از طرف ديگراين ها به معني وجود تعداد فوق العاده زيادي نجات يافتگان از زخم هاي جدي  از جمله درصد بالايي از معلولين مي باشد. از نقطه نظر نظامي اين ها همه جزو زخمي ها به حساب مي آيند.

3: آنتوني اچ كوردسمن Anthony H. Cordesman از مركز مطالعات استراتژيك، روزنامه انترنشنال هرالد تريبون ، 28 دسامبر2004. كوردسمن نويسنده كتاب  جنگ عراق : استراتژي، تاكتيك و درس هاي نظامي

The Iraqi War: Strategy, Tactics and Military Lessonsكه حاوي جمعبندي نظامي مهمي از بخش اول اين جنگ مي باشد. همچنين در دسامبر 2004 آمريكا دست از دادن ارقام تلفات سربازان آمريكايي در شهر در بسياري موارد دست كشيد بطوريكه از گزارش دهي هايش از استان ال انبار بسختي مي شد فهميد كه جنگ در فلوجه با چه  شدتي در جريان است.

4: جفري وايت Jeffrey White از موسسه واشنگتن براي سياست خاور نزديك، واشنگتن پست، 2 دسامبر.

5: اينترنشنال هرالد تريبون، 15 دسامبر 2004، اين مقاله از قول مقامات نظامي مي نويسد كه آنها هر ماهه  با صد كشته و زخمي روبرويند كه از طريق به كمين افتادن وسايل نقليه لجستيكي بوقوع مي پيوندد.

6: الجزيره، 27 دسامبر2004.

7: رجوع كنيد به ” جنگ هايي كه در راهند- The Coming Wars „ ، نيويوركر NewYorker، 24 ژانويه 2005. يكي از ” مقامات بالا رتبه جاسوسي „ به گزارش گر روزنامه گفت كه ” در مرحله بعد ما كارزار ايران را خواهيم داشت. ما اعلان جنگ را كرده ايم، و آدم هاي بد دشمن محسوب مي شوند، حالا هر كجا كه مي خواهند باشند.“ يكي از واقعيت هاي غير قابل انكار كه به نظر مي رسد ادعاي هرش را تاييد مي كند اينست كه هر چه جمهوري اسلامي ايران با بازرسان كنترل سلاح سازمان ملل بيشترهمكاري مي كند آمريكا بطور آشكارتري صورت تهاجمي نسبت به آن رژيم مي گيرد. صداي آشنايي است، اين طور نيست؟  هر چند كه اين مسئله، بخصوص بعد از بن بست عراق  لزوما به معني تجاوز آمريكا در مقياسي بزرگ از طريق زمين نيست. ” نئو كانس - ( محافظه كاران نو، باند بوش مثل رامسفلد، ولفويتز و معاونين شان)  مي گويند كه مذاكره معامله بدي است.“ هرش از يكي از مقامات آژانس بين المللي انرژي سازمان ملل نقل قول مي آورد كه ” تنها چيزي را كه ايرانيان مي فهمند فشار است. و لازم است آنها در هم كوبيده بشوند.“ هرش معتقد است كه آمريكا در جستجوي نوعي معامله با ايران است، اما موضوع اينست كه آمريكا فشار را به مثابه ” ابزار مهم و حياتي معامله“ به حساب مي آورد.  و حتي حدس مي زند كه برخي از اطلاعات فاش شده آمريكا ( از جمله اطلاعاتي كه به او داده شده است) بخشي از كارزار فشار بر جمهوري اسلامي است. اما او همچنين مي گويد كه آمريكا در حال فرموله كردن نقشه احتمالي براي تجاوز زميني به ايران از طريق عراق، افغانستان و پايگاه هاي آمريكا در آسياي ميانه مي باشد.

8: سرتيب جيمز هلملي، Lieutenant General James Helmly، در سايت بي بي سي، 6 ژانويه 2005.

9: منابع بسياري كه از نظرات مردم معمولي عراق گزارش مي دهند، همچنين مي توانيد به سايت زير مراجعه كنيد www.dahrjamailiraq.com/weblog/  n توده ها در برابر سلاح هاي مدرن هاي- تك ( تكنيك بالا):  شكست هنگ 11ام حمله هلي كوپتري

The Defeat of the 11th Attack Helicopter Regiment ‌در حاليكه امپرياليست ها بر برتري سلاح هاي مدرن - هاي تك- مي دمند و براي حمله و عموما ترساندن توده ها به اين سلاح ها اتكاء مي كنند، حداقل يك نبرد در حين تجاوز نشان داد كه اين برتري هميشه آن چيزي كه قرار است باشد نيست. شب 23 مارس ارتش آمريكا به هنگ 11 هلي كوپتري از بخش 101حمل و نقل هوايي،  فرمان داد كه به توپخانه زرهي سنگين بخش مدينه گارد جمهوري حمله كند و آنرا در هم بكوبد. 31 هلي كوپتر حمله اي آپاچه AH-64D  كه پيشرفته ترين هلي كوپتر حمله اي است كه آمريكا تا بحال اختراع كرده است، قرار بود كه به يك ” حمله عمقي“ آن گونه كه ارتش آمريكا آنرا مي نامد دست بزند و اين ماموريت را به انجام برساند. دراولين جنگ خليج  هر عدد آپاچه  معادل 20 ميليون دلار هزينه در برداشت، و بطور موثري از آنها عليه نيروهاي زرهي عراق استفاده شده بود. اين هلي كوپتر ها مسئول داغان كردن صدها تانك عراقي و ماشين هاي حمل و نقل پرسنل زرهي عراق بودند. اما در شب 23 مارس واقعه بسيار متفاوتي رخ داد  كه عملكرد دكترين حملات عمقي هلي كوپتر هاي ارتش را در مجموع بزير سئوال برد.

     31  آپاچه از هنگ 11 حمله هلي كوپتري 11 AHRدر ساعت 1و ربع صبح، از مقصد RAMS  شروع به پرواز كردند. اين 2 ساعت بعد از زمان تعيين شده بود و بدين معني بود كه آنها توسط نيروي محافظت كننده  جنگنده هاي بمب افكن همراهي نخواهند شد، چيزي كه معمول نيست. اين تاخير در نتيجه مشكل سوخت گيري بود كه  در ايستگاهي كه آمريكا موقتا در صحرا برپا كرده بود، بوجود آمده بود. در حين پرواز يكي از آپاچه ها در نتيجه گرد و خاك و شني كه در نتيجه پرواز كردن بپا كرده بوده سرگردان شده  و تصادف كرد.  بقيه به منظور پيدا كردن و درگير شدن با بريگاد زرهي دوم بخش مدينه تعيين شدند، آنها فكر ميكردند كه از طريق رد يابي آنتني اين بخش را يافته اند. آنها در انجام ماموريت شان احساس اطمينان و امنيت مي كردند چون كه آمريكا قادر شده بود كه بيشتر نيروي دفاعي ضد هوايي عراق را در هم بكوبد. با وجود برتري كامل نيروي هوايي آمريكا  و استفاده از ردياب هاي آنتني مختلف، هرگاه كه رادار هاي ضد هوايي عراق، روشن مي شد، آمريكا معمولا قادر مي شد كه رد آنها را گرفته و با سرعت نسبتا زيادي به آنها حمله كند. اما اين بار با بحركت درآمدن هلي كوپترهاي آپاچه بطرف شمال گزارش داده شد كه چراغ هاي منطقه از جمله شهرهاي ال حسوا و ال اسكندريه براي مدت تقريبا 2 ثانيه خاموش و روش شد. بلافاصله بعد از آن ” آسمان منفجر شد“.

   همه 30 هلي كوپتر آپاچه زير آتش شديد تفنگ و آتشبارهاي سبك قرار گرفتند. يكي از آنها سقوط كرد و 2 خلبان آن اسير شدند. اما مهمتر از آن 29 هلي كوپتر ديگر مورد اثابت گلوله قرار گرفتند و كل هنگ مجبور شد كه عقب نشيني كند و به پايگاه هاي شان برگردند. در آنجا مشخص شد كه بطور متوسط هر هلي كوپتر 15 تا 20 سوراخ گلوله دارد. يكي از آنها 29 سوراخ پيدا كرده بود. 30 روز طول كشيد تا كل هنگ به آمادگي كامل برگردد.

   تاكتيكي كه عليه حمله آمريكا بكار گرفته شد ساده اما موثر بود. با  دانستن تاكتيك مشخص آمريكايي ها يعني اينكه پيشروي نيروهاي زميني همراه است با حملات هوايي گسترده، آمدن هواپيماها و سپس هلي كوپترها، در نتيجه  سربازان و جمعيت غير نظامي در منطقه اي به مساحت چند كيلومتر مربع ، بسيج شدند و كل منطقه را در برگرفتند، به آنها گفته شد كه در آن شب ساختاري از هلي كوپتر هاي آمريكايي از طرف جنوب سر خواهند رسيد. آمريكايي ها معتقدند كه روشن خاموش شدن چراغ ها علامتي براي آغاز شليك بود. با شليك كردن در يك جهت از قبل تعيين شده و يا در فضاي معيني در آسمان، هدف آنها زدن هلي كوپتر مشخصي نبود ( كه نسبتا امر مشكلي است، حتي اگر كه در ارتفاع پايين پرواز كنند.) بلكه بيشتر هدف اين بود كه ديواري از گلوله را در فضايي از آسمان تشكيل دهند كه هلي كوپتر ها  وارد آن مي شدند.

   آن گونه كه آمريكايي ها تحليل كرده اند ” ... ”سيستم“ دفاعي هوايي عراق بطور قابل بحثي در مقابل ( متد حملات آمريكا از اين زمان) شكننده نبود، واقعي نبود كه بتوان چند صد عراقي را كه در منطقه شهري پرجمعيت، پخش شده بودند و با اسلحه هاي كوچك و توپ هاي ضد هوايي سبك شليك مي كردند را سركوب كرد. .. آنها ( دفاع عراق)‌” سيستم“‌ساده اما در عين حال پيشرفته اي را تكامل داده بودند، كه در واقعيت امر غير ممكن بود بتوان رديابي كرده  و سركوب نمود.... نيروهاي آمريكايي در از بين بردن رادارهاي دفاع هوايي كه داراي تشعشع هستند و همچنين در از بين بردن سيستم هاي موشكي و سلاحي  بسيار موثرند، بنابراين عراقي هااستفاده از اين ها  به مثابه سنگ بناي سيستم دفاعي، دوري جستند. عراقي ها بجاي استفاده از رادار ظاهرا به ناظران زميني اتكاء كردند كه از طريق تلفن هاي همراه  و يا بي سيم هاي با قدرت كم، علامت را رله مي كردند. ناگهان با خاموش كردن چراغ هاي شهر به شليك كننده ها خبر رساندند تا آماده درگيري شوند. بجاي اتكاء به سيستم موشكي و سلاحي، سلاح هاي اصلي عراقي ها سلاح هاي كوچك بودند كه وسيعا در ميان توده ها توزيع شده بود. با آموزش پايه اي كه به كجا شليك شود (برراس محراق قدرت )  حتي نيروهاي شبه نظامي نيز مي توانستند به نيروي دفاع هوايي خدمت كنند... به محض اينكه جنگ شروع شد،  شليك آتش آنچنان در ميان مناطق پرجمعيت  پراگنده و پخش شده بود كه در واقع غير ممكن بود آنرا سركوب كرد. در نتيجه عراقي ها نوعي از عمليات دفاع هوايي را به اجرا گذاردند كه در آن  اخطار سريع و سيستم تعقيب آن در سطحي مادون توانايي آمريكا براي رد يابي و نابود كردنش قرار داشت، به همان اندازه با اهميت، عراقي ها سلاح هاي دفاع هوايي را آنچنان وسيع پخش كرده بودند كه آنها را نمي شد رد يابي و سركوب كرد، و آنها فرماندهي و كنترل را غير متمركز كرده بودند كه نمي شد در آن بطور موثري اختلال ايجاد كرد.  عراقي ها در اين لحظه حداقل از يك دهه فاصله بين دوجنگ استفاده كردند تا تاكتيك هايي را كه داراي توانايي دفاع هوايي موثر و تا حد زيادي  ادامه دار باشد را تكامل دهند...“

   بعبارت ديگر، با اتكاء به توده ها و بسيج آنها، عراقي ها طريق ” تكنيك پاييني“ را يافتند تا آنچه را كه ارتش آمريكا يكي از پيشرفته ترين و قويترين سيستم سلاحي به حساب مي آورد را شكست دهند. عواقب اين حادثه بسيار وخيم تر از شرمساري  از دست دادن يك آپاچه است كه توسط  دهقانان عراقي مسلح به سلاح سبك پايين انداخته شده باشد. اين شكست باعث شد كه ارتش آمريكا كل دكترين حمله هلي كوپتري اش را اساسا مورد بازبيني قرار دهد. نتيجه اينكه برنامه 14 ميليارد دلاري براي ساختن كومانچه بلافاصله لغو شد، كومانچه هلي كوپتري كه بصورت تيز و مخفيانه حمله مي كند، و براي گذر كردن از رادار هاي دفاعي طراحي شده اند، چرا كه بر پنتاگون واضع شد كه توده ها در عراق از هيچ راداري استفاده نكرده بودند.

**مالايا :**

**انقلاب و دست کشيدن از آن**

**”ديدگاه من از تاريخ“**

اثر چين پنگگ

(مديا ماسترز؛ سنگاپور،2003)

نوشته اس.آر.، يک انقلابي قديمي از کشور مالايا(1)

   طي قرون نوزده و بيست، مالزي شاهد مبارزات طولاني و دشوار مردم كثير مليت آن، عليه سلطة استعمارو ستمگري نيمه ـ فئودالي بوده است.(2) بااين حال نوامبر1969 رويدادهای جديد و تکاندهنده اي، ملت، بويژه فقرا و استثمارشدگان را برانگيخت. به ناگهان سياست در مالزي امري هيجان انگيز شد. اخبار چون هوائي تازه دميدن گرفت و سراسر کشور، از صحن بي جان کارخانجات گرفته تا مزارع سرسبز و زنده، از خوابگاه هاي دانشجوئي تا سلول هاي زندان همه را در برگرفت. هنگاميکه راديوي صداي انقلاب مالزي، که از چين توده اي انقلابي پخش ميشد خبر از نبردها و پيروزي هاي قهرمانانه اي رزمندگان چريک ارتش رهائيبخش مالزي به محرومان و ستمديدگان مي داد،  انتظاري بزرگی کشور را در بر گرفته به نااميدان اميدي تازه بخشيد. راديوي شورش يا ”سوارا رولوسي“ بزبان مالزيائي،  اسمي که در آن زمان بدان معروف بود، نخستين اعلاميه حزب کمونيست مالزي „ پرچم کبيرسرخ جنگ مسلحانه را برافراشته و دليرانه به پيشروي ادامه دهيد!“ را بعد از مدتي طولاني پخش كرد احياي مجدد مبارزه مسلحانه در سالگرد بيستمين سال نخستين تيراندازي ها عليه بريتانياي استعمارگر که اعلام کننده ي جنگي طولاني براي رهائي ملي بود، بوقوع پيوست. در بيشتر سالهاي دهه 70 هنگاميکه اخبار و تحليل هاي روزانه بر روي امواج راديويي مخابره مي شد، ملت چنان بي تاب شنيدن آن بود که هرگز قبلاً نظيرش ديده نشده بود.

   حزب کمونيست مالزي (سي پي ام) از بدو پيدايش در کوران مبارزه براي رهائي بوده است. ولي بعداز درگذشت مائو ـ تسه دون در سال 1976 و پايان انقلاب کبير فرهنگي پرولتري در چين، مبارزه انقلابي در مالزي از نفس افتاد. از آن هنگام تا همين اواخر چيز زيادي از رهبري سي پي ام شنيده نشد. در سال هاي پاياني دهه 90 بود که رهبري سي پي ام براي مطلع کردن جهانيان از ديدگاهش نسبت به حماسه ي طولاني و تراژيک جنبش انقلابي مالزي، سکوت طولاني خود را شکست. عبدالله جه دات صدر سي پي ام و همسرش انگ مين چين، معروف به الياس سوراني عبدالله، از اعضاي کميته مرکزي، هر دو وقايعي را که در جريانش بودند بترتيب در سال هاي 1998 و 1999 برشته تحرير درآوردند. بهر حال، حکومت مالزي کتاب هاي آنها بزبان مالزيائي، *پ*رنگ آنتي بريتيش دن پردامايان ( جنگ ضد بريتانيا و صلح) نوشته عبدالله چه دات ( نشر نان دائو، هنگ کنگ، 1998)، و سوراني رژيمنک ـ 10 دن کمرده کان (استقلال و هنگ دهم ) بوسيله همان ناشر را ممنوع کرد و مردم در مالزي به آنها دسترسي ندارند.

   چين پنگگ (بزبان چيني، چن پينگ)، دبير حزب و عملاً رهبر حزب از سال 1947، کتاب ”ديدگاه من از تاريخ“ خود را در سپتامبر 2003 منتشر کرد. اين بنوعي روايت موثق حوادث است و نه تنها بسياري ازداستان هاي جالب و کوتاه بلکه  استدلالات دفاعي وي که حاوي تصديق صادقانه خطاهاي او و حزب است را نيز در بر دارد. متاسفانه چين پنگ نيز مانند عبدالله چه دات و سوراني از درک  حزب کمونيست مالزي از ايدئولوژي کمونيستي و خط سياسي حزب، که الزاما فعاليت هاي حزب را هدايت ميکرده، نماي بزرگي ارائه نداده اند ـ و اين بخودي خود قابل توجه است. همچنين بايستي متذکر شويم که چين پنگ چندين دهه از دوراني را که رهبر حزب بود ـ 1959 تا 1989 ـ  در چين زندگي کرد. اين دوره که شامل سال هاي پرغوغاي انقلاب کبير فرهنگي پرولتري بود، موقعيتي محکم و استثنائي در اختيار چين پنگ براي گزارش کردن از حوادثي که زمين و زمان را به تکان در ميآورد ـ منجمله مصاحبه خصوصي با مائوتسه دون ـ قرار داده بود، با اين حال” ديدگاه من از تاريخ „  براي آن دسته از خوانندگاني كه انتظار بالاي  تحليل از اين حوادث را دارند، كاملا مايوس كننده است.

**نگاهياجمالي به تاريخ حزب کمونيست مالزي**

   جمعيت مالزي در حال حاضر 20 ميليون نفر است که عمدتا از مالزيائي ها، چيني ها و هندي ها تشکيل شده است.(3) همچنين تعداد اندکي از مردمان بومي در جنگل ها يا حواشي آن بشکل جوامع قبيله اي زندگي ميکنند که درگير زراعت ديمي، شکار، دام پروري و ماهيگيري هستند. طي دوران استعمار، اکثريت مردم مالزي بعنوان کشاورز و دهقان در مناطق روستائي زندگي ميکردند. جامعه مالزي از نظر ساختار سياسي كاملا سلسله مراتبي بود كه سلطان در راس آن قرار داشت. اين حکام فئودال تحت انقياد حکام بريتانيائي بوده، واز هرگونه قدرت واقعي محروم بودند. مالزي جامعه اي روستائي، با مالک و دهقان، منجمله تعداد زيادي کشاورز اجاره دار بود. صنعتي وجود نداشت، در نتيجه پرولتاريا و بورژوازي هم وجود نداشت. با ظهور استعمار بريتانيا، مالزي فئودالي به جامعه اي مستعمره و نيمه فئودال تبديل شد. با آغاز قرن  نوزدهم بريتانيائي ها ارقام بزرگي از کارگران مهاجر چيني را  به مالزي آوردند، بقسمي که تا دهه 1950 چيني ها بزرگترين گروه نژادي را در مالزي تشکيل مي دادند.

   حزب کمونيست مالزي (سي پي ام) در آوريل 1930 در روستائي نزديک کوآلا پي ليه در استان نگري سيمبيلان ايجاد شد. قبل از تاسيس بعنوان حزب کمونيست نان يانگ (بزبان مانداريني، حزب کمونيست درياي جنوب)، يا شاخه جنوبي ماوراي بحار حزب کمونيست چين (سي پي سي)، سازماندهي شده بود. و تقريبا تماما از کارگران مهاجر چيني و آنهائي که بدليل تحت تعقيب بودن و بويژه طي سال هاي متعاقب 1927 بدليل گريز از کشتار ضدانقلابي حزب (ناسيوناليست) کومينگ تان چيانکايچک از چين فرار کرده بودند، تشکيل شده بود. بدنبال تصميم گيري دفتر خاور دور کمينترن که در شانگهاي مستقر بود، اولين کنگره حزب در 30 آوريل 1930 برگزار شد، حزب کمونيست مالزي رسما ايجاد شد. هوشي مينه، انقلابي معروف ويتنامي و چهره اي کليدي در ايجاد جنبش کمونيستي هندوچين، يکي از نمايندگان کمينترن در اين کنگره بود. حزب کمونيست مالزي در سال هاي نخست بعنوان سازماني زيرزميني عمل کرده و سختي ها و سرکوب هاي بيشماري را از طرف مقامات استعمارگر بريتانيائي در مالزي تجربه کرد. دستگيري اعضاي حزب، مظنون به عضويت، و هواداران کرارا اتفاق مي افتاد. بعنوان مثال فقط در سنگاپور طي يک دوره پنج ساله بين سال هاي 1931 و 1935 پليس 432 بار به خانه اعضا و محل هاي اختفاي آنها حمله کرد. درحاليکه تعداد بزرگي از دستگير شدگان را به چين اخراج ميکردند، زندان هاي محلي نيز پر شده بودند. با اين حال حزب قادر بود در زير سرکوب در سازماندهي کارگران در مزارع، معادن و سيستم حمل و نقل، همچنين در ميان دانش آموزان مدارس چيني، يعني مدارسي که از زبان ماندارين بعنوان وسيله آموزشي استفاده ميکردند، پيشرفت بنمايد.

   در آغاز جنگ پاسيفيك از جانب امپرياليست هاي غربي عليه ژاپن، که مقارن با کارزار بارباروزاي هيتلر عليه اتحاد جماهير آن زمان سوسياليستي شوروي بود، حزب کمونيست مالزي به مقامات بريتانيائي استعماري پيشنهاداتي مبني بر مقاومت متفقانه  در مقابل پيشروي  هاي ژاپن در آسيا را داده در عوض آزادي اعضايش از زندان هاي بريتانيائي را طلب کرد. اين دوره ائتلاف بريتانيا و حزب کمونيست مالزي بود، يعني هنگاميکه حزب کمونيست مالزي بسرعت ارتش خلق ضد ژاپني مالزي (ام پي آ جي آ) را براي پيشبرد کارزارهاي چريکي“در پشت خطوط دشمن“ عليه اشغالگران جديد کشور يعني ژاپني ها، سازماندهي کرد. بريتانيائي ها پيشنهاد کردند جنگجويان مقاومت مالزي را مسلح کرده براي حملات، کمين گذاري ها و خرابکاري هاي چريکي آموزش بدهند. اين قرار و مدارها در خلال جنگ دوم جهاني از 1941 تا1945 بطول انجاميد.

   وقتي جنگ جهاني دوم پايان يافت (1945)، بريتانيا مجددا مالزي را اشغال نمود، اما بدليل خط تسليم طلبانه اي که دبير کل آن زمان، لاي ته، عامل مخفي هم ژاپني ها و هم بريتانيائي ها، حقيقتي که بعدها کميته مرکزي حزب رو کرد، پيش گذاشت، حزب کمونيست مالايا سياست همکاري با استعمارگران بريتانيائي را به پيش برد. سال 1947 رهبري حزب کمونيست مالزي جاسوس بريتانيائي را افشاء و اخراج کرد، ولي خط تسليم طلبانه اي که خط رهبري حزب را رقم ميزد به سلطه خود ادامه داد. حزب کمونيست مالزي هرگز زيربناي ايدئولوژک ـ سياسي خود را  مبناي مبارزه دو خط کاملي عليه خط سياسي رفرميستي غير پرولتاريش قرار نداد. ولي اين مسئله در بدترين حالتش در سال هاي بلافاصله بعداز جنگ روي داد، وقتيکه حزب کمونيست مالزي اتخاذ برنامه اي اکونوميستي و بويژه تريديونيونيستي را بعنوان بهترين انتخاب ممکن براي آن دوره در نظر گرفت. با اين حال چين پنگ عمدتا با چشم داشت به ارقام و اعتبارات، اعلام ميکند اين دوره قدرتمندترين دوره حزب کمونيست مالايا بود. سپس ستاد نظامي انگليسي ها بيرحمانه حزب کمونيست مالايا ( که تا آن هنگام موفق شده بود بخش هائي از طبقه کارگر و دهقانان  از مليت هاي مالي و هندي را نيز بسيج بنمايد) و تشکلات توده اي تحت کنترل يا نفوذ حزب را سرکوب کرد. با رسيدن به اواسط سال 1948 عملکرد علني حزب غيرممکن شد، و يکبار ديگر مجبور به مخفي شدن گرديد.

   بين سال هاي 1948 و1959 يکبار ديگر حزب کمونيست مالايا جنگي چريکي عليه استعمارگران انگليسي را که مجددا کشور را بعداز جنگ دوم جهاني اشغال نموده بودند، آغاز نمود. حزب کمونيست مالايا اين جنگ را جنگ رهائيبخش ملي عليه بريتانيا ناميد، ولي آن باعث شد حکام بريتانيائي و بعدا رژيم هاي نوکرمنش مستعمراتي در کوآلامپور وسنگاپور،( که بترتيب در سال 1957 و 1965 قدرت سياسي به آنها „ انتقال“ داده شد) از سال 1948 تا 1960 وضعيت فوق العاده اعلام بکنند. در دوره جنگ ضد بريتانيايي، بريتانيائي ها نه تنها نيروهاي ويژه خود، بلکه همچنين بيست و چهار گردان مزدور متشکل از سربازان في جي، آفريقا، و استراليا، همين طور سربازان گورخائي از نپال را بکار گرفتند. علاوه بر اينها، چندين هنگ مالزيائي از ارتش نوکرمنش بريتانيا، نيروي امدادي ميليتاريزه شده پليس و „گاردهاي کشوري“ متشکل از توده هاي بومي را براي جنگيدن عليه ارتش منظم رهائيبخش ملي مالزي (ام ان ال آ) که ( حداکثر) متشکل از 8000 زن و مرد بود و بوسيله تقريبا60000 نفر مين يوئن ( تشکل توده اي حزب کمونيست مالزي) حمايت ميشدند، يکجا گرد آورده بود. ارتش بريتانيا عليه حزب کمونيست مالزي حملات هوائي، قدرت آتش توپخانه، تانک، خودروهاي زره پوش نظامي، ويک سري کامل از آخرين سلاح هاي مدرن را بکار ميبرد. کارزار ضد شورش انگليسي ها با وحشيانه ترين تاکتيک هاي نظامي عليه مردم غير نظامي  در مناطق روستائي همراه بود. جدال کاملا نابرابر بود، با اين حال انگليسي ها هرگز موفق نشدند شورش را کاملا تار و مار کنند. اما ستاد نظامي بريتانيا ساکنين مناطق روستائي را بزور وادار به تخليه مزارع  پراكنده و خرد خود نموده  و در باصطلاح روستاهاي نوين درپشت سيم هاي خاردار و تحت نظارت دائم گاردهاي ارتشش قرار داد و باين ترتيب رزمندگان ارتش رهائيبخش ملي مالزي بدليل قطع شدن ارتباط با منبع حمايت شان خود را در اعماق جنگل ها منفرد و ايزوله يافتند. در مواجهه با چنين شرايطي بود که رهبري حزب تصميم گرفت به مرزهاي شمال  عقب نشيني کرده و اردوگاه هاي پايگاهي را در جنوب تايلند برپا بنمايد. آنقدر چين پنگ شرور بحساب ميآمد ( باو لقب رهبر „ تروريست هاي کمونيست“ داده و „ تحت تعقيب ترين فرد در امپراطوري بريتانيا“ بحساب ميآمد) که براي سرش  طي تمامي اين دوره جايزه تعيين شده بود و مردم فقط به نجوا نام او را بر زبان مي آوردند.

   سال 1955 چين پنگ نشستي براي مذاکره را که به مذاکرات صلح بالينگ معروف است رهبري نمود. چين پنگ و تيم رهبريش وقتي  تون کو عبدل رحمان“ نخست وزير“ مالزي كه سر سپرده انگليسي ها بود، خواستار تسليم شدن کامل حزب کمونيست مالايا شد، مجبور شدند مذاکرات را ترک کنند. حزب در سال 1970 با نگاه مجدد به اين دوره مجبور شد خطاهاي خوداز اواسط دهه 1950 تا 1961 را بپذيرد كه از خط اپورتونيستي راست ـ „ گذار مسالمت آميز به سوسياليسم“ پيروي مي كردند و به سياست هاي پارلمانتاريستي توهم داشتندـ ( كه متاثر از خارج يعني خروشچف و ليو شائو چي بود).

   حزب کمونيست مالايا عليه مالاياي „ مستقل“  که از اواسط دهه 1960 مالزي ناميده ميشد، جنگ چريکي خود را مجددا آغاز نمود. اينبار، در بستر انقلاب فرهنگي در چين و يک سري شکست هاي فضاحت باري که مردم ويتنام بر نيروهاي آمريکائي وارد آوردند، در دوره اي از خيز بلند مبارزه در سراسر جهان عليه امپرياليسم بسرکردگي آمريکا، حزب کمونيست مالزي مبارزه مسلحانه اي انقلابي را براي رهائي ملي و بسرانجام رسانيدن „ انقلاب دمکراتيک نوين“ در مالزي اعلام نمود. حزب خود را طرفدار مارکسيسم ـ لنينيسم ـ انديشه مائو تسه دون اعلام کرده و مدعي شد که اين حزب „پيشاهنگ پرولتاريا و بالاترين سطح سازمان يافته پرولتاريا“  همچنين „هسته ايست“ که „ انقلاب مالزي“ عليه „امپرياليسم، فئوداليسم و سرمايه داري بوروکراتيک“ را „ رهبري“ ميکند. ( اساسنامه جديد حزب کمونيست مالزي، ماه مه 1972) مضافا، اين بار حزب اعلام کرد انحرافات اپورتونيسم ـ راست خود در گذشته را اصلاح کرده، و مانند ديگر کشورهاي نيمه فئودال نيمه مستعمره جهان سوم راه جنگ خلق طولاني، راه محاصره شهرها از طريق روستاها و کسب قدرت سياسي سراسري بوسيله نيروي مسلح را اتخاذ کرده است.

   بين سال هاي 1967 و 1977 رسانه هاي اصلي سرشار از حکايات حملات و کمين هاي مسلحانه اي  بود که ارتش رهائيبخش مالايا تحت رهبري حزب کمونيست مالايا عليه نيروهاي مسلح پليس  و ارتش رژيم به پيش مي بردند، رژيمي كه حزب آنرا „رژيم دست نشانده“ امپرياليسم، عمدتا امپرياليسم بريتانيا،به حساب مي آورد. از 1969 به بعد، سووارا روولوسي مالايا (صداي انقلاب مالايا)، پخش روزانه راديوي حزب، مستقر در حونان در جنوب چين، اخبار نبردها و پيروزي ها و شکست ها، همچنين تحليل هاي حزب از وقايع و اوضاع داخلي و جهاني را گزارش ميداد. اين برنامه ها بزبان مالايائي، چيني ( مانداريني)، تميلي، انگليسي همچنين چندين لهجه غير مانداريني چيني پخش مي شد كه منبع الهام بسياري از مردم مليت ها وحرفه هاي گوناگون بود. جواناني که تفکر انقلابي داشتند، بويژه جوانان چيني مالايا كه منشاء پرولتري داشتند، بصورت گروهي  و بطور روزافزون به ارتش رهائيبخش ملي و جبهه رهائيبخش ملي مالايا مي پيوستند. و اين عليرغم سرکوب وحشيانه تحت „حکومت اضطراري“ بود. „حکومت اضطراري“ به معني محروميت از حتي پايه اي ترين آزادي هاي مدني بود كه مي توانست زنداني کردن نامحدود بدون محاکمه، صرفا بدليل همراه داشتن نوشتجات انقلابي، يا حتي اعدام هاي فوري و ناپديد شدن را در برداشته باشد چنانچه در مناطق کارزارهاي نظامي بوسيله „نيروهاي امنيتي مالزي“ يا تايلندي دستگير مي شدند.

   انقلاب کبير فرهنگي پرولتري كه امواج  تکاندهنده و خيزش انقلابي در سرتاسر جهان  را بهمراه داشت در ميان قدرت مداران و اقشار ممتاز نگراني و اضطراب عظيمي را بوجود آورده بود و در همان حال اميد و اعتماد را در ميان ستمديدگان و استثمار شدگان شعله ور نموده بود كه بدون شک بر وقايع درون مالزيا نيز تاثير گذارده بود. جوهر حمايت چين انقلابي بدان معني بود كه پرولتاريا ي مالزي همانند پرولتاريا در سراسر جهان از ابزار ايدئولوژيك - سياسي ، براي گرد آوردن توفان، بهره مند گشته بود. عليه تاثيرات يا گرايشات اپورتونيستي راست يا رويزيونيستي در تشکلات چپي جنگيده و مواضع و نقطه نظرات را در بسياري از کشورها عريان نمود، و تا حد معيني اين مسئله در مورد مالزي، منجمله درون حزب کمونيست مالزي نيز صادق است. سياست هاي پارلمانتاريستي، انتخابات بورژوائي و تريديونيونيستي از بالا تا پائين در شبه جزيره مالايا و سنگاپور مورد انتقاد قرار گرفت. رهنمود هاي صدر مائو تسه دون، „شورش عليه مرتجعين بر حق است“، „قدرت سياسي از لوله تفنگ بيرون مي آيد“، „ خلق بدون ارتش خلق هيچ ندارد“، و „ اگر جرات فتح قلل را بنمائي هيچ کاري غير ممکن نيست“، جملگي در قلب جوانان در مالزي همانند ديگر کشورها جائي پذيرا يافت. متعاقب مرگ مائو و کودتاي ضدانقلابي در چين بسال 1976، بهر حال، سطح مبارزه مسلحانه عليه نيروهاي مسلح مالزي وسيعا افت کرده ازنيمه دوم دهه 1970تا „ دهه ازدست رفته“ 1980تحليل رفت. سال 1989 رهبري حزب رسما تصميم گرفت  کلا به مبارزه مسلحانه پايان دهد، که نقطه اوج اين مرحله توافقي بود كه  حکومت مالزي و حزب کمونيست مالزي براي پايان دادن به مخاصمات به آن رسيدند. اين توافق با دلالي حکومت تايلند انجام شده كه برسميت شناختن شاه فئودال و حکومت دست نشانده „مالزي“ توسط حزب در آن شامل بود.

**ضد شورش بريتانيا : دو طرف، دو تاريخ**

   در مورد باصطلاح حکومت اضطراري عمدتا مورخين بريتانيائي طرفدار ديدگاه استعماري و افسران نظامي سابق بريتانيا هستند که در خاطرات شان مقدار زيادي نوشته اند. متخصصين ضد شورش بريتانيائي مثل كيستون و تامسون در نوشته هايشان در مورد عمليات هاي شان در „کارزار مالايا“، از آنها به مثابه ” وقايع پيروزي عظيم“ ياد كرده اند و رسانه ها و محافل آكادميك آنرا به مثابه درس هايي كه نقطه مقابل تجربه شكست آمريكا در جنگ ويتنام بوده، ستوده اند. عده اي از افسران بريتانيا، نيروي مسلحي مخفي بنام نيروي136 را سازمان دادند که با ارتش ضدژاپني خلق مالايا که تحت رهبري حزب کمونيست مالايا بود، در عمليات مخفيانه عليه حکومت ژاپن در مالايا (در جنگ دوم جهاني، معروف به جنگ پاسيفيك )، همكاري داشت. کادر واسطه حزب کمونيست مالايا  با ماموران مخفي بريتانيا در مالاياي جنگ زده ي آن زمان، چين پنگ بود. در نتيجه ”ديدگاه من از تاريخ“ چين پنگ از نقطه نظر يک رزمنده ي ميهن پرست پرشور توضيحات دست اول جذابي را در مورد حوادث کوچک و بزرگ،  به خواننده ارائه ميدهد.

   نوشته هاي ديگر اين دوره را کارمندان نظامي و غيرنظامي بريتانيا نوشته اند. جان کراس (جنگل سرخ، لندن، 1957) و اسپنسر چپمن ( جنگل بي طرف است، لندن، 1949) افسران اطلاعاتي ارتش بريتانيا بودند که در پشت „ خطوط دشمن“، ( ژاپني ها) باقي مانده و با چريک هاي ارتش ضد ژاپني خلق مالايا همکاري ميکردند. هر دو نفر در متن داستان هاي خود راجع به جنگ چريکي ضدژاپني نوشته اند، که مغرضانه، حداقل از نظر برخورد نژادي، نبوده و تشريحاتي دقيق و در جزئيات از کادرهاي حزب کمونيست مالايا در اردوگاه هاي مخفي جنگلي شان بدست ميدهند. اما معمولا اين خاطرات مستعمراتي شديدا به سبکي پيروزگرانه نوشته شده است.

   درحاليکه اکثر اين نوشته ها از منظر پيروزي بريتانيا بر حزب کمونيست مالايا نوشته شده، همواره مداح معيار هاي دراکونيني (قاضي قصي القلب و بيرحم آتن باستان) در „ نبرد با تروريست هاي کمونيست „ هستند، با اين حال استثنائاتي وجود دارد: تحليل جان نيوسينگر (دانشيار تاريخ، دانشگاه باث) از دوران اشغالگري ژاپن و سال هاي „اضطراري“ در مقاله اش، „ خاطرات نظامي در فرهنگ امپراطوري بريتانيا: مورد مالايا“، که در روزنامه راديکال ”نژاد و طبقه“،35، 3(1994) منتشر شد، کاملا جنايات جنگي بريتانيا عليه مردم مالايا را افشاء ميکند. از اين نظر، ”ديدگاه من از تاريخ“ چين پنگ از دهشت و شقاوت همراه با سرکوب شورش، منجمله تخليه اجباري نيم ميليون چيني مودب  و فقير ساکن روستاها و متمرکز کردن آنها در روستاهاي باصطلاح نوين، بهترين افشاگري ها را ميکند. اغلب ادعا شده است که اين اقدامات رسوا، مشهور به „ نقشه بريگ“ (با اقتباس از نام جنرال هارولد بريگ، رئيس جديد عمليات ها در سال 1951) همراه با عمليات بي وقفه جنگل براي تعقيب چريک هاي حزب کمونيست مالايا، توانست „سير اوضاع راعوض کرده“ آنرا در تضاد با تلاش هاي جنگي ضد بريتانيائي حزب بنمايد. عليرغم لاف و گزاف قافيه وار نوشته هاي اکثر مورخين و روزنامه نگاران بريتانيائي و طرفدار استعمار مبني بر“ فتح قلوب و افکار“،  بي حرمتي و شرارت بي پايان ارتش بريتانيا عليه شهروندان غير مسلح، رويدادي عادي بود. همراه با برخورد بيرحمانه نظامي، که شامل  سربريدن زندانيان و قتل عام شهروندان بود، اين سياست استراتژيک „ تفرقه بيانداز و حکومت کن“ بود که بدون شک به ايزوله کردن ارتش چريکي که عمدتا از چيني تبارها  در جنگل تشکيل شده بود، خدمت کرده، دست آنها را از رسيدن به منبع تهيه غذا و „چشم و گوش“ شان از ميان گروه گسترده دهقانان مالايا و کارگران کشتزارهاي هندي، کوتاه نمود.

   حتي در ميان آنهائي که مقداري نسبت به مردم همدردي دارند، گير دادن به متد „ روشنگرانه „ بريتانيا در پيشبرد جنگ هاي ضدانقلابي امري مبتذل بوده است. برخي از مورخين، ازقبيل نيوسينگر با تمرکز يک جانبه بر اوضاع نامساعد سياسي ـ نظامي حزب کمونيست مالزي، که مدعي هستند دير يا زود باعث „ پيروزي „ ناگزير بريتانيا در „فرو نشاندن شورش کمونيستي“ ميشد، معتقد هستند حزب کمونيست مالزي هرگز نبايد به مبارزه مسلحانه روي مي آورد. تصوير قابل دسترس تاکنوني براي آنهائي که آرزو دارند از تاريخ جنبش انقلابي مالايا درکي کامل داشته باشند، ضرورتاتصويري بسيار يك جانبه و مغرضانه است. بنابراين تاهم اکنون، تعبيري جامع تر از سال هاي „ اضطراري „ و دوره متاخر مبارزه مسلحانه (76 ـ 1966) که در رابطه با بعد تعيين کننده ايدئولوژيک ـ سياسي، اساسا در رابطه با مسئله خط سياسي حزب کمونيست مالزي باشد، کتابي است که بايد نوشته شود. رهبري حزب اغلب ساکت بوده، به بيانيه هاي هراز چندي و چکيده ي کوتاهي از تاريخ حزب کمونيست مالزي (مسير درخشان و رزمنده ي حزب کمونيست مالايا“ 1975)، بسنده كرده، و اين عليرغم داشتن امکان پخش ديدگاه هايش از طريق  سرويس راديوئي سووارا روولوسي بود.

   ”ديدگاه من از تاريخ“ نه تاريخ حزب کمونيست مالايا است و نه آن طوريکه چين پنگ مسلم فرض ميکند، حسابرسي کاملي از  دوران حکومت اضطراري ميباشد. طبق کلام خودش، ”ديدگاه من از تاريخ „‌ صرفا „سفر نامه“ او، و „رويائي“ است که وي براي „کشورش“ داشته است. چين پنگ مي گويد نسل او „ در آرزوي خاتمه دادن به استعمار بريتانيا بر مالايا بود. من نسبت به اين واقعيت احساس غرور ميکنم.“ بي شک جنگيدن براي پايان دادن به استعمارگري عادلانه است،  ولي چرا ضرورت داشت كه يك حزب كمونيست اين مبارزه را رهبري كند؟ ”ديدگاه من از تاريخ“‌ متاسفانه حتي سرنخي بدست نمي دهد. انجام چنين کاري مستلزم تحليل طبقاتي از جامعه مالايا تحت حاکميت استعماري بريتانيا است ـ که چين پنگ از آن اجتناب ميکند. چين پنگ روشن ميکند که آثار فلسفي مارکسيستي، نوشته هاي نظامي مائو، بويژه „ در باره جنگ طولاني“ و ستاره سرخ برفراز چين اثرادگار اسنو (که همگي آنها را يک معلم مدرسه به او قرض دادند)، وسيعا بر سالهاي اوليه عمر او قبل از آن که به حزب بپيوندد، تاثير گذاشتند. ولي چگونه وي يادگرفته هاي خود از کتب را در مورد واقعيات مالايا بکار بست؟ چگونه از ناسيوناليسم تنگ نظرانه بريده و انترناسيوناليسم، مبارزه طبقاتي و انقلاب اجتماعي تحت شرايط اشغال خارجي را پذيرا شد؟ حزب او چه چيزي را مؤثرترين طريق براي متحد کردن مردم تمامي مليت هاي مالايا و بسيج آنها در جنگي انقلابي براي سرنگوني تمامي اشکال ستمگري، بحساب ميآورد؟ رهبريت حزب کمونيست مالايا سياست  راسيستي تفرقه بيانداز و حکومت کن دشمن را چگونه ميديد و چگونه بر آن همه نيرنگ  سياسي غلبه ميکرد؟ حزب اميدوار بود خط توده اي مائو تسه دون را در مناطق روستائي بعد از آنكه دستشان از پايگاه حمايتش ( عمدتا چيني تبارها)  کوتاه شده است، چگونه پياده کند؟ انتظار داشت چگونه رزمندگان چريک ارتش رهائيبخش ملي مالايا چون ماهي در درياي توده هاي خلق شنا کنند؟ بعلاوه، حزب تضادها و مبارزات درون حزبي را چگونه ميديد؟  آيا رهبري حزب کمونيست مالايا هرگز مبارزه سياسي دو خط را بعنوان نيروئي ديناميک، بعنوان نيروئي محرک که حزب را بجلو مي راند، ميديد؟ و چگونه رهبري حزب کمونيست مالايا از خط سياسي راست دوره قبل از اتخاذ خط عمومي براي انقلاب دمکراتيک نوين، گسست کرد؟ اين ها، و ديگر سئوالات تعيين کننده جواب مي طلبند.

   دلايل چين پنگ براي پيوستن به حزب کمونيست مالايا بجاي کومين تانگ ( که آن نيز حضوري بزرگ در مالاياي بريتانيا داشت) بمقدار زياد تحت تاثير سلسله حوادث سريعا متغير در خود چين آن زمان بود. اين با توجه به خصلت شديدا تجزيه شده ي جامعه مالاياي آن زمان، که در آن کنش متقابل بسيار اندکي بين مليت هاي مختلف وجود داشت، قابل درک است. اين احساس بشکل گسترده اي وجود داشت ( بويژه در ميان چيني تبارها از بالا تا پائين شبه جزيره مالايا وسنگاپور) که کومين تانگ در چين (تحت رهبري چيانکايچک) در مقابل حمله ژاپن به چين خيلي کم مقاومت كرده و يا هيچ مقاومتي نمي نمايد. در واقع، چين پنگ مي گويد که در اين فکر بود که براي پيوستن به جنگ مقاومت عليه ژاپن به چين برود. از قرار معلوم، هنگاميکه هنوز دانش آموز مدرسه بود، هرچه بيشتر در „ جمعيت پشت جبهه ي ضد دشمن“، که بمعناي فراهم آوردن هوادار و حمايت براي مساعي جنگ ضدژاپني در مالايا بود، درگير شد.

   توضيح چين پنگ در مورد جنگ ضدژاپني حزب کمونيست مالايا و خيانت لاي ته، عامل شرور پليس مخفي، مطالب جذابي هستند، اما برخلاف خيانت، در اين جا، در خلال اين دوره است که مي توان واقعا از خدمات بيشمار اعضاء و هواداران حزب براي „ رهائي مالايا „ قدرداني کرد. آنچه که اکنون  اين همه تکاندهنده بنظر ميرسد اين واقعيت است که لاي ته در خلال جنگ ضدژاپني بارها به اعضاي کميته مرکزي حزب بنفع اداره اطلاعات  نظامي ژاپن خيانت کرد، و با اين حال هيچکدام از اعضاي ارشد حزب کمونيست مالايا بفکر زير سئوال بردن رهنمودهاي او (لاي ته) نيافتادند. ولي آمادگي حزب در تسليم شدن به بريتانيا متعاقب اين جنگ، سئوالاتي پايه اي را در مورد درک آن از انقلاب، همچنين در مورد پرولتري بودن خصلت طبقاتي اش، برمي انگيزد. فقدان شفافيت ايدئولوژيک ـ سياسي در رهبري حزب ( در جهان متلاطم آن زمان ) باعث کوري حتي در ديدن وظيفه مرکزي اش در آن زمان ـ انجام جنگ رهائيبخش ملي و بسرانجام رسانيدن وظايف انقلاب دمکراتيک نوين ـ ميشود. حتي بعداز افشاي لاي ته و حذفش اوضاع از همين قرار بود. حزب کمونيست مالايا از سال 1945 تا 1948جنگ رهائيبخش ملي از قيد حاکميت بريتانيا را غيرمنطقي و بنابراين غيرضروري مي دانست. لذا، حزب باين موضع که تشکلات „قانوني“ کارگري و ساختمان تشکلات توده اي تنها انتخابي است که وي را قادر ميسازد موجوديت علني و قانوني اش را حفظ کند، ادامه داد. حزب از خط لاي ته بدون لاي ته تبعيت ميکرد.

   حدود ماه مه 1948 هنگاميکه رهبري حزب کمونيست مالايا، که آنموقع بوسيله چين پنگ رهبري ميشد، تصميم گرفت „مخفي شود“ و عليه حاکميت بريتانيا مبارزه مسلحانه را به پيش ببرد. حزب مبارزه مسلحانه را نه بر مبناي  درک کمونيستي شفاف، که پرولتاريا بايد قدرت سياسي را توسط نيروي مسلح کسب کند، و تنها حقانيت براي موجوديت حزب کمونيست خدمت به اين هدف و در قدرت قرار دادن طبقه رهبري كننده ( پرولتاريا) است، اينكار را كرد، بلکه بيشتر به اين دليل بود که احساس ميکرد چاره ديگري ندارد. هيچ جايي در كتاب „ديدگاه من از تاريخ „‌ اين وظيفه مرکزي حزب پرولتري را به پيش نمي کشد. با اين حال ضرورت زمان ما ايجاب مي كند كه خوانندگان درك كنند كه چرا و چگونه شد، كه مبارزات انقلابي، نه تنها مبارزه براي رهايي ملي بلكه مبارزه براي تغييرات جامعه درمالايامتوقف شددرواقع نيمه كاره رهاشدتااينكه مبارزين آينده  بتوانند از دام ها بگريزند و بر مشكلات فائق آيند.

    نتيجه اي جز اين نمي توان گرفت كه رهبري حزب کمونيست مالايا از مسئوليتش نسبت به نسل آينده دست کشيده است. چنين مسئله اي از جانب فرد مهمي چون چين پنگ، بعلاوه فقدان بزرگ ايدئولوژي کمونيستي ـ و عاجز ماندن از کاربرد علم انقلاب براي کالبد شکافي پيچيدگي هاي ملتي متشکل از مليت هاي مختلف با زبان هاي گوناگون و فرهنگ ها و ايضاً طبقات و اقشار اجتماعي رنگارنگ ومسلح کردن توده ها براي درک بهتر ايدئولوژي خود ـ تماماً دلسرد کننده هستند.

**نفي تجربه سوسياليستي در چين انقلابي**

   „ اگر در آينده رويزيونيست ها رهبري چين را غصب بکنند، مارکسيست ـ لنينيست هاي تمام کشورها بايد قاطعانه آنها را افشاء کرده عليه آنها جنگيده و به طبقه کارگر و توده هاي چين در نبرد با چنان رويزيونيستي کمک كنند.“ مائو تسه دون، 1965.

   در سال هاي متعاقب مرگ صدر مائو و شکست انقلاب کبير فرهنگي پرولتري در چين، يعني با دستگيري رهبران اصلي ستادهاي انقلابي پرولتاريا، چيانگ چين، چانگ چون چيائو، وانگ هونگ ـ ون و يائو ون ـ يوان، در حزب كمونيست مالايا از حزب کمونيست چين و راجع به آموختن از تجارب انقلابي آن خيلي کم شنيده ميشد. آنچه که حزب کمونيست مالايا انجام داد عبارت بود از خوشامد گويي به  هواکوفنگ بعنوان „ رهبري دانا“، که در بهترين حالت سردرگمي حزب را بر سر دو راه در چين ـ سرمايه داري در مقابل سوسياليسم ـ نشان ميداد، و ضعف جدي آنرا در درک از آنچه که در آن زمان مارکسيسم ـ لنينيسم ـ انديشه مائو تسه دون ناميده ميشد، و بويژه در مورد دروس انقلاب کبير فرهنگي پرولتري راجع به ادامه انقلاب تحت ديکتاتوري پرولتاريا مبارزه طبقاتي طي سرتاسر دوره سوسياليستي ، نمايش ميداد. درواقع، تقريبا هيچ چيزي در مورد چين و مبارزه عليه رويزيونيسم مدرن از آن تاريخ به بعد گفته نمي شد. حتي سال ها بعد در 1998 رهبر جديد حزب کمونيست مالايا عبدالله چه دات بندرت در مورد اوضاع بين المللي در آن دوره حرفي مي زد. زن او، سوراني، در دفاع از چين رويزيونيستي، يعني چين بعداز مرگ مائو، در مورد „ چين سوسياليستي“ برخي نظريات را ابراز ميکرد. اين را بخاطر حمله به صدر پيشين حزب کمونيست مالايا موسي احمد انجام ميداد.

   موسي احمد درواقع يک ناسيوناليست ضد انگليسي در دوره بعداز جنگ مالايا بود که قبل از دوره حکومت اضطراري به حزب کمونيست مالايا پيوست. او همچنين يکي از رهبران برجسته جبهه دهقاني تحت رهبري حزب کمونيست مالايا بود. حزب بعدها او را در سال هاي سختي که ارتش رهائيبخش مالايا در اواخر دهه 1950 متحمل برخي عقب نشيني هاي نظامي شده بود، به چين فرستاد. اکتبر 1980، موسي تصميم گرفت حزب را ترک کرده به مالايا مراجعت کند. وي بعدا به نفي کمونيسم، حزب ومبارزه مسلحانه پرداخت.

   سوراني در کتابش مدعي شد موسي باصطلاح  باند „چهار نفر“ را، که تحت رهبري چيانگ چين بود را در „هنگام  انقلاب کبير فرهنگي“ حمايت مي كرد و اينکه باند چهار نفر او را در „ فعاليت هاي قابل نکوهش ضد حزب کمونيست مالايا“ تشويق مي نمود. در اينجا در (ص186ـ180) به خواننده اين تصور داده مي شود که حزب کمونيست مالايا  در سال 1999چين رويزيونيستي را سوسياليست بحساب مي آورد بدليل آن که سوراني موسي را متهم ميکند „به حزب کمونيست چين و چين سوسياليستي ناسزا گفته است“.

**نظرات چين پنگ در مورد انقلاب کبير فرهنگي**

   بيانيه هاي رسمي حزب کمونيست مالايا هنگام روي دادن انقلاب فرهنگي در چين سرشار از تمجيد است. روز اول ژوئن 1968، يعني بمناسبت سالروز بيستمين سال آغاز جنگ رهائيبخش ملي ضد انگليسي، و روز 25 آوريل 1970، در چهلمين سالگرد تاسيس حزب، حزب بيانيه هائي صادر کرده، مردم مالايا را براي براه انداختن جنبش انقلابي قدرتمندي در حمايت از تلاش هاي ارتش رهائيبخش مالايا براي پيشبرد مبارزه مسلحانه عليه حاکميت نوکران امپرياليست، بسيج ميکرد. اين بيانيه هاي حزبي نظر خوبي نسبت به انقلاب کبير فرهنگي پرولتاريا داشتند. درواقع در جريان تحليل از روابط جديد ميان چين و مالايا، در سال 1974 حزب کمونيست مالايا اعلام کرد، „ چين سوسياليستي بعداز آبديده شدن در انقلاب کبير فرهنگي پرولتري قدرتمندتر از هر زماني شده است. خط انقلابي پرولتري صدر مائو در زمينه روابط خارجي پيروزي هاي بزرگي بدست آورده است. چين در زمينه انقلاب سوسياليستي و سازندگي به پيروزي هاي درخشاني رسيده است. اکنون چين بعنوان سنگري آبستن انقلاب پرولتري، خدمات هرچه مهمتري به انقلاب جهاني مي نمايد.“ نقل  شده در براد چيت، گروه مطالعه سياست چين، بريتانيا، اگوست 1974).

   انقلاب فرهنگي اغلب بعنوان تکاندهنده روح ملت چين و مردمان دارنده انديشه انقلابي در سراسر جهان، تعريف ميشد. مسئله روز در آن زمان خود موجوديت نه تنها بخش آزاد شده اي از بشريت، بلکه درواقع چراغ راهنمائي سرخ براي ستمديدگان کره زمين بود که در آرزوي دنياي بهتري بودند. چين پنگ از فعاليت هايش هنگاميکه از سال1959 تا 1989  منجمله طي دوره انقلاب کبير فرهنگي در چين بود کم مي گويد. کسي نبود که آن زمان در چين زندگي کند و آن حوادث پرآشوب او را دست نخورده باقي گذارد، و اين ظاهرا در مورد چين پنگ نيز بايد صادق باشد. با اين حال در خاطراتش، بسي کم از انقلاب فرهنگي گفته است! او و ديگر رهبران حزب کمونيست مالايا که آن زمان در چين مستقر بودند در مراحل اوليه انقلاب فرهنگي با صدر مائو تسه دون ملاقات داشته اند. چين پنگ اين خبر را مي دهد که مائو سال 1967 نه تنها از او در رابطه با چگونگي گفتگو هاي دو حزب (بين حزب کمونيست مالايا و حزب کمونيست چين ) سئوال کرد بلکه همچنين „قويا خواستار صحبت با ما راجع به انقلاب کبير فرهنگي پرولتري بود“. با اين حال چين پنگ نمي گويد مائو به او در مورد انقلاب کبيرفرهنگي پرولتري چه گفت و او در آن زمان صاحب چه نظراتي بود.  او فقط اشاره ميکند که، „ به من سريعا اين تصور داده شد كه مائو کاملا در ميان رهبري حزب ايزوله شده است“ (ص. 447). در اظهارات ومشاهدات او روشن است که کميته انقلاب فرهنگي حزب کمونيست چين تحت رهبري کانگ چن قويتر از كميته مركزي تحت رهبري چوئن لاي دبير کميته مرکزي حزب شده بود که او احساس کرده بود مائو، اگر نگوئيم از نظر ايدئولوژيکي، از نظر سياسي بين او و امثال چوئن لاي و دن سيائو پين فاصله بوجود آمده بود.

   چين پنگ سپس از „طغيان جنون ناشي از انقلاب فرهنگي“ که حزبش را تحت تاثير قرار داده، صحبت ميکند(ص.468). اين گونه به انقلاب فرهنگي در چين نگاه ميکرد: انقلاب فرهنگي نه بعنوان عريان کننده تضادهاي دروني جامعه سوسياليستي ارزيابي مي شود و از بحث ها و مبارزاتي علني نه به مثابه چيزي که مسير آينده تکامل در چين را مي رفت كه تعيين كند، ياد مي كند و نه با اين نگرش كه آيا چين مسير انقلاب سوسياليستي را ادامه خواهد داد يا اين كه راه سرمايه داري را طي خواهد نمود و سرمايه داري احياء خواهد شد. انقلاب فرهنگي نه بعنوان مبارزه غول آساي مرگ و زندگي بر سر خط عمومي حزب کمونيست در دوره سوسياليستي، بلکه بعنوان „ آشوب“ و „جنون“ ارزيابي مي شود. چين پنگ بحث ميکند که „ طغيان جنون ناشي از انقلاب فرهنگي...امواج بدگماني و بي اعتمادي را در سراسر چهار اردوگاه ما ـ در منطقه مالايا تايلند ـ  دامن زد.“ لذا براي چين پنگ انقلاب کبير فرهنگي پرولتاريا نشانه رها شدن توده ها در بحث هاي خونين، سئوالات مرگ و زندگي در مورد جامعه و دولت نبود، نشانه بالا رفتن توانائي توده ها براي تشخيص صحيح از غلط، يعني خط سياسي پرولتري از خط سياسي بورژوائي ( در دوره گذار سوسياليستي) و به زير سئوال بردن صاحب منصبان هنگاميکه راه سرمايه داري را در پيش ميگيرند نبود، بلکه صرفا بعنوان جنگي جناحي، „ بدگماني و بي اعتمادي“، „ احساسي“ و „ جنون“ بود، درست همان گونه که تمام مرتجعين (منجمله رويزيونيست ها) ايضا قدرت هاي امپرياليستي و مطبوعات شان مي خواهند به مردم دنيا بباورانند.

   از آنجاکه مدارس و دانشکده ها بطور پراكنده در بخش زيادي از دوران انقلاب فرهنگي بسته بودند، چين پنگ عمدتا نگران تحصيل فرزندان خود و ديگر رهبران حزب کمونيست مالايا بود که آن موقع در چين ساکن بودند. او تلاش کرد براي فرزندان رهبران بالاي حزب در ايالت حونان که از آنجا حزب کمونيست مالايا راديوي سورا رولوسي را پخش ميکرد، مدرسه شبانه دست وپا کند. اما حالا چين پنگ به ما مي گويد وي „ در مهلکه انقلاب فرهنگي گير کرده بود“.

   او در کتاب ”ديدگاه من از تاريخ“ در مورد رفتن محصلين و دانشجويان  به كارخانه ها و مزارع اشتراکي  براي آموختن از كارگران و دهقانان ، چيزي نمي گويد. اين مسئله به ما در باره درک رهبري حزب کمونيست مالايا از جوانان چين که سرشار از شوق خود را در امور دولت ( پرولتري) درگير کرده و خود را در مبارزه طبقاتي غوطه ور نموده بودند، چه مي گويد؟ روشن است که چين پنگ  تا حد زيادي با „ آشوبي“  كه با مبارزات شديد آن زمان چين همراه بود، مسئله دارد، اما آيا او به فراخوان صدر مائو براي بازسازي مجدد جهان بيني جوانان و محصلين از طريق شرکت مستقيم در کار توليدي و مبارزه طبقاتي، اعتنائي نموده است؟ تا چه اندازه تاکيد مائو بر اين مسئله كه هر چند وظيفه انقلاب فرهنگي سرنگوني رهروان سرمايه داري است  اما هدف تغييرجهان بيني توده هاي خلق ميباشد واقعاً در گوش رهبري حزب كمونيست مالايا فرو رفته بود؟

   سپس چين پنگ، چين بعداز مائو و چهار مدرنيزاسيون دن سيائو پين را چگونه ميديد؟ „... همچنين طي دوره 1978 بود که دن کارزار جاه طلبانه تاريخي خودبراي چهارمدرنيزاسيون   را براه انداخت که بدنبال پيشرفت هاي گيج کننده در کشاورزي، صنعت، علوم و تکنولوژي و دفاع بود.“  اينجا کلمه اي در مورد انتقاد مائو از ديدگاه دن نيست، که „ گربه سياه يا سفيد فرقي نمي کند، گربه خوبي است مادامي که موش بگيرد „ يعني هرچيزي که توليد را بالا ببرد خوبست، که نسخه پراگماتيستي براي منحل کردن جنگ به منظور انقلاب و در نتيجه احياء سرمايه داري بود. با نگاه به گذشته، تعجبي ندارد كه رهبري حزب کمونيست مالايا از افشاء و مبارزه عليه راه سرمايه داري كه توسط دن سيائو پين و باندش در پيش گرفته شده و طفره رفتن اين حزب از کمک به طبقه کارگر و توده هاي خلق چين در نبرد عليه رويزيونيسم عاجز مي ماند. اين موجب روي گرداندن از وظيفه الزامي انترناسيوناليستي حزب کمونيست مالايا ميشود وظيفه اي که مائو آنقدر جدي  کمونيست هاي سراسر جهان را بدان ترغيب نموده است.

   اکنون کاملا روشن است كه حزب کمونيست مالايا مبارزه مرگ و زندگي بين ستادهاي انقلاب پرولتري تحت رهبري مائو و باصطلاح „ باند چهار نفره“  از يک طرف، و کل اتحاد رويزيونيست ها و رهروان سرمايه داري ( چوئن لاي، دن سيائو پين، لي هسين نيان، يه چينگ اينگ و هوا کو فنگ) از طرف ديگر را در بهترين حالتش بايد در پرتوي سانتريستي مشاهده کرده باشد. بدون چنان سانتريسمي در مورد مبارزه دو خط حياتي، ممکن نبود حزب آنقدر سريع بعد از مرگ مائوتسه دون به راست در غلطيده، رويزيونيست شده سپس از هم بپاشد.

   عاجز ماندن از درک نقش محوري مبارزه دو خط بمعناي عاجز ماندن از درک آموزه مائو است مبني بر اين كه تضاد در همه جا وجود دارد، منجمله در حزبي واقعاً کمونيستي. بعلاوه در سراسر دوره سوسياليسم دو جنبه تضاد اصلي كه درحزب پرولتري در حال ستيز باهمند عبارتند از خط ارتجاعي بورژوائي و خط انقلابي پرولتاري، كه راه سرمايه داري و راه سوسياليستي را نمايندگي مي كنند. عاجز ماندن از درك „ هسته ديالکتيک“ بمعناي ناديده گرفتن نقش محوري فلسفه مارکسيسم در حيات حزب است وچنين خطي بطور اجتناب ناپذيري به رويزيونيسم  و در واقع دست کشيدن آشکار از انقلاب و پذيرش وضعيت کنوني منجر شد.

**سانتريسم : پيش پرده رويزيونيسم و دست کشيدن از انقلاب**

   رهبري حزب کمونيست مالايا در مورد راه انداختن انقلاب کبير فرهنگي پرولتري بما چه ميگويد؟

   بنظر ميرسد پراگماتيسم و سانتريسم در رهبري حزب کمونيست مالايا حتي در خلال سال هائي که تصور مي رفت حزب خود را از نادرستي و تاثيرات اپورتونيستي راست پاک کرده بود يعني از سال 1961 كه „ خط انقلابي پرولتري را برقرار کرده“ غلبه داشته است. رهبري حزب کمونيست مالايا حس ميکرد براي عمل کردن به „ پشتگاهي“ امن احتياج دارد، و چين انقلابي اين „ پشتگاه“ را فراهم کرد. از اين رو حزب کمونيست مالايا طي هر پيچ و خمي از حوادث، در خلال خيز ها و نيز افت ها، از هر حرکت چين حمايت کرد، ولي اينکه رهبري آن واقعاً چقدرموضوع خطي را که تعريف و تمجيد ميکردند، درک کرده يا چقدر محکم از انترناسيوناليسم پرولتري پشتيباني ميکردند، و يا چقدر عليه منافع تنگ نظرانه خود اقدام کرده بودند، كاملا سئوال برانگيزاست. اين مسئله خيلي زود بعداز مرگ مائو، متعاقب دستگيري و زنداني نمودن رهبران ستادهاي انقلاب پرولتري ( باصطلاح باند چهار نفره) که تحت رهبري چيانگ چين و چانگ چون چيائو بودند، روشن شد. هنگاميکه رهبران رويزيونيست چين قدرت سياسي را گرفتند و به انقلاب وسوسياليسم خيانت کردند، آيا حزب کمونيست مالايا „ جرات کرد خلاف جريان شنا کند“؟ هنگاميکه اين حزب پيروزي رهروان سرمايه داري، و احياء سرمايه داري در چين را محكوم نكرد و از اين طريق به كمك توده هاي چيني برنخاست چگونه مي توان انترناسيوناليسم رهبري حزب كمونيست مالايا را توضيح داد؟ در واقع، رهبري حزب کمونيست مالايا به پيروزي رهروان „ توبه ناپذير“ سرمايه داري و قبضه کردن قدرت شان خوشامد گفت. سانتريسم حزب کمونيست مالايا بر سر بسياري از موضوعات مربوط به مبارزه بين خط ارتجاعي بورژوازي و خط انقلابي پرولتري در چين، بين راه سوسياليستي و راه سرمايه داري، بين ناسيوناليسم و انترناسيوناليسم، منجر به وضعيت جديد يعني دست کشيدن از خط انقلابي و مبارزه مسلحانه در مالايا شد.

   رهبري چين پنگ نوکر صفتي را در حزب کمونيست مالايا بارمغان آورد. نوکر صفتي در رابطه با مناسبات انترناسيوناليستي حزب با حزب کمونيست چين همچنين بمعناي نوکر صفتي درون حزب است، که جريان حركت خون در زندگي حزب را متوقف كرد و از مباحثات زنده ي سياسي و مبارزه دو خط لازم  براي تجديد حيات ديناميسم تشکل حزبي در سطوح مختلف، مانع ايجاد نمود. اينست نگرش مائوئيستي به زندگي حزب کمونيست. درماندگي در درک اين واقعيت بمعناي درماندگي در فهم ريشه اي آنست که تضاد در همه جا وجود دارد؛ بمعناي عجز در  فهم واقعي ديالکتيک و اعمال آن در عملکرد حزبي مارکسيستي ـ لنينيستي ـ مائوئيستي است. نگرش يکدست داشتن به حزب کمونيست که تحت رهبري چين پنگ بر حزب کمونيست مالايا غلبه پيدا کرد، بنابراين اعضاي آنرا از رزمندگان بيباک و سرزنده انقلابي به پيروان نوکر صفت رهبري حزب تغيير داد. توانائي اعضاي حزب در تشخيص انقلاب و رفرميسم، انترناسيوناليسم و ناسيوناليسم، تحليل رفته، و اخگر انقلابي که در ابتدا حزب را بپيش مي راند بتدريج خاموش شد. بنابراين، حزبي مارکسيستي ـ لنينيستي ـ مائوئيستي بسرعت به حزبي رويزيونيست ، حزبي در اسم کمونيست، اما بورژوا در محتوي، تبديل شد.

**مبارزات درون حزبي، فراکسيون ها و انشعابات**

   اوائل دهه 1970، درست هنگاميکه ارتش چريکي حزب کمونيست مالايا در پيشروي هايش بسمت جنوب از اردوگاه هاي مرز تايلند موفقيت هائي بدست آورد، يک سري تهمت وافتراي خيانت و جاسوسي در اردوگاه هاي پايگاهي براه افتاد. تعداد زيادي از اعضاي حزب، منجمله برخي از اعضاي کميته مرکزي متهم به خيانت يا مظنون به جاسوسي قلمداد شده، و در اردوگاه هاي پايگاهي در جنوب تايلند اعدام شدند. چين پنگ اين حوادث رانقل کرده، بويژه نام برخي از رفقاي قديمي اش در جنگ ضدژاپني و جنگ ضد استعماري بريتانيا را با تاسف بسيار ذکر ميکند. گرچه وي از اتهامات ( عليه آن همه از اعضاي حزب و رفقاي قديمي اش) متقاعد نشده، با اين حال وي هيچ مسئوليتي را در رابطه با اين رويدادها بعهده نمي گيرد.

   دو اردوگاه در وست بتونگ و سادائو ( در جنوب تايلند) نزديک به مرز مالايا حتي از حزب کمونيست مالايا جدا شده احزاب جديدي را تشکيل دادند: حزب کمونيست مالايا مارکسيست ـ لنينيست و حزب کمونيست مالايا ( فراکسيون انقلابي). هر دو فراکسيون کميته مرکزي تحت رهبري چين پنگ را „ رويزيونيست“ بحساب مي آوردند ولي کتاب ”ديدگاه من از تاريخ“ چين پنگ چيزي در رابطه با مسئله محوري ايدئولوژي و خط پايه اي سياسي براي انقلاب دمکراتيک نوين در مالايا بدست نمي دهد. درواقع، تنها اشاره به خط ايدئولوژيک ـ سياسي اين فراکسيون ها در کتاب عبارتست از اشاره  به تسليم شدن آنها به مقامات تايلندي در سال 1987، يعني فقط دو سال قبل از آن که چين پنگ با رژيم هاي مالزي و تايلند „قرارداد صلح“ را امضاء کرده به مبارزه مسلحانه خاتمه دهد.

   در حزب کمونيستي سالم و پرجنب و جوش برخورد ايده ها و خطوط مختلف، منجر به غلبه يکي بر ديگري شده و باين ترتيب حزب را به مثابه يک کل قادر به پيشروي مينمايد. درک يکدست متداول در حزب کمونيست مالايا در مورد وحدت حزب، بهر حال، منجر به ترس از ابراز نگرش هاي مخالف شده و لذا وجود عقايد مختلف مربوط به کاربست خطي مارکسيست ـ لنينيست ـ مائوئيستي در مورد انقلاب دمکراتيک نوين و جنگ خلق در مالايا را مي پوشانيد. هرگاه دشمن (يا دشمنان) عمليات موفق آميزي داشتند، مانند دستگيري برخي از کادرها يا قطع خطوط ارتباطي بين رزمندگان چريک و حاميان زيرزميني، سوء ظن کادرهاي ارشد حزب و اعضاي کميته مرکزي در ستادهاي رهبري حزب نسبت به نفوذ جاسوسان دشمن برمي انگيخت و باعث محاکمات ( بدون استيناف) و مجازات مرگ مي گرديد. اين متقابلامنجر به اتهامات  و ضد اتهامات بيشتر بين اردوگاه هاي مستقيما تحت رهبري کميته مرکزي و آن هاي ديگر، ميگرديد. آيا اين عملکردها مي توانست مانع از بروز خطوط مخالف و مبارزه دو خط درون حزب بشود، كه انعكاسي از نگرش هاي (مخالف با نگرش هاي كميته مركزي) مدت ها بيان نشده، شك و ترديد نسبت به مبارزه مسلحانه و انقلاب دمكراتيك نوين و ملازمات ناگفته بودند؟ ( نارضايتي در مورد سبك كارهاي رهبري حزب با مخالفت با كارزاري كه در آن زمان در جريان بود يعني كارزار ” ريشه كن كردن و نابود كردن“ عوامل دشمن در هم آميخته شد) ؟ بنظر ميرسد چين پنگ اين موضوع را قبول داشته باشد، آنجا که ميگويد مشکل „ عميقا ريشه داشت“. ولي او چيز بيشتري را در اين مورد روشن نمي کند.

**خيانت دن به احزاب برادر**

   آن طوريکه چين پنگ نقل ميکند، از سال 1981 دن سيائو پين او را „ تشويق“ کرده بود „ بدنبال راهي براي توافق صلح“ با رژيم ارتجاعي مالايا باشد. در همان سال دن، چين پنگ را به دفتر کارش احضار کرده و بي رودربايستي باو گفت  بهره برداري از راديوي سورا رولوسي را در جنوب چين متوقف كند. چين پنگ راهي جز گردن گذاشتن نداشته است. کمي زودتر در آن سال دن به صداي آزادي خلق تايلند متعلق به حزب کمونيست تايلند دستور داده بود ايستگاه راديوئي خود را تعطيل کند.

   دليل دن  اين بود که چين نيازبه سازش با امپرياليسم و کليه دول وابسته به امپرياليسم در جنوب شرقي آسيا دارد، بخصوص باند امپرياليسم غرب بسركردگي آمريكا. اين قويا در مقابل حمايت مداوم و استوار مائو از مبارزات انقلابي در سراسر جهان قرار داشت حتي هنگاميکه تحت رهبري او چين „ گشايش بسمت غرب“ را شروع کرده بود.

   از آنجائي که اتحاد شوروي  رقيب امپرياليست آمريکا، از ويتنام  که در سال 1978 به کامبوج حمله و آنرا اشغال نمود، پشتيباني كرده بود، دن باين ملاحظه رسيد که چين نياز دارد خود را با آمريکا و قدرت هاي امپرياليستي غربي ديگر در يک صف قرار بدهد. اين در هماهنگي با تئوري سه جهان دن قرار داشت، که اتحاد شوروي را بعنوان تهديدي عليه چين مي ديد، و اين نگرش را ارائه مي داد که هژموني شوروي و گسترش قدرت و نفوذ آن بر سراسر جهان به تنهايي تهديدي واقعي عليه صلح جهاني است، و همه چيز تابع مبارزه عليه شوروي ميباشد.  بنابراين، بهبود مناسبات با رژيم طرفدار آمريكاي تايلند و ديگر دول نو و يا نيمه مستعمره منطقه، از قبيل مالزي، براي حمايت نظامي چين از خمرهاي سرخ کامبوج مهم بودند، چرا که بخش شرقي تايلند بعنوان گذرگاهي براي تحويل سلاح هاي چيني بکار ميرفت. درچنين شرايط سياسي بشدت شكننده كه تحولات بسرعت در حال وقوع بودند، احزاب کمونيست طرفدار پکن( بژينگ) که در جنوب شرقي آسيا درگيرمبارزه مسلحانه بودند، احزابي از قبيل حزب کمونيست مالايا، حزب کمونيست تايلند و حزب کمونيست برمه، تنها مبدل به مهره هايي براي  مبارزه قدرت ميان بلوك هاي امپرياليستي متخاصم شدند و هر روز اهميت كمتر وكمتري را در نزد حاكمين جديد رويزيونيست چين مي يافتند.

   اين تحولات  در شرايطي در حال وقوع بود كه نيروهاي واقعا انقلابي كمونيستي مائوئيست در جهان در حال دوباره جمع شدن. جنبش انقلابي انترناسيوناليستي (ريم)، که سال 1984 در دفاع از خدمات انقلابي مائو ايجاد شد، طغيان گرانه انقلاب کبير فرهنگي پرولتري در چين را حمايت کرده و قصد كرد كه  باد رويزيونيستي که آنزمان در جهان کمونيستي مي وزيد را به عقب بزند و پرچم سرخ انترناسيوناليسم انقلابي را برافرازد. راه سرمايه داري دن مورد حمله همه جانبه قرار گرفت، و رويزيونيسم در چين افشاء شد. علاوه بر آن جنگ خلق قدرتمندي در پرو براه افتاد. بزودي بعد از آن، سال 1993، ريم موضع مارکسيسم ـ لنينيسم ـ مائوئيسم را بعنوان مرحله جديد، مرحله سوم و بالاترين مرحله علم انقلاب اتخاذ کرد. اما بخاطر سلطه  ادامه دار اپورتونيسم راست/ رويزيونيسم در احزاب کمونيست در جنوب شرقي آسيا، منجمله در حزب کمونيست مالايا، آن گسست ايدئولوژيک و سياسي که توده ها براي آبديده کردن پيشاهنگ راستين انقلابي در آنجا نياز داشته اند، حتي امروز، بر سرلوحه دستور کار هرکسي که در آرزوي جهاني آزاد از ستم و استثمار مي باشد، قرار دارد.

**نتيجه**

   هر چه براهميت بعد بين المللي ـ موجوديت سابق جامعه اي واقعاً سوسياليست در چين بعنوان سنگري براي پرولتارياي جهاني ـ تاکيد شود باز کم است. با در نظر گرفتن نزديکي چين و حمايت شانه بشانه و انترناسيوناليستي که بطور مادي و ايضا معنوي و سياسي شامل حال احزاب کمونيست در آسياي جنوب شرقي مي شد اين موضوع در مورد اين احزاب حتي بيشتر صادق است. شفافيت انديشه در رابطه با ديناميسم تغييراتي که در چين در خلال پروسه انقلاب کبير فرهنگي پرولتري و بعداز آن روي دادند براي درک از اينكه  سوسياليسم چيست و چه نيست حياتي ميباشد. بهمين ترتيب براي درک نه تنها مفهوم مبارزه طبقاتي در جامعه بعنوان يک کل بلکه همچنين درک انعکاس آن مبارزه دردرون حزب کمونيست در شکل مبارزه دو خط، اساسي ميباشد. درماندگي در فهم اين مسئله بمعناي درماندگي در فهم جوهر مارکسيسم ميباشد.

   احزاب کمونيست در جنوب شرقي آسيا بطور کل و مالزي بطور خاص جزو احزابي هستند که اين نکته حياتي را درک نکردند. ناتواني آنها در توجه به مسائل کليدي خط سياسي و ايدئولوژيکي و مبارزه دو خط در قلب حيات احزاب شان، به طور اجتناب ناپذيري آنها را در مقابل گذشته و وزنه سنگين هزاران سال جامعه طبقاتي نا توان كرده و آنها در مقابل اشكال گوناگون ايدئولوژي بورژوازي به طعمه اي ضعيف تبديل گردانيد. لذا اين گونه شد که ضربه اي که به مبارزه مسلحانه انقلابي پايان داد، ضربه اي نبود كه در ميدان نبرد عليه دشمن منفور آمده باشد بلکه ضربه اي بود كه از جانب خود رهبري حزب وارد آمد. اين گواهي است جدي از قدرت خط سياسي ايدئولوژيک، درسي است براي نسل هاي انقلابي آينده که چين پنگ از طريق آنچه که رفقاي چيني „ نمونه هاي منفي“ مي ناميدند، بما آموخت.

**پانويس ها**

   1. کشور مالايا در آسياي جنوب شرقي بين تايلند و اندونزي واقع شده و از 11 استان ، منجمله  از شبه جزيره مالايا و سنگاپور تشکيل شده است. از سال 1963، قلمروهاي سابق بريتانيا در برنئو، صباح و ساراواک با مالايا براي تشکيل فدراسيون مالزي با يکديگر ادغام  شدند. اين ترتيباتي بود که  استعمارگران بريتانيائي براي آنکه قلمروهاي برنئو بدست جمهوري ناسيوناليستي ضداستعماري اندونزي نيافتد، انجام دادند. لذا سلطه کلي امپرياليستي بر اين خطه ها پابرجا باقي ماند. حق تعيين سرنوشت ملي براي مردم صباح و ساراواک نفي شد. جناح چپ بطور کلي، و حزب کمونيست مالايا بويژه، هرگز مفهوم امپرياليستي مالزي را نپذيرفتند.

   2. جمعيت مالزي از تعدادي مليت / گروه هاي نژادي مختلف تشکيل شده است: مالايائي ها، چيني ها، هندي ها، يک دسته رنگارنگ از قبايل غير بومي ( که عموماً بنام عسلي نارنجي شناخته شده اند)، تائي ها، سريلانکائي ها و مليت هاي بسياري از نقاط مختلف آسيا.

   3. اکثر هندي ها دهقانان خرده بودند که سابقاً بوسيله بريتانيائي ها خلع مالکيت شده از تاميل نادو استان جنوبي هندوستان بعنوان کارگران مزدور به مالايا آورده شده بودند. اين کارگران بدنه عمده نيروي کار در مزارع تحت مالکيت بريتانيائي ها را در مالايا تشکيل ميدهند.ايدئولوژي طبقات گوناگون در عرصه هنر و سياست بشدت با هم رقابت ميکنند، و باعث تاثير دربينش  و ديدگاه  مردم مي شود. ما خوانندگان را تشويق مي کنيم که برداشت ها و نظرات خود پيرامون جنبه هاي مختلف هنر - اعم از تئاتر، ادبيات، فيلم، موسيقي، هنرهاي زيبا و ديگر عرصه ها را - با ما درميان بگذارند. ما به پارچه هاي هنري و ادبي ضرورت داريم

که بار سنگين و غيرقابل تحمل سيستم موجود را برملا مي سازند، انديشه و روياي مبارزاتي مردم را براي ايجاد جهاني متفاوت برانگيزد. همچنان  روي خوانندگان خود حساب ميکنيم  كه با ما در تهيه موادي که انعکاس دهنده فرهنگ غني مناطق مختلف جهان و مناطق تحت ستم فرهنگ امپرياليستي است و يا توسط آن ناديده گرفته مي شود، همکاري کنند.

**خـــوزه ســار  امـــاگــــــو یــــــک   قــــــدر**

**بالتارسار و بليموندا**

بقلم  خوزه  ساراماگو  Jose Saramago

ترجمه جيواني پونتييرو 1998 هارويل پرس

*Giovanni Pontiero. The Harvill Press, 1998 (current UK edition*)

بزبان پرتگالي (پرتقالي) 1982 Memorial do convento, 1982. . همچنان بزبان هاي مختلف ديگردر دسترس قرار دارد.

   بليموندا Blimunda حتي در زبان پرتگالي يک اسم معمولي نيست، نام يک زن غير معمولي است که توسط ساراماگو Jose Saramago نويسنده داستان انتخاب شده است، نويسنده اي که در انتخاب نام هاي غير معمولي داستان هايش شهرت زيادي کسب نموده است. از زبان بليموندا  و همسفرش   بالتازار Bltasar  در باره مسير دريائي که در قرن (سده) هژدهم  پرتگال را به هند و برازيل وصل مي نمود، وقايع داستان بصورت بهم پيچيده اي بيان ميشود.

   داستان به تشريح زماني ميپردازد که دم و دستگاه کليساي کاتوليک و شاه  جائو پنجم King Joao V دست بدست هم داده اند و ظلم  وحشيانه اي بر مردم اعمال ميشود. شهر لزبن (ليسبون) پايتخت امپراطوري استعماري است که از برازيل و هند گرفته، از وراي افريقا، تا تيمور  Timor ماکائو  Macaoگسترده است. شهري که  درجاده هاي تنگ و بوي ناک آن مردم فقير پرتگال و برده هاي سياه پوست در اوج رنج و مشقت بسر ميبرند. در عين حال لزبن شهري است که خانواده سلطنتي و روحانيوني که از طرف شاه مورد عنايات فراواني قرار ميگيرند، با گروه هاي مختلفي از طبقات حاکمه که هر کدام از مستعمرات به چنگ و غارت دست ميزنند و روي تقسيم امتيازات با هم در جنگ و جدال قرار دارند، نيز درهمين شهر زندگي ميکنند. در بطن صحنه اي بعد از سوزاندن با هيزم  بوسيله دادگاه هاي تفتيش عقايد است كه ما با بليموندا و  بالتازار آشنا ميشويم. بالتازار مردي است 26 ساله كه دست چپ خود را در جنگ عليه اسپانيا از دست داده است. ولي از قلاب آهني که به طناب وصل ميباشد، ماهرانه بجاي دست استفاده ميکند. بليموندا وقتي با بالتازار آشنا ميشود هنوز 19 ساله ميباشد.  بليموندا داراي معجزه ايست - قبل ازآن که غذا خورده باشد مثلا صبح زود پيش از نهار،  وقتي به کسي نگاه ميکند چشمانش در روح افراد چه زن باشد يا مرد رخنه ميکند، اسراري را که آنها در خود نهان دارند مي بيند و کشف ميکند.  اين خصوصيت او را در بين مردم بنام زن جادو گر مشهور کرده است، که بجرم آن بايد به انگولا تبعيد شود. اين کمال  بليموندا که بنحوي کمبود دست چپ بالتازار  را جبران ميکند ما را درمحل تقاطع وقايع دو داستان قرارميدهد.يکي داستان ساختمان عبادتگاهي درمافرا Mafra است. ديگري داستان بشقاب پرنده اي  بنام پاسارولاPassarola   است که آسمان را فتح خواهد كرد.

   شاه چند سال بعد از عروسي اش عطش آنرا در سر دارد که وارث تاج و تختش بدنيا بيايد تا سلسله شاهي خانواده سلطنتي ادامه پيدا کند. شاه در دام کليسا با استفاده از ملکه - که زني بود بي پايه و ضعيف، تسليم پذير، و بخاطر حقارت جنسي  و خارجي بودنش، بسادگي قابل مصرف -  به کليسا وعده داد که اگر وارث تاج و تختش بدنيا بيايد او را به عبادتگاه  مافرا Mafra  واقع در چهل کيلومتري شهر لزبن براي تربيت و پرورش مي سپارد. داستان اين مسئله را روشن ميسازد که  او بدنبال يک وارث است و نه يک فرزند. شاه هر گاه  و ناگاه به عبادتگاه رفت و آمد ميکرد؛ داستان به کودکاني که در اثر روابط جنسي غير قانوني راهبه ها و عوام بدنيا آمده اند و در آنجا زندگي ميکنند هم اشاره ميکند.

   نويسنده داستان با مهارت نشان ميدهد که ملکه فقط وسيله اي براي آبستن كردن نطفه شاه است. وي اگر چه عضوي ازطبقه حاکمه است اما مانند هر زني ديگر در اين طبقه مورد استفاده و معامله گري شوهر و روحانيون قرار ميگيرد. تسليم پذيري وي که ناشي از شرايط تربيت زنان در طبقه حاکمه است، جايگاه اجتماعي که او را دست نشانده ازداوجي قراردادي مي کند، نفوذ کليسا در او و درکي که او از عملکردش در محدوده توليد نسل دارد، همه اين ها در مقابل شرايط بليموندا قرار دارند. در حالت اول يکنوع نابينائي چيره است که عاملش مذهب و محيطي است که او را در خود احاطه ميکند، اما در حالت دومي يکنوع تيز بيني غالب است که بسياري نمي توانند و يا نمي خواهند آنرا با خود داشته باشند. دريکي اينکه يگانه نقش آن توليد نسل است حتي بقيمت دست کشيدن از لذات جنسي- در حالت ديگر عشق سوزاني که ناشي از بي علاقگي به ماديات است. درمقابل يکي هيچ راه و انتخابي براي زندگيش وجود ندارد چون شرائط بدست ديگران تعيين و مقرر مي شود ، در حاليكه ديگري انتخاب مي كند، حذف مي كند، مي آفريند و شورش مي كند- حتي دراستفاده از خشونت قدغن شده اي  مثلا وقتيكه يکي از افراد کليسا مي خواهد به او تجاوز کند.

   سپس ما از قصه ساختمان عبادتگاه مي شنويم، از فريب هاي محکمه و کشيش هاي خرقه پوشي که آنرا احاطه کرده اند تا قرباني شدن جان انسان هايي که در ساختمان آن درگير بودند. داستان جنبه تاريک تاريخ ساختن ساختمان هاي عظيم و آناني که آنرا ساخته اند را نشان مي دهد. چنين پروژه هايي با عظمت بي سابقه اي قرار بود که قدرت شاه  و کليسا را به نمايش بگذارند و قرار بود در سال 1830 افتتاح شود. اما شاه در هراس است که مبادا پيش از افتتاح عبادتگاه بميرد؛ براي آنکه ساختمان پروژه را سرعت دهد مردم را از سراسر کشور به کار اجباري مي گمارد. بالاخره  سي هزار کارگر در يک محل که زماني يک قريه کوچک بود جمع ميشوند. يک بخش داستان نشان ميدهد که 600 نفريک قطعه عظيم از سنگ مرمر را توسط عراده هايي که توسط گاوهاي نر کشيده مي شدند، در مسيري نا هموار حمل مي كنند. بعضي از آنها درعين اجراي اين کار طاقت فرسا که مسئوليت آن بفرد پرتوقعي سپرده شده است، در جريان کار مي ميرند. با اين قصد که ساختمان بايد تجلي گاه عظمت شاه باشد، مسئول پروژه  تصميم مي گيرد که بالکن اين ساختمان از سنگ عظيم، يك تكه، انسان کشي ساخته شود.

   ما همچنين همراه با  بالتازار  بليموندا سرگذشت بشقاب پرنده بارتولومئو دو گاسمائو Bartolomeu de Gusmao ، کشيش خلاقي که در اثربازپرسي و زير نظر قرار گرفتن سرانجام سرنوشتش به ديوانگي و مرگ مي انجامد، را نيز تعقيب ميکنيم. داستان کشيش سرگذشت شخصي است که در تاريخ واقعي موجود بوده است. کشيش گوسمائو  Gusmao در سال 1709 يک بالون و چندين ماشين پرواز را مورد آزمايش قرار داد- در شرائط آن زمان که ناشناخته ها همچون توانائي پرواز امري الهي به حساب مي آمد. اداره دفترمقدسات، اين کشيش را بخاطر اين جرم مورد تعقيب و باز پرسي قرار داد، وي مجبور شد به اسپانيا فرار کند و در سال 1724 در آنجا درگذشت.

    اين شخصيت که عقيده داشت در انسان جسم و اراده  با هم در آميخته است، به ما نشان داده مي شود که هميشه درين تضاد گير کرده بود. اگر ما اورا مي بينيم که در مقابل مراسم تشيع جنازه يک نفر به منظور حفظ جسم(روح) او زانو زده است، او همچنين مراحلي که انسان در طول عمرش با آنها روبرو مي شود را نيز بطور سمبليکي نشان مي داد: او به اين دنيا سفر مي کند  بعد ,راه مي رود، مي دود، و سرانجام يک روز او پرواز مي کند. با استفاده از بصيرت بليموندا و تواناييش در خواندن „ا راده ها“ – آرزوهايي که مردم دردرون خود حمل مي کنند و بعد با مرگ شان ناپديد مي شود- امکان پذير مي شود تا قوه جاذبه را خنثي کرد و باعث شد تا يک کشتي به هوا بلند شود، در دوره اي که تنها تصور چنين روياهايي  گناه محسوب مي شد. همراه با بليموندا، بالتازار و کشيش گوسمائو ما به تماشاي  پرواز کشتي و به واقعيت پيوستن اين پرواز و صعود رويايي مي رويم.

    صحنه هيزم سوزاندن  آغاز مي شود و همچنين با آن تمام مي شود. اين دو از هم جدا شده  و به مدت نه سال بدنبال يافتن هم بوده اند. هنگامي که بليموندا يکبار ديگر بالتازار را مي يابد، او درميان گروهي است که توسط اداره مقدسات شکنجه شده و ديگر جسمش نيمه سوخته شده است. ساراماگو مشخصات يکي ديگر از شخصيت هاي واقعي تاريخي را به يکي از آن قربانيان مي دهد. او آنتونيو خوزه دا سيلوا است، او يک نمايشنامه نويس يهودي اهل پرتقال است که در بازجويي در سال 1739 بعداز يک بازپرسي طولاني و ممنوع کردن نوشته هايش، سوزانده شد.

   نويسنده کليساي کاتوليک را از طريق مصور ساختن فساد سلسله مراتب، فريبکاري و حماقت آن بطور زنده اي بيرحمانه به نقد مي کشد.

   اين بررسي با قدرت هر چه تمامتر و با کمک گرفتن کامل قدرت سوکولار، آن چه را که به يهوديت، انحراف از دين يا جادوگري متهم مي کند به  محاکمه مي کشاند. پوسيدگي کل نهاد مذهبي از بالاتاپايين افشاء مي شود، از بيشاپ هاي (اسقف هاي) بازپرس گرفته – از نظر قدرت و غذاهاي لوکس شان- تا راهب مذهبي پايين رتبه که او مجبور مي شود جنسيت خود را نفي کند و سعي مي کند که به بليموندا تجاوز کند. زنان طبقات بالا که نتوانسته و يا نخواسته ازدواج کنند به اين عبادتگاه پناه مي آورند جايي که محل خوش گذراني اشراف است. ( عبادتگاه واقعي در مافرا شامل بخشي است که خانواده سلطنتي در آن زندگي مي کند.) شکل بازتوليد در قدرت حاکمه برروي تنها يک پسر متمرکز مي شود، پسران ديگر به زندگي کليسايي سپرده مي شوند، به اين ترتيب از ازدواج و توليد وارثان قانوني و پخش شدن مايملک خانواده بين آنان جلوگيري مي شود. حکم مجرد بودن اين افراد خانواده که تنها بر مبناي محاسبات مادي اجرا مي شود، مکررا در اين داستان محکوم شده است. عوامفريبي سلسله مراتب مذهبي در رابطه با قصد تجاوز راهب به بليموندا - بدون اکراه و با مهارت - بيرون آورده شده است و مکررا اين صومعه سرا را با فاحشه خانه ها مقايسه مي کند.

   اما ساراماگو به فراي مامورين کليسا مي رود. داستانش همچنين دکترين مذهب کاتوليک را با نشان دادن تضادهاي دروني اش و کاربردش در مورد طبقات مختلف و نقشي را که از لحاظ ايدئولوژيک در حفظ شرايط موجود بازي مي کند در هم مي کوبد. کليسا به عنوان متحد قدرت دنيوي در کل پروسه استعماري براي اولويت جسم به رقابت برمي خيزد چرا که به اندازه کافي اضافه بردرآمد دارد تا جسم آناني را که تحت نام آن  عمل مي کنند راضي نگاه دارد. در حاليکه تنها شخصيتي که در رمان ساراماگو جان سالم بدر مي برد کشيش بارتولومئو است،  که به ما گفته مي شود سرانجامش به محاکمه توسط آريستوکراسي کشيده مي شود، بدون اينکه او هم از تضاد ذاتي که در موقعيتش موجود است، مستثني شده باشد.

   خانواده سلطنتي از طريق عواملش- متزلزل و يا جان سخت- طبقه حاکمه به طور شرم آوري اتلاف کنندگان ثروتي معرفي مي شوند که از مستعمره ها به چپاول رفته است. استثمار وحشيانه و مصادره مال و اموال ساکنين قلمروهاي استعماري و وارد کردن نيروي برده از کشورهاي ديگر نقش و عمل کرد مهمي در انباشت اوليه سرمايه داشت. در شرايط پرتقال ولخرجي   هاي بيرويه و افراطي سلطنت، مواد چپاول شده را به هدر داد. كتا ب به ما مي گويد كه اين تجارت و استعمار امتيازاتي كمي را براي مردم کشورهاي استعماري بهمراه داشت. فقرا مجبور بودند همه چيز را بخرند هيچ چيز براي آنها از مستعمره ها نمي آمد، مستعمره ها براي آنها بيشتر مکاني بود که به آنجا تبعيد مي شدند.

**نويسنده و آثارش:**

   اکادمي سويس در سال 1989 جايزه نوبل ادبيات را به ساراماگو Saramago   داد. او نويسنده اي  ناسازگار است که آثارش باعث دلخوري طبقه حاکمه کشور هاي مختلف گرديده است.

   ساراماگو Saramago در يک خانواده دهقان بي زمين در سال 1922 در قريه کوچکي در مرکز پرتگال متولد شد. طوريکه در بيوگرافي مختصر خود هنگام گرفتن جايزه نوبل بيان نمود،  ساراماگوSaramago اسم مستعار پدرش بوده است „ نام گياهي است که برگ هايش در آنزمان براي تغديه مردم فقير بمصرف ميرسيد“.  هنوز چند ساله بود که خانواده اش به لزبن انتقال يافت، گرچه خودش براي مدت هاي طولاني درهمان قريه بود و باش داشت.

    پرتگال در سال 1926 زير سلطه سيستم نظامي خشني قرار گرفت. گرچه در دوران مدرسه شاگرد خوبي بود، نظر به تعلقات طبقاتيش از شامل شدن او به دانشگاه که در آنزمان به اشراف اختصاص داشت، جلوگيري بعمل آوردند. رژيم فاشيستي  سالازارSalazar   در اثر کودتاي 25 اپريل سال 1974 سقوط کرد، به تعقيب آن يک دوره خيزش هاي انقلابي  و يک دوره از هرج و مرج بورژوا دموکراسي  بوجود آمد كه طبقه گارگر و مردم پرتگال را که تنها چندماهي تجربه آن را بعد از سرنگوني رژيم شاهي در سال 1910 داشتند، فريب داد. تقريبا نيم قرن فاشيزم حاکم در پرتگال با اختناق و فضاي خفه کننده اي مشخص مي شود  که با زندان هاي طويل المدت، شکنجه و قتل و ممنوعيت سازمان هاي طبقه کارگر شهر و روستا تهديد مي شد و با مهارت تمام  منافع بخش هاي مختلف سرمايه داري را با پوششي پدرانه اداره مي کرد.

   ساراماگوSaramago   بيشتر عمرش در حزب رويزونيستي کمونيست پرتگال که حزبي غير قانوني بود، عضويت داشت.به رشته هاي مختلفي منجمله چاپ اشتغال ورزيد. براي تامين مخارج خانواده اش شبانه به ترجمه آثار نويسندگان شورشي مانند مونگو بتيMongo Beti  و ناظم حکمت مي پرداخت. گرچه اولين داستان خود را در سال 1947 به نشر سپرد، بعد از آن هيچ اثري بيرون نداد و ده ها سال با ادبيات سروکاري نداشت. در سال 1970 بود که به ژورناليسم روي آورد و در اواخر همين دهه به داستان نويسي پرداخت. داستان , بالتازار بليموندا از جمله داستان هائي بود که در اواخر عمرش آنرا برشته تحرير در آورد و زندگي خود را وقف نويسندگي کرد. در سال 1991 وقتي حکومت پرتگال اثرش ” گاسپل طبق عيسي مسيح“  را „  حمله بمذهب کاتوليک „ خواند و برضدش  اقدام کرد، وي به اسپانيا رفت.  کار هاي ادبي او درسراسر جهان جايزه هاي بيشماري را نصيب خود کرده است. بالتازار , بليموندا   توسط  آزيو کورگيل Azio Corghi  به يک نمايش اوپرائي بدل شد. از بعضي آثارش فيلم تهيه گرديده است. گرچه در ادبيات پرتگالي و اسپانيوي آثارش شهرت زياد دارد اما درادبيات انگليسي تا بردن جايزه نوبل کسي با آثارش آشنائي زيادي نداشته است. آثار مهم او در حال حاضر به بيست زبان مختلف ترجمه شده است، او يکي از پرنفوذترين داستان نويسان جهان  ميباشد.

   در سال 1989 به مکسيکو(مکزيک) سفر کرد، حکومت مکسيکو نظر به اينکه از او شناخت داشت او را محدود به فعاليت در „ بخش بخصوصي از مسائل ادبي „ نمود. ساراماگو علنا  وبطور خشمگينانه عکس العمل نشان داد که دولت مي خواهد او را ساکت سازد چرا که او يک نويسنده  و خارجي است و اينکه اين معيارها در مورد صندوق بين المللي پول صدق نمي کند تا جايي که مي خواهد دخالت مي کند بدون آن که هيچ قانوني را باصطلاح زير پا بگذارد  در چياپاس او از يک کمپ پناهندگان ديدن کرد و به پايگاه نظامي که در نزديکي روستاي مردم فقير محلي بود رفت و قتل عام 45 دهقان سرخ پوست طرفدار چياپاس را که در مراسم شب کريسمس بدستوريک فرمانده نظامي صورت گرفته بود را شديدا محکوم کرد.

   ساراماگو بخصوص در آفرينش تصويرهاي زنده از قهرمانانش مهارت دارد. آنها منحصر بفرد و برخي اوقات شخصيت هاي غير عادي و در همان حال کاملا قابل قبولند چرا که شخصيت هاي طبقات مختلف اجتماعي را متبلور مي سازند. او بروشني مردم را با توانايي ها و پيچيدگي هايشان خيلي خوب مي شناسد. تشريح او از مردم عادي روشن و برخي اوقات از ضعف هاي شان تا حد طنز اما نه بطور مصنوعي (و تحقير آميز) است. او مسلما در مورد ايده ها مي نويسد و سبکي را بکار مي برد که در آن جمله ها صفحه ها ادامه مي يابد و نقطه گذاري ها باعث جلوگيري از تفسير دقيق  مي شوند. برخي از صحنه ها و موضوعاتش بيش از اندازه غيرطبيعي اند. اما شخصيت ها طبيعي، پيچيده و فراموش ناشدني اند، حالا مي خواهد در مورد استثمارکارگران روستاهاي جنوب پرتقال و مبارزه ايشان عليه استثمار در دوره رژيم فاشيستي سالازار باشد و يا اين که در مورد کارگر و دهقان خيالي قرن هجده بالتازار و بليموندا باشد و يا عشق سوزان عيسي مسيح براي تن فروش بي ريايي بنام ماري ماگدالن و مقاومتشان در مورد آنچه که بعدا  روحيه مسيحيت ناميده خواهد شد، در کتاب شديدا آتئيستي ”گاسپل طبق عيسي مسيح“.

   او نيز در کنار زدن نقاب نهادهاي کليساي پرتقال که برخي اوقات علنا موضوع مورد بحثش مي باشد، فوق العاده است. در کتاب تکان سنگ Stone Raft کل شبه جزيره ايبه ريان از اروپا جدا مي شود و به اتلانتيک مي ريزد.

   در ”سالي که ريکاردو ريس درگذشت“ او شخصيتي را که شاعر پرتقالي فرناندو پسوا آفريده است را دوباره مي بيند. پسوا شعري تحت نام ريس سرود  و آنرا به مثابه شخصيتي آفريد که از طريق او مي توانست غير مستقيم صحبت کند. ساراماگو تصور مي کند که ريس يکسال پس از اين که خالقش مرد زنده مي ماند.  او از رابطه (عشقي) دردناک بين روشنفکر جدا شده اي از دنياي اطراف، از جمله مردم بالا و پايين و يک خدمتکار هتل که برادرش در حال سازماندهي قيام در ميان کارگران کشتي است، مي گويد. ساراماگو با عاريه گرفتن شخصيت ريس خود را هم با او مشخص مي کند و هم از او فاصله مي گيرد، در حالي که انجمن شعر سراسري کشور به ما مي گويد که ساراماگو در باره پرتقال مي نويسد. رمان او پر از روح و وقايعي فوق العاده است، و تصويري كاملا واقعي از لزبون و جامعه پرتگال ارائه مي دهد و البته تشريحش از 1920 همانند تشريحش از قرن 18  و زمان مسيح است که با در نظر گرفتن جهان امروز نوشته شده اند.

   کتاب „نابينايي“ برخي اوقات به عنوان رماني علمي تشريح شده است جمعيت يک شهر و تا جايي که آنها مي دانند جمعيت جهان ناگهان کور مي شوند بغير از زن يک آفتالموژيست  Ophthalmologist. از چشم او ما مي بينيم وقتي که سلسله مراتب کهنه فرو مي ريزد چگونه جامعه به هرج و مرج و خشونت مي گرايد و آنگاه نظريات کاملا متفاوتي از چگونگي ساختن جهاني نوين با هم به مبارزه مي پردازند. درست همانند بليموندا که عميقتر از ديگران مي بيند، در شهر کوران اين زن نيز قادراست كه ببيند و بفهمد كه چه وقت يکي از اطرافيان کور مي شود. اين مسئله علاقه ساراماگو به تصوير کردن شخصيت يک زن قوي، به مثابه قهرمان داستانش را مشخص مي کند. اما ساراماگو نيز نگران تاثيرات خودآگاهي بر کساني است که آنرا دارا مي باشند ( مثل اين زن در مقابل ريس، که کاملا فلج و نا توان است) و همچنين رابطه اي که با اطرافيان  و جامعه بطور کل دارند. يک منقد يکبار نوشت که به نظر مي رسد كه ساراماگو دارد از نقطه نظر يک واقعيت ديگري با ما سخن مي گويد، واقعيتي که تنها خود او مي تواند ببيند. در واقع او ممکن است بليموندا و يا زن بي نامي که شخصيت کتاب نابينا را مي سازد را در نظر دارد، تصورات مي توانند قوانين اجتماعي را در هم دريده و واقعيت هاي بنياديني که آنها برآن استوار هستند را ببينند. به هر حال حتي در خيالي ترين نوشته هايش تعهدش به آنچه او ديدي واقعي به جهان بحساب مي آورد، موجود است. در کنار آخرين کتابش او بخاطر ما مي آورد که تصورات و خيالات „ مهارتي رمزي و ناروشنند که بشر بايد كلي كار كند تا آنرا بيافريند“. در مصاحبه اي که در سال 2002 به مناسبت „کاو „  کتابي که در آن سال منتشر کرد، انجام داد او گفت که „ ما يک نوع واقعيت را به خاطر خودش اختراع مي کنيم. ما فکر مي کنيم که اين به اصطلاح واقعيتي که اختراع مي کنيم نه تنها، تنها واقعيتي است که وجود دارد بلکه تنها واقعيتي است که ما مي خواهيم وجود داشته باشد.“

   مردم مختلف چيزهاي متفاوتي در مورد اينکه ساراماگو به دنبال چه چيزي است، نوشته اند. آيا او مي گويد که مردم مي توانند بيدار شوند و اين واقعيتي را که برآنها سنگيني مي کند و بيشتر اوقات آنها را در هم مي کوبد، تغيير دهند؟ در بالتازار و بليموندا همانند برخي ديگر از آثار ساراماگو يک نظر بدبينانه در مبارزه همراه با مقداري از رمانتيسم قرار دارد. قهرمانان داستان هايش توسط تاريخ در هم کوبيده مي شوند اما آنها همچنين آرزويي فراي آن را دارند. در کاو او به افسانه پلاتوي کاو سفر مي کند ( در اين مورد ترکيبي از مرکزخريد و فرماندهي يک امپراطوري شرور)  که در آن او طرقي را که ماشين سرمايه داري به خورد کردن افرادي که در آن جايي ندارند، را به نقد مي کشد. در اينجا به نظر مي رسد که مقداري نا اميدي در آن هست و يا شايد اين ايده که بشريت در بهترين حالتش مي تواند به قبل برگردد و نه اين که از طريق رفتن به مرحله بالاتري بر شرايط موجود غالب آيد. اما ساراماگو در مورد دو چيز روشن است: اينکه در جهاني که مردم زندگي مي کنند با تمام زشتي هايش کاملا اجتناب ناپذير نيست بلکه يکم اينکه مردم و بخصوص آناني که تحت ستم اين جهانند با آن سازش نکرده  و اين نيست که در انتظار كس ديگري هستند، اگر چه خود هميشه آنرا ندانند. اينکه اين جهان تغيير کند يا خير به هيچ کس مگر خود آنان بستگي ندارد.

**گزيده  از بالتازار و بليموندا :**

   آنها نمي ترسيدند، آنها بسادگي از جرات خود متحير شده بودند. کشيش مي خنديد و فرياد مي زد. او دستگيره ايمني را قبلا رها کرده بود و عقب و جلو مي کرد تا از بالا نظري به زمين بياندازد، شمال، جنوب، شرق و غرب حالا که آنها از زمين اين همه دور بودند زمين خيلي وسيع بنظر مي آمد، بالتازار و بليموندا بالاخره برروي پاهاي شان برگشتند و با گيج شدن از نور و باد بصورت عصبي تناب را گرفته بودند، و بعد دستگيره  را، ناگهان متوجه شدند که ديگر نمي ترسند، آه ، بالتازار فرياد زد ما سرانجام اين کار را کرديم، او بليموندا را در بغل گرفت و زد زير گريه، سربازي که در جنگ بوده و يک نفر را در پيگوس با خنجرش کشته بود، همانند کودکي گمشده بود که از شادي هنگاميکه بليموندا را در آغوش گرفته بود و او در حال بوسيدن صورت کثيفش بود، هق هق گريه مي کرد. کشيش به طرف آنها آمد و در همان حال آندو را در آغوش گرفت، ناگهان اين شباهت سازي  آن ايتاليايي بخاطرش آمد وقتي که  گفته بود که خود کشيش خدا است، بالتازار پسرش است و بليموندا روح مقدس است و حالا هر سه تا ي آنها با هم در آسمان بودند. او فرياد زد تنها فقط يک خدا وجود دارد اما کلمات او را باد از دهانش قاپيد. سپس بليموندا گفت اگر ما بادبان را باز نکنيم به صعود ادامه خواهيم داد و ممکن است که با خورشيد تصادف کنيم .